اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۷۵
[illegible]
بها ۲۵۰۰ ریال

- چند راهکار ساده برای برقراری روابط اجتماعی
- یلدا قشقایی: شهرت به هنرمند چسبیده است
- گفتگو با مرد افسانه‌ای تاریخ ورزش ایران
- راز زندگی خاله طوبی
- خواستگاری و بیهوشی
- چهارمین معجزه

خانمهای راننده اتوبوسرانی کرج

با طبیعت زیبای ایران

گردنه حیران و برفهای سرد و سپیدی که مسافران نوروزی را شگفت زده کرد

تونلی که گفته می‌شود یکصد سال پیش
از روستای لامجرد تا مشهد از زیرزمین کشیده شده

مرداب عمیق و زیبای بندر انزلی

کاروانسرای بین گرمسار و سمنان

بهار کیهان

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش اتوبوسرانی کرج ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
یک هفته، چند نگاه ---------------------------- ۱۶
مشاوره ---------------------------- ۱۷
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------------- ۲۸
مسابقه داستان‌نویسی ---------------------------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------------------------- ۳۲
سوال هفته ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
فانتزی ایرانی ---------------------------- ۳۸
جهان هنر ---------------------------- ۴۰
پیامهای رایگان ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ---------------------------- ۴۶
نکته‌های طنزآمیز ---------------------------- ۴۷
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------------------------- ۵۵
ورزشی ---------------------------- ۵۶
صدای سبز بسیج ---------------------------- ۶۲
باریکتر از مو ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۵ - چهارشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۸۶
۷ ربیع‌الثانی ۱۴۲۸ ۲۵ آوریل ۲۰۰۷

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ولادت امام حسن عسکری(ع)

در ۸ ربیع‌الثانی سال ۲۳۲ هجری قمری «حضرت امام حسن عسکری(ع)» یازدهمین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت در مدینه منوره پای به عرصه حیات نهادند. آن حضرت در سه سالگی به اتفاق پدر گرامیشان به سامرا مهاجرت کردند و در مدت سیزده سال اقامتشان در این شهر از محضر پدر عالمشان کسب فیض نمودند. درپی رحلت امام علی النقی(ع) ایشان ۵ سال و اندی وظیفه امامت را در فضای سیاسی و اجتماعی نامناسب به عهده گرفتند. دوران امامت امام حسن عسکری مقارن با اوج قدرت سیاسی و نظامی عباسیان بود. در آن هنگام که بنی‌عباس در محو آثار اولاد پیامبر اسلام(ص) متوسل به هر دسیسه و توطئه‌ای می‌شدند، ایشان در حفظ اسلام و آثار ائمه سعی و تلاش فراوان نمودند. عاقبت درحالی که از شدت شکنجه و آزارهای بنی‌عباسی رنجور و ناتوان شده بودند به منزل انتقال یافتند و پس از مدتی به دستور خلیفه معتمد عباسی مسموم و به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. امام یازدهم(ع) ملقب به هادی و تقی بودند و کنیه‌های مبارک ایشان نیز «ابواحمد، ابوالقاسم و ابوالخلف» ذکر شده است.

وفات حضرت معصومه(س)

در ۱۰ ربیع‌الثانی سال ۲۰۱ هجری قمری «حضرت معصومه(س)» دخت گرامی امام موسی کاظم(ع) در شهر مقدس قم دیده از جهان فروبست. آن بانوی گرامی در ذیقعده سال ۱۷۳ و به قولی ۱۸۳ هجری در مدینه منوره چشم به جهان گشودند. دوران زندگی حضرت معصومه(س) با مصیبت فراق پدر بزرگوارش امام کاظم(ع)، جدایی و دوری از برادر والامقامشان امام رضا(ع) در دنیایی از غم و اندوه سپری شد. ایشان بانویی آگاه از حوادث روز، محدثه‌ای سخنور و معلمی توانا بود. و شاگردان بسیاری تحت نظر وی به یادگیری اصول اسلامی می‌پرداختند. همچنین کرامات بسیاری از ایشان نقل شده است که بیانگر روح بزرگ و شأن رفیع آن بانوی مومن و دریادل در پیشگاه پروردگار متعال می‌باشد. به نقل از علامه مجلسی حضرت معصومه(س) یک سال پس از ورود امام رضا(ع) به خراسان به شور و شوقی تمام به قصد زیارت برادر رنج سفر را بر خود هموار ساخت اما در راه بیمار شد و سرانجام در قم توقف نمود. گفتنی است توقف ایشان در قم به مدت ۱۷روز ادامه یافت و بعد از آن روح آن بانوی معصوم به ملکوت اعلی پیوست و در همان شهر مقدس بخاک سپرده شد و امروز حرم مطهر حضرت معصومه(س) زیارتگاه شیفتگان اهل عصمت و ولایت می‌باشد.

روز کارگر

در اول ماه می سال ۱۸۸۹ میلادی بنا به تصمیم کنگره بین‌المللی کارگران اول ماه مه روز کارگر نامگذاری شد. انتخاب این روز به مناسبت بزرگداشت تظاهرات کارگران شیکاگو در اول ماه می سال ۱۸۸۶ میلادی است. روزی که کارگران برای دستیابی به افزایش دستمزد، برقراری قانون عادلانه کار و داشتن حق استفاده از مرخصی اعتصاب کردند و پلیس آمریکا تظاهرات آرام آنان را سرکوب کرد. و چند تن از کارگران جان خود را از دست دادند... حضرت امام خمینی(ره) در پیام خویش به مناسبت روز کارگر ایران در سال ۱۳۵۹ شمسی فرمودند: روز کارگر روز دفن سلطه ابرقدرتهاست.

آغاز عملیات سراسری بیت‌المقدس

در ۱۰ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی عملیات سراسری بیت‌المقدس با رمز عملیاتی یاعلی بن ابیطالب از قرارگاه مرکزی کربلا آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات، آزاسازی خرمشهر، پادگان حمید، هویزه، جفیر و حسینیه بود و آزادمردان قوای اسلام با دلاوریهای بی‌دریغ خویش این مهم را با پیروزی به انجام رساندند.

عملیات والفجر ۸

در ۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی رزمندگان اسلام در ادامه عملیات والفجر ۸ با پیشروی در جاده استراتژیک فاو - بصره و دریاچه نمک موفق شدند که نقاط حساس دریاچه نمک را به تصرف خود درآورند. این عملیات که از اواسط بهمن با رمز یازهرا(س) آغاز شده بود، ۷۸ روز بطول انجامید و طی این مدت نیروهای اسلام چندین گذرگاه استراتژیک را تصرف کردند و لشکر ارتش صدام و شماری گردان و تیپ نیز منهدم شدند. عده کشته‌شدگان و مجروحان دشمن در این عملیات بیش از ۵۰۰۰۰ نفر اعلام شد و بیش از ۲۰۰۰ تن از آنان به اسارت رزمندگان اسلام درآمدند.

دلاورترین مردم آن است که بر هوای نفس غالب آید • حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

هزینه تفقه شخصی دولتها

شورای پول و اعتبار اخیراً جلسه‌ای داشت و پس از بحث و بررسی در مورد نرخ سود بانکی، به این نتیجه رسید که در سال جاری نرخ سود بانکی همان ۱۴ درصد باقی بماند. به بیان دیگر بدون آنکه تیم اقتصادی دولت به خاطر ارزیابی غلط خود از علل ایجابی تورم از کسی عذرخواهی کند، براساس سیاست آزمون و خطا، نتیجه تصمیم‌گیری اشتباه خود را در عمل دید و جلوی استمرار اشتباه را گرفت. درحقیقت واقعیات اقتصاد و فشار حقیقت او را ناگزیر کرد تا از ادامه اشتباه دست بردارد. البته این تصمیم از جمله تصمیماتی بود که استدلالهای مقامات دولت را در مورد کارشناسی بودن تصمیماتشان زیرسوال برد و نشان داد آقایان بدون درنظر گرفتن تبعات تصمیم‌گیریهای خود، هزینه‌هایی را برای مردم و مملکت به‌بار می‌آورند. نمونه این دست تصمیم‌گیریها اعلام نظر مقامات دولتی در مورد وام مسکن بود که به بحران مسکن دامن زد.

کاهش دستوری نرخ سود بانکی نتایج فاجعه‌باری به‌بار آورد. نخست آنکه سپرده‌گذاری را نزد بانکها بی‌رونق کرد، بانکها را به مرز ورشکستگی رساند و موجب فرار سرمایه از سیستم بانکی به سمت بازارهای واسطه‌ای و دلالی و بورس‌بازی شد. در این میانه عده‌ای از رانت اعتبارات بانکی با بهره ۱۴ درصد و حتی کمتر استفاده کردند و در بازار سرمایه با سرمایه‌گذاری در بخش زمین و مسکن تا ۷۰ درصد سودآوری داشتند.

از جمله دیگر تصمیمات غیرکارشناسی، تثبیت نرخ کالاها و خدمات بود که بنیه دولت را ضعیف کرد و بدون آنکه مکانیزمی برای تثبیت سایر کالاها و خدمات وجود داشته باشد، نه‌تنها به کار کاهش تورم نیامد، بلکه نقدینگی بخش خصوصی را نیز بالا برد.

افزایش شدید بودجه دولت هم از جمله دیگر اشتباهاتی بود که هزینه‌هایش را مردم پرداختند. بزرگتر شدن و پرخرج‌تر شدن دولت موجب رشد نقدینگی، افزایش تورم و افزایش فاصله‌های طبقاتی گردید. درحقیقت دولت در سالهای اخیر و بویژه در دو سال اخیر، گرچه نیت بسیار مبارک و مقدسی برای خدمت به محرومان داشت، اما با تصمیمات خود در عمل صفرهای حساب بانکی اغنیا را بیشتر و بیشتر کرد و نتیجه آن رشد ثروتهای بادآورده‌ای بود که از هر گزند مالیاتی به دور ماند.

سالهای سال است که دولتها با تکیه بر تفقه شخصی خود و با آرمان‌گرایی، قاعده بازی را به هم می‌زنند و بر آشفته بازار اقتصاد می افزایند و نتیجه عمل آنها دور شدن از توسعه‌یافتگی است. به سالهای گذشته و بویژه به دو سال اخیر نگاه کنید و ببینید در استثنایی‌ترین موقعیت اقتصادی ایران که بهای نفت به یکباره تا سه برابر افزایش یافت، این ثروت که می‌توانست بسیاری از مشکلات شهروندان را حل کند در کجا انبار شد و به چه کار آمد؟

تا زمانی که سرمایه‌گذاری در مسیر توسعه، تولید و اشتغال هدایت نشود و تا زمانی که ثروتهای بادآورده اقتصاد زیرزمینی به سد مالیات برنخورند، امید به اشتغال، کارآفرینی، تولید، توسعه و کاهش فاصله‌های طبقاتی امیدی واهی است.

به دو روایت ذیل توجه کنید:

یکی از همکاران برایم تعریف کرد:

رفیقی داریم که در بخش خصوصی فعال است، اما روابط عمومی خوبی دارد. سال گذشته یکی از آپارتمانهای بالای شهر راکه توسط یکی از شرکتهای ساختمانی وابسته به دولت و یکی از نهادهای دولتی ساخته شده بود در مزایده‌ای خریداری کرد. یک آپارتمان ۲۴۰ متری را به قیمت ۳۴۰ میلیون تومان نقد و اقساط، ۱۰۰ میلیون تومان آن را پرداخت و قرار شد بقیه پول را در دو سال و با اقساط ماهی ۱۰ میلیون تومان بپردازد. یعنی برای بقیه مبلغ آپارتمان چک پرداخت. جالب آنکه هنوز نیمی از پول خانه را به شرکت مزبور پرداخت نکرده، اما یکی از بنگاههای معاملات ملکی محل مشتری ۷۰۰ میلیون تومانی برای خانه آورده است که البته این بنده خدا ابراز تمایل نکرده تا منزل را بفروشد. در یک حساب سرانگشتی با نزدیک به ۲۰۰ میلیون تومان سرمایه‌گذاری (حال اگر همان ۷۰۰ میلیون تومان را حداقل قیمت مزبور بدانیم) ایشان چیزی حدود ۳۵۰ میلیون تومان ارزش افزوده داشته‌اند، یعنی با ۲۰۰ میلیون تومان سرمایه‌گذاری در فاصله یکسال، ۳۵۰ میلیون تومان سود برده‌اند و البته هیچ مالیاتی هم نپرداخته‌اند.

یک اقتصاد در دنیا به من نشان بدهید که چنین سودآوری بی‌مزاحمتی به‌بار بیاورد و آیا با وجود چنین ارزش افزوده‌ای کسی حاضر است خود را گرفتار کار، اشتغال، تولید و مصیبت‌های آن کند؟

با بیمه، مالیات، سر و صدای کارگران و هزار دست‌اندازی و مانع‌تراشی در ادارات و دستگاههای مختلف که شرکتها و کارخانه‌ها و بنگاههای خصوصی کارآفرین را از سر عقده و بلاهت و بی‌تدبیری دشمنان خونی پدر خود می‌دانند و فکر می‌کنند که حق آنها و خانواده و پدرانشان را همین سرمایه‌گذاران کارآفرین خورده‌اند که باید پدرشان را با انواع دست‌اندازها، بخشنامه‌ها، کارشکنی‌ها، بیمه، مالیات و... درآورد؟

این ارزش افزوده ۳۵۰ میلیون تومانی مشتی نمونه خروار است. شما خودتان می‌توانید افراد بسیاری را با کمی تحقیق در دور و اطرافتان پیدا کنید که سال گذشته آپارتمانشان را متری یک میلیون تومان برای فروش گذاشته بودند و امسال متری دو میلیون تومان می‌فروشند و بابت صدها میلیون تومان سود بادآورده‌ای که نصیبشان شده یک ریال هم به جایی نمی‌پردازند. حال شما این را مقایسه بکنید با مالیات مشاغلی که دولت تصویب کرده و همین امسال از همه کارگران و کارمندان می‌گیرد. به‌طور متوسط من کارمند با ۶ میلیون تومان جمع حقوق و مزایای سالیانه، نزدیک به یک میلیون تومان آن را

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

- دانشمندترین مردم کسی است که از اطلاعات و علوم دیگران استفاده کند و هرگز به خود مغرور نباشد.

◇ رسول اکرم(ص)

- آنکس می‌تواند ادعای دوستی تو کند که درحال سختی و گرفتاری حافظ و یاور تو باشد.

◇ حضرت علی(ع)

- بر مصیبت‌ها شکیبا باش و متعرض حقوق دیگران نشو.

◇ امام سجاد(ع)

- هیچ هنرمندی نمی‌تواند از حقیقت چشم بپوشد.

◇ کامو

- دوست بدارید کسانی که به شما پند می‌دهند، نه مردمی که شما را ستایش می‌کنند.

◇ پروفسور هکتور دورویل

- وقتی دوستان خود را امتحان کردید و از یکرنگی آنها مطمئن شدید قدرشان را بدانید که دوست یکرنگ و وفادار خیلی کمیاب است.

◇ شکسپیر

- من مظهر انسانیت را در لبخند می‌دانم.

◇ ویل دورانت

- تا می‌توانید دوستان صمیمی برای خود انتخاب کنید و بدانید که هرچه بیشتر دوست بیابید در زندگی موفقتر هستید.

◇ دیل کارنگی

اصغر شاه‌نظری - رامسر

شناسایی نام خشکی ها

در سطح شهرهای بزرگ و بخصوص در کلان‌شهری مثل تهران عده‌ای به عنوان نان‌خشکی یا جمع‌کننده پلاستیک و یا ضایعات آهن با چرخ دستی در ساعات مختلف روز در محله‌های مختلف می‌گردند و به جمع‌آوری نان خشک و ضایعات اقدام می‌کنند، بدون آنکه هیچ شناسنامه یا کارت شناسایی یا لباس فرمی داشته باشند. نمی‌خواهم به این زحمت‌کشان تهمت بزنم، اما همین نامشخص بودن ساماندهی آنها باعث شده که مشکلاتی برای شهروندان پیش بیاید. از جمله خطرات نوامیس مردم و یا اموال مردم را تهدید می‌کند. آیا نمی‌شود به ساماندهی این افراد دارای چرخ دستی اقدام کرد تا معدود خلافکاران موجود نتوانند از این حربه استفاده کنند؟

یک شهروند تهرانی

مکتب دارالقرآن

در آستانه پیروزی انقلاب در کانون شهر تبریز در مکتب القرآن مسجد ایرولو جلسات هفتگی تفسیر قرآن و احکام برای بانوان برگزار می‌شد که جلسات بسیار مفید و کارسازی هم بود. به علل نامعلومی از چند ماه پیش جلسه مذکور تعطیل شد که موجب تاسف و تعجب شده است. با وجود مراجعات مکرر متعلمین و علاقه‌مندان به مراجع قانونی و با وجود قول مساعد مسوولین مربوطه برای رفع مشکل هنوز مجوز لازم برای برگزاری مجدد جلسات داده نشده است. امید می‌رود مسوولین محترم با

بابت مالیات و بیمه می‌پردازم و کسی که یک میلیارد تومان ارزش افزوده اقتصادی داشته، حتی به اندازه من هم در سال مالیات نمی‌پردازد.

مدیر یکی از مدارس غیرانتفاعی دخترانه تعریف می‌کرد:

شش سال است که بیش از ۵۰ میلیون تومان در یک کار فرهنگی سرمایه‌گذاری کرده‌ام. در این سالها شاهد انواع اشکال‌تراشی‌ها و مزاحمت‌ها و رفتارهای زننده برخی مسوولان مربوطه دولتی در منطقه بوده‌ام که بدون آنکه کمکی به ما بکنند، مرتب اشکال‌تراشی کردند. روزی ۱۴ ساعت کار کرده‌ام و کارنامه بسیار موفقی داشته‌ام. روز اولی که وارد فعالیت در این حوزه شدم، ملک اجاره‌ای که در آن مدرسه را دایر کرده‌ام ۲۵۰ میلیون تومان ارزش داشت و اجاره آن ۱/۵ میلیون تومان بود. تمام این سالها من خون دل خوردم و روزی ۱۴ ساعت کار کردم، از وقت همسر و فرزندانم زدم، با کج فهمی‌های اداره و مشکلات متعددی که مسوول مربوطه برایم ایجاد می‌کرد حرص و جوش خوردم، سه بار کارم به بیمارستان کشید تا بتوانم حقوق معلمین و بیمه و مالیات و عوارض و هزینه‌های متفرقه و اجاره ملک را بپردازم. حاصل سرمایه‌گذاری من بعد از این سالها بیماری، سه بار بستری شدن در بیمارستان و پیری زودرس بوده است، بدون آنکه افزایشی در سرمایه‌ام ایجاد شده باشد. تنها دلخوشی‌ام کار فرهنگی خوب و اشتغال نزدیک به ۲۵ نفر زن سرپرست خانوار و یا کم‌بضاعت فرهنگی و تربیت دانش‌آموزانی اکثراً ناآرام و مشکل دار بوده است. ۵۰ میلیون تومان سرمایه‌گذاری اولیه من پس از سالها همان است که بود و ۲۵۰ میلیون تومان ملک مورد نظر، حالا ۱/۵ میلیارد تومان قیمت دارد و اجاره مزبور به ۶ میلیون رسیده، ضمن آنکه در طی این همه سالها هر ماه هم اجاره پرداخت شده و درآمد ثابتی هم نصیب مالک گشته و دولت و آموزش و پرورش کوچکترین وظیفه‌ای برای حمایت از سرمایه‌گذاری در بخش فرهنگ و اشتغال این تعداد فرهنگی و ضرر و زیان فرهنگیانی که در این حوزه سرمایه‌گذاری کرده‌اند، برای خود قائل نیست و خود را موظف به هیچ حمایتی از آنها نمی‌داند و تازه مرتب درصدد آزار و اذیت آنهاست. به گفته این مدیر اگر این میزان سرمایه‌گذاری را در آن هنگام در هر حوزه دیگری انجام داده بودم، هم سالمتر بودم و هم ثروتمندتر و هم شاداب‌تر.

◇

در نماز جمعه دو هفته پیش کنارم یک زندانی به مرخصی آمده نشسته بود. در دهه ۶۰ شهردار بود و در دهه ۷۰ به بخش خصوصی آمد و یک واحد تولیدی راه‌اندازی کرد. با سرمایه‌گذاری خود و اخذ وام، سوله‌ای راه انداخت و تجهیزاتی خرید و دستگاههایی وارد کرد و تولید مناسبی هم صورت داد، اما تاخیر در پرداخت وامهای دولتی، واردات بی‌رویه دولت با تعرفه صفر، مشکلات بیمه و مالیات و... کارش را به جایی رساند که شرکت در آستانه ورشکستگی قرار گرفت و به خاطر چک‌های بلامحل روانه زندان شد و حال به مرخصی آمده بود تا با فروش هرچه که دارد به نصف قیمت واقعی، بدهیهایش را بپردازد، نزول پول بدهد و خودش را از این وضعیت خلاص کند. مستاصل، شاکی و عصبانی... که البته حق هم داشت.

◇

از این حکایتها و قصه‌ها فراوان دیده‌ایم و می‌بینیم که نشانگر غلط بودن سیاستهای اقتصادی دولت است. با نگاهی به همین موارد می‌توان دریافت که چرا همه سرمایه‌گذاریها به بخش زمین و مسکن منتقل شده و چرا سیاست‌های دولت حتی با وجود گذشتن از حق خود، پایین آوردن سود بانکی، تثبیت بهای کالاها و خدمات دولتی به کاهش تورم منجر نمی‌شود. همچنان که بارها و بارها گفته‌ام، تا زمانی که سیستم مالیاتی ما این باشد و مقررات و قوانین اقتصادی ما هر روزه دچار تغییرات سلیقه‌ای گردد و یارانه‌های ناعادلانه هر روز از ثروت دولت و جامعه کم و به ثروت ثروتمندان اضافه کند، اوضاع بر همین منوال است.

■

حساسیت کافی نسبت به این موضوع و برگزاری مجدد جلسات مکتب القرآن موجبات خوشحالی ما را فراهم آورند.

جمعی از متعلمین مکتب القرآن

کاری مناسب حال

اینجانب عبدالله - م ساکن میانه، ۴۵ ساله، سالهاست که به شغل بنایی اشتغال دارم. همانطور که می دانید شغل بنایی از کارهای سخت و طاقت فرساست، ضمن اینکه کار تمام وقت هم حساب نمی‌شود، آنهم در شهرستانهایی که کار ساختمان‌سازی رونق ندارد. با این حال تا زمانی که کمرم سالم بود جسته و گریخته اینجا و آنجا کار پیدا می‌کردم و گلیم خود را از آب بیرون می‌کشیدم، حالا مدت دو سال است که به کمردرد شدید گرفتار شدم، به نحوی شدت یافته که اگر چند روز کار کنم یک ماه مجبورم چهاردست و پا راه بروم. درحال حاضر شرمنده زن و فرزندم هستم. به خاطر تهیه جهیزیه دخترم بدهکاری بالا آوردم. الان هم از هموطنان نیکوکار و خیر فقط کمک می‌خواهم که اگر کارهایی از قبیل نگهبانی یا باغبانی سراغ دارند به این آدم آبرومند اطلاع دهند و با کار نیکوی خود موجب رضایت خداوند را فراهم آورند. خواهشمندم نامه‌ام را چاپ کنید و آدرس و نشانی مرا محفوظ نگهدارید تا افراد خیر بتوانند به من یاری رسانند.

چه چیز کم شده است؟

یادش به خیر عیدهای قدیم حتی در زمان جنگ که جامعه با وجود جنگ و آن همه تحریم و مشکلات اقتصادی و با اینکه امکانات فعلی را نداشت بسیار پرشورتر و فاصله‌های طبقاتی بسیار کمتر بود، اما حال چه شده است که با اینکه جنگ نیست و ثروتهای جامعه هم زیاد شده این همه مشکلات وجود دارد و این همه شاهد فاصله‌های طبقاتی هستیم. سوال این است که چه چیزی در میان ما کمرنگ شده که با وجود این همه امکانات شادابی و شور و نشاط گذشته را نداریم و راحت‌تر زندگی نمی‌کنیم.

محسن ذوالفقاری - ساوه

نامه به سردبیر

◆**آرمان عابد - رشت** نامه اخیر شما هم به دستم رسید. منتظر مطالب بهتری از شما هستم.

◆**نورالله خواجات - اهواز** شعری را که برایم فرستاده‌اید در زیر می‌آورم، اما دعا می‌کنم که خداوند زندگی شما را دراز گرداند. ضمناً بنده فراموشتان نکرده‌ام.

بهار سبز امیدم تو بودی
در شادی به رویم می گشودی
الهی عمر من پایان بگیرد
چگونه تو فراموشم نمودی؟

از خبر سرقت پول دوست شما دکتر قاسمی که میلیونها تومان پولشان را پس از خروج از بانک دو سارق می‌دزدند و فرار می‌کنند، متاسف شدم. به امید روزی که چنین حوادثی تکرار نشود.

◆**عزیز محمد علی‌نژاد - صومعه‌سرا** جداً متاثر شدم. خدا کند این موضوع صحت نداشته باشد به هرحال مجروح جنگی چه از میان برادران ارتشی و چه از میان بسیجیان و سپاهیان عزیز، یک شاءن و منزلت دارد و اگر قرار است امکانات و خدماتی به آنان تعلق گیرد، قاعدتاً باید برای همه باشد. در این زمینه بیشتر بررسی می‌کنم.

◆**مرتضی - ق - ساری** نامه شما را به مسوول صفحه صدای سبز بسیج داده‌ام تا در آن صفحه مورد بررسی قرار گیرد تا انشاءالله بخشی از آن به چاپ برسد. موفق باشید.

◆**راضیه - ص - بندرعباس** من هم با شما موافقم که فلسفه آبونمان در قبض‌های آب و برق و گاز چیست؟ حتی کسانی که ماه‌ها از گاز استفاده نمی‌کنند، باید این مبلغ را بپردازند. در مورد تلفن که این رقم بیشتر است و باید فکری به حال آن کرد. از لطف شما متشکرم.

◆**الهه رضوانی - اسلام‌شهر** مطالب شما به دستم رسید. در شورای سردبیری در مورد آن تصمیم‌گیری خواهد شد. از زحماتی که کشیده‌اید متشکرم و سعی ما این است که بتوانیم از مقالات خوب ارسالی شما استفاده کنیم.

◆**سیدجمال اعتصامی - اصفهان** با آقای خاتمی می‌توانید به نشانی مرکز گفتگوی تمدنها یا موسسه باران مکاتبه کنید. از ابراز لطف شما نیز متشکرم. شعر اهدایی شما را هم در ذیل می‌آورم:

گل گفت که من مذهب دینی دارم
با آل رسول همنشینی دارم
بویم ز محمد است رنگم ز علی
خلقم حسنی، خوی حسینی دارم

◆**محمد دهقان - نیکشهر** ترانه‌هایتان را برای بررسی به بخش جهان هنر بفرستید. در مورد مشکلات مطرح شده هم حق با شماست. امیدواریم رئیس جمهور محترم برای آسانتر شدن پرداخت وام به کسانی که ضامن کارمند ندارند، دستورهای موثری صادر کنند.

◆**فاطمه ابراهیم پور - کاشان** از اینکه رسید جایزه جدول را برایمان فرستاده‌اید، تشکر می‌کنم. امیدوارم موفق باشید.

بهترین کارها در نزد خدا، نگهداری زبان است
● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- وزیر نفت از سهمیه‌بندی بنزین خبر داد.
- آقازاده: روس‌ها باید اعتمادسازی کنند.
- متکی: تمدن غنی ایران، ما را از بمب هسته‌ای بی‌نیاز کرده است.
- آبگیری سد سیوند آغاز شد.
- اعضای حزب مشارکت با ناطق نوری ملاقات کردند.
- یک میلیون درخت در منطقه خجیر قطع شده است.
- دو زندانی سوئدی از زندان آزاد شدند.
- محسن حکیم: مدعیان دخالت ایران در عراق، سند ارائه کنند.
- طرح کنکور از دستور کار مجلس خارج شد.
- مرزهای ایران و افغانستان به روی قاچاقچیان مواد مخدر بسته می‌شود.
- سیمان از سبد حمایتی دولت خارج شد.
- فارس رتبه دوم را در بیکاری کشور دارد.
- فعالیت عمرانی شهرداری ۲/۵ برابر شد.
- وزارت رفاه حقوق ۲۰۰ هزار تومانی بازنشستگان را پذیرفت.
- روس‌ها تعلیق ادامه احداث نیروگاه بوشهر را تایید کردند.
- متکی: نشانه‌هایی از آزادی دیپلمات‌های ایرانی در عراق دریافت کرده‌ایم.
- افغان‌های غیرمجاز از اول اردیبهشت دستگیر می‌شوند.
- ایران و آمریکا به صورت غیررسمی گفت‌وگو کردند.
- کمبود داروی ام.اس، اعتراض مردم را درپی داشت.
- وزیر آموزش و پرورش در آستانه استیضاح قرار گرفت.
- هاشمی رفسنجانی، کروبی و خاتمی با یکدیگر ملاقات می‌کنند.
- برخورد با بدحجابی از اول اردیبهشت جدی است.
- رشد اقتصادی ایران در سال ۲۰۰۷ به ۵ درصد می‌رسد.
- کاخ سفید با سرکوب تظاهرات در روسیه مخالفت کرد.
- سه هزار پاسدار صلح سازمان ملل به سودان می‌روند.
- وزرای مقتداصدر از دولت عراق خارج شدند.
- چاوز آمریکا را به قطع صادرات نفت تهدید کرد.
- مردم قرقیزستان علیه رئیس جمهوری خود، دست به تظاهرات زدند.
- اوضاع آوارگان عراقی نگران‌کننده است.
- قتل رهبران طالبان در دستور کار ناتو قرار گرفت.
- روسیه هشت زیردریایی هسته‌ای می‌سازد.

اعتمادسازی

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

با این که ۶۰ روز از توافق کره شمالی و آمریکا در اجلاس گروه شش در پکن، درباره تعلیق فعالیت‌های هسته‌ای پیونگ‌یانگ می‌گذرد، ولی هنوز این کشورها نخواسته و یا نتوانسته‌اند، علیه هم موضع‌گیری کرده و توافق‌های صورت گرفته را زیر پا بگذارند.

بیش از ۶۰ روز پیش، توافقی در نشست شش کشور **آمریکا، روسیه، ژاپن، کره‌شمالی، کره‌جنوبی و چین** بر سر تعلیق فعالیتهای هسته‌ای پیونگ یانگ و تعطیلی نیروگاه هسته‌ای «یانگ بیون» صورت گرفت که تحسین جهانی را درپی داشت، زیرا این امر به منزله بازگشت این کشور به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و پذیرش مجدد NPT بود.

مهلت ۶۰ روزه برای تعطیلی نیروگاه و درنهایت تغییر چرخه سوخت از آب سنگین به آب سبک به پایان رسید، در حالی که هنوز نیروگاه یانگ‌بیون به فعالیت خود ادامه می‌دهد و این نیروگاه با تعطیلی کامل مواجه نشده است.

در مدت ۶۰ روز گذشته، گام‌هایی توسط طرفین برداشته شد که منجر به اعتمادسازی گردید.

توافق ۱۳ فوریه (۲۴ بهمن ۸۵) برای طرفین مزایا و مزیت‌هایی درپی داشت، به گونه‌ای که قرار شد کره‌شمالی در ازای دریافت کمک‌های اقتصادی و انرژی از این کشورها، برنامه هسته‌ای خود را متوقف و تأسیسات هسته‌ای یانگ‌بیون را تعطیل کند.

براساس توافق صورت گرفته، باید سپرده ۲۴ میلیون دلاری کره‌شمالی در یکی از بانکهای ماکائو که توقیف شده بود، آزاد می‌شد. در این ارتباط پیونگ یانگ اعلام کرده بود که پس از آزادسازی سپرده بانکی، نیروگاه مزبور را تعطیل خواهد کرد.

> **◆کره شمالی خواستار تمدید ضرب‌الاجل برای تعطیلی فعالیت نیروگاه هسته‌ای یانگ‌بیون شده است**

در همین راستا سخنگوی وزارت امور خارجه چین با اشاره به اظهارنظر مقامات آمریکایی مبنی بر آزادسازی سپرده ۲۴ میلیون دلاری کره‌شمالی، ابراز امیدواری کرد که با تلاش طرفین ذیربط این مسأله به درستی و به شکل مناسب حل شود.

آمریکا، کره‌جنوبی و چین اعلام کرده‌اند که از سپرده مزبور رفع توقیف شده، اما کره‌شمالی از حسابش برداشت نکرده است.

در این شرایط، با وجود گذشت زمان، دو طرف آرام و به دور از جوسازی و تنش در حال توجه به آینده و برداشتن موانع از سر راه هستند، زیرا دستاورد این توافق برای جامعه جهانی و شبه‌جزیره کره بسیار اهمیت دارد و می‌تواند الگویی برای حل مشکلات دیگری در این ارتباط باشد که آمریکا و جامعه جهانی با آن دست به گریبان هستند.

زمانی که در ۱۳ فوریه، توافق حاصل شد، مشخص بود که ۶۰ روز، زمان کافی برای متوقف کردن فعالیت نیروگاه هسته‌ای یانگ‌بیون نیست، ولی در این مدت، طرفین نشان دادند که به تعهداتشان پایبند بوده و مایل به حل‌وفصل اختلافاتشان هستند.

مشکل اساسی که بر سر راه کره‌شمالی با همسایگانش و آمریکا وجود دارد، اعتمادسازی است که باید دو طرف در این راستا قدم بردارند و با اجرای تعهداتشان، مانع بحران‌سازی شوند. زیرا دوطرف خصوصاً آمریکا و کره‌شمالی متعهد به برداشتن گام‌هایی شده‌اند تا توافق ۱۳ فوریه را عملی سازند، ولی مسأله اصلی این است که آیا می‌توان عدم اعتماد و بی‌اطمینانی را که سالها بر روابط دوکشور سایه افکنده در مدت ۶۰ روز از بین برد؟

آیا می‌توان شرایط را به گونه‌ای فراهم ساخت تا مخالفان دو کشور به اختلافات دامن نزده و مجدداً اوضاع را متشنج نسازند؟

شبه‌جزیره کره، پس از جنگ جهانی دوم خصوصاً در دوران جنگ سرد منطقه‌ای پرتنش بود و برای آمریکا و شوروی و حتی چین مسأله‌ساز شده بود.

رقابت در این منطقه، میان کمونیست‌ها و غرب آنقدر شدید بود که به جنگ کره انجامید و سه سال طول کشید. البته این جنگ در نمایش با آتش‌بس به پایان رسید، ولی جالب توجه است اگر بدانید که در طول این سالها، هیچ قرارداد صلحی میان دو کره و آمریکا منعقد نشد.

حتی مرز دو کره نیز همان خط آتش‌بسی است که پس از جنگ در سال ۱۹۵۳ تعیین شد.

در سالهای گذشته، خصوصاً پس از فروپاشی شوروی و در شرایطی که کمونیست‌های کره شمالی، پشتیبانی مسکو و پکن را از دست داده و در حقیقت جنگ سرد به پایان رسیده بود، پیونگ‌یانگ برای تضمین بقای خود و دور کردن آمریکا و متحدانش از دست‌درازی به این سرزمین، سیاست هسته‌ای را در پیش گرفته و در راه دستیابی به بمب اتمی قدم برداشت.

این سیاست، در زمان حیات کیم ایل سونگ بنیانگذار کره‌شمالی آغاز شد و پس از مرگ او نیز توسط پسرش **کیم یونگ ایل** ادامه یافت تا حدی که این کشور پس از فرازوفرود و تلاش‌های بسیار، موفق به دستیابی به سلاح و تکنولوژی هسته‌ای شد.

کره‌شمالی، چند سال قبل از NPT خارج شد و بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای را نیز اخراج کرد و این کشور توانست از طریق میله‌های سوخت **پلوتونیوم** که در نیروگاه هسته‌ای **یانگ بیون** مورد استفاده قرار گرفته بود، مواد لازم برای تولید بمب اتمی را به دست بیاورد. در همین رابطه هم دست به اولین آزمایش هسته‌ای خود زد و رسماً قدم به باشگاه هسته‌ای‌ها گذارد.

این حادثه با واکنش منفی و حاد کشورهای همسایه، حتی **چین** که سالها متحد و تنها حامی پیونگ‌یانگ به شمار می‌رفت، مواجه شد. ولی آنچه تحقق یافته بود، غیرقابل بازگشت بود، لذا از این پس، شرایط تغییر یافته و دوطرف حاضر به ازسرگیری مذاکرات در قالب گروه شش شدند که شامل **دو کره، آمریکا، ژاپن، چین و روسیه** می‌شد.

کره‌شمالی که با مشکلات شدید اقتصادی و سیاسی در داخل مواجه بود سلاح هسته‌ای را عامل

میان آمریکا و کره شمالی

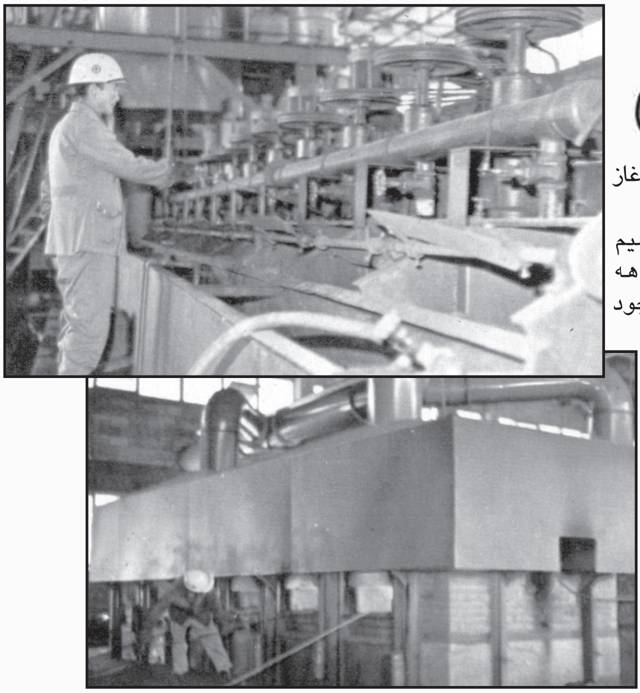

بازدارنده‌ای برای جلوگیری از حملات احتمالی آمریکا و متحدانش می‌دانست، وارد مرحله باج خواهی هسته‌ای شد و اعلام کرد، حاضر است در ازای دریافت سوخت و مواد غذایی از برنامه‌های هسته‌ای خود دست بردارد.

در چنین شرایطی بود که تلاش‌ها ثمربخش شد و عاقبت طرفین به توافق رسیدند که دستاوردهایش را این روزها شاهدیم. این توافق‌ها، باید در مدت ۶۰ روز که چندی پیش به اتمام رسید، به اجرا درمی‌آمدند، ولی دوطرف که با احتیاط قدم برمی‌داشتند، توانستند گام‌های اولیه را در راه اعتمادسازی برداشته و نشان دهند که مایل به انجام تعهداتشان هستند.

حال ممکن است در آینده شرایط به‌گونه‌ای تغییر کند که اعتمادسازی کامل شده و کره‌شمالی فعالیت نیروگاه یانگ بیون را به حالت تعلیق درآورد و یا تغییر چرخه سوخت از آب سنگین را به آب سبک بپذیرد. هم‌چنین ممکن است، خلاف این مسأله صورت گرفته و مشابه دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون در آمریکا کره‌ای‌ها به یکباره به نفی همه چیز پرداخته و اعلام کنند که تمایلی به قطع برنامه‌ها نداشته و در صدد استمرار وضعیت پیش هستند. به همین دلیل، می‌توان اعلام کرد، یکی از دلایل برداشتن گام‌های احتیاطی، جلب رضایت طرف مقابل است تا احیاناً قدمی اشتباه برداشته نشود که به ضرر طرفین تمام شود.

با این همه و در حالی که قدم‌هایی که برداشته می‌شود، بسیار آهسته و با احتیاط است، اما این روند نشانه بی‌توجهی طرفین به خواسته‌ها نیست، بلکه استمرار آن نشان‌دهنده گرایش به اجرای تعهدات است.

در هرحال، این یک واقعیت انکارناپذیر است که اختلاف و دشمنی ۵۰ ساله را نمی‌توان یک روزه از بین برد و یا در مدت ۶۰ روز جلب اعتماد کرد و بر مشکلات غلبه نمود. به همین دلیل تا زمانی که رسماً یکی از دو طرف به نفی توافق‌ها و یا عدول، از آن اعتراف نکند، نمی‌توان مدعی شد که توافق ۱۳ فوریه ناکام مانده است.

کره شمالی که از جنگ ۱۹۵۳ تاکنون نتوانسته با آمریکا به توافق برسد و یا قرارداد صلح منعقد سازد، همواره بر این مسأله تأکید کرده که خواسته اصلی‌اش آشتی با واشنگتن و تأیید این حکومت و رژیم از جانب آمریکا است. جالب توجه است که در این سالها، آمریکا نیز از انعقاد قرارداد صلح با کره‌شمالی خودداری کرده و تمایلی به رسمیت بخشیدن به این حکومت نداشته است.

جنگ کره در سال ۱۹۵۰ در شرایطی آغاز شد که آنها پس از خروج نیروهای آمریکایی از جنوب شبه‌جزیره کره و در شرایطی که جنگ سرد میان دو ابرقدرت آغاز شده بود، برای اشغال تمامی این شبه‌جزیره و سرنگون ساختن حکومت بخش جنوبی که متمایل به آمریکا بود، به این منطقه حمله‌ور شدند. اگرچه این حملات با موفقیت همراه بود، ولی با واکنش شدید سازمان جدیدالتأسیس ملل متحد و آمریکا مواجه شد. جنگ سه ساله کره در حقیقت هیچ برنده و پیروزی را درپی نداشت، زیرا دوطرف، در نهایت در همان نقطه‌ای آتش‌بس را پذیرفتند که جنگ آغاز شده بود.

در بیش از پنج دهه‌ای که از تقسیم شبه‌جزیره کره و شکل‌گیری دو دهه کمونیستی و کاپیتالیستی می‌گذرد، باوجود تمام کشمکش‌ها و تنش‌ها، آنچه بیش از همه شاخص و چشمگیر بوده، درخواست پیونگ‌یانگ برای انعقاد قرارداد صلح و آشتی با سئول و واشنگتن بوده است که متأسفانه همواره این درخواست‌ها بدون پاسخ مانده است.

حتی پس از اولین آزمایش هسته‌ای کره شمالی، این کشور صراحتاً اعلام کرد که هدفش وادار کردن واشنگتن به صلح با پیونگ‌یانگ است.

یکی از گام‌های مثبت کره شمالی در این زمان، تحویل اجساد شش سرباز آمریکایی به کشورشان بود که طی جنگ کره در این کشور جان خود را از دست داده بودند.

بیل ریچاردسون پس از اعلام این خبر گفت:

این اقدامی بسیار مثبت از سوی دولت کره شمالی است. در این حال اعلام این مسأله از جانب پیونگ‌یانگ هم جالب بود که طبق توافقنامه ۱۳ فوریه، فعالیت راکتور هسته‌ای اصلی خود را متوقف کرده است. البته مشخص نیست که آیا سایر فعالیت‌های این نیروگاه نیز متوقف شده یا نه؟!

معاون اول وزیر امور خارجه کره شمالی در این ارتباط گفت: ما به توافقی که در ۱۳ فوریه آن را امضا کردید، عمل خواهیم کرد و دلیلی برای بدبینی وجود ندارد. با این امید که آمریکا نیز به تعهد خود عمل کند.

پس از این فعل و انفعالات بود که آمریکا از کره شمالی خواست ناظران هسته‌ای را برای نظارت بر متوقف شدن فعالیت راکتور اصلی هسته‌ای خود دعوت کند.

شان مک‌کومک سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا در این ارتباط گفت: کره شمالی با دعوت فوری از بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای آغاز فعالیت راکتور هسته‌ای یانگ بیون به طور کامل به تعهدهای خود عمل کند.

در ۱۳ فوریه، کره شمالی پذیرفت در ازای دریافت اولیه ۵۰ هزار تن نفت، فعالیت راکتور هسته‌ای اصلی خود را متوقف کند و برای این اقدام، ضرب‌الاجل ۱۴ آوریل اعلام شده بود.

مک‌کورمک می‌گوید: اگر کره شمالی، بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را به خاک خود دعوت کند، این امکان به‌وجود خواهد آمد که دیگر اعضای مذاکرات شش‌جانبه به دنبال تأمین کمک‌های انرژی برای کره‌شمالی باشند و طی فرایندی مذاکرات شش جانبه نیز به جلو حرکت کند.

وزارت امور خارجه آمریکا اعلام کرده بود که صبر واشنگتن در قبال کره‌شمالی محدود نیست و آمریکا به پیشنهاد پکن در باره این موضوع که به **پیونگ یانگ** زمان داده شود تا براساس توافق‌نامه ۱۳ فوریه به تعهد خود عمل کند، توجه کرده است.

ولی **بیل ریچاردسون** که به کره شمالی سفر کرده بود، مدعی شد، این فرآیند در مسیر درستی قرار گرفته است.

وی تأکید کرد که معتقدم، آنها تصمیم استراتژیکی برای متوقف شدن فعالیت راکتور هسته‌ای اصلی خود اتخاذ کرده‌اند.

ریچاردسون گفته که کره شمالی خواستار به تأخیر انداختن ضرب‌الاجل تعیین شده و تغییر این مهلت به یک ماه دیگر است، ولی آمریکا مدعی است که این فرصت خیلی طولانی است.

کیم کائه‌گوان رئیس هیأت مذاکره‌کننده کره‌شمالی در دیدار با آمریکایی‌ها خواستار یک مهلت ۳۰ روزه دیگر شده بود.

وی گفته که کشورش طی ۳۰ روز آینده راکتور یانگ‌بیون را تعطیل و پذیرای بازرسان آژانس خواهد بود.

تعطیلی فعالیت این نیروگاه و بروز تغییرات مورد توجه آمریکا را نمی‌توان یک روزه صورت داد، بلکه باید به تدریج صورت بگیرد. درنهایت باید به اعلام این مسأله از سوی سرویس اطلاعاتی کره‌جنوبی اشاره کرد که ماهواره‌های آمریکایی در اطراف راکتور هسته‌ای اصلی کره‌شمالی، فعالیت‌های غیرعادی مشاهده کرده‌اند که حاکی از آغاز تلاش‌های پیونگ‌یانگ برای بستن این راکتور هسته‌ای است.

این **راکتور**، **پلوتونیوم** مورد نیاز برای ساخت بمب‌های هسته‌ای را تولید می‌کند. در این حال، اخباری منتشر شده بود که کره‌جنوبی در حال بررسی به حالت تعلیق در آوردن کمک‌های مواد غذایی خود به کره‌شمالی برای فشار آوردن به این کشور است.

مقامات دوکره قرار است در پیونگ‌یانگ، درباره موضوع درخواست کره‌شمالی برای ارسال ۴۰۰ هزار تن برنج به پیونگ‌یانگ گفتگو کنند.

این خبرها، حکایت از تعامل هسته‌ای آمریکا و کره‌شمالی دارد که می‌تواند به تنش‌زدایی میان آنها، خصوصاً در شبه‌جزیره کره منجر شود. تعاملی که به نفع دوطرف خواهد بود.

■

غیبت شنو، همچون غیبت کننده است.
•حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

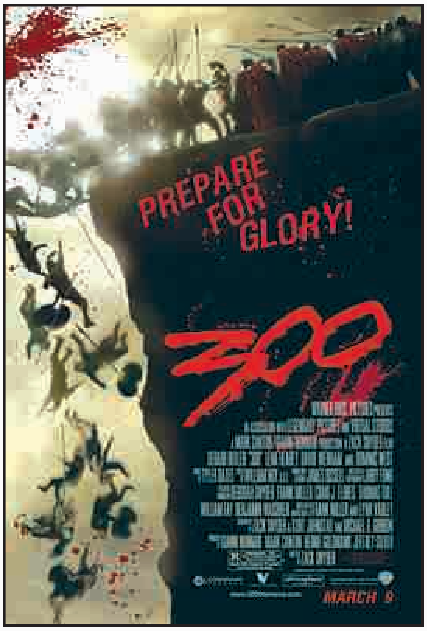

> ◆امارات متحده عربی، همزمان با ایالات متحده آمریکا، بسیاری از بهترین سینماهای خود را برای همین فیلم کنار گذاشته است

۲۰۰-۳۰۰

این روزها بزرگترین و بهترین سینماهای امارات متحده عربی (کشور همسایه جنوبی که سهم بزرگی از اقتصادش به لطف سرمایه سرمایه‌داران ایرانی، به سبزی نشسته و شکوفا شده) روی تابلوهای تبلیغاتی خود، با خط بزرگ نوشته‌اند «۳۰۰».

دومین فیلم پرفروش سینماهای ایالات متحده آمریکا که هرچند با کمترین هزینه ساخته شد، اما فعلاً خوب توانسته مشتریهای آمریکایی را دور خود جمع کند. فیلمی که قرار است در آن سپاه بزرگ ایران باستان در برابر سیصد جنگجوی یونانی، زمینگیر شود و به وضعیتی شبیه شکست برسد. از محتوای این فیلم به کمک شبکه ضبط و پخش غیرقانونی کپی‌های سینمایی! خوشبختانه بسیاری از ایرانیان مطلع شده‌اند و اگر هنوز هم کنجکاو باشند در خیابانهای شهرهای بزرگ کشور، سفره پهن فروشندگان لوحهای فشرده، کنار پیاده‌رو پیدا می‌کنند و یک نسخه از این فیلم را با کمترین قیمت می‌خرند و می‌بینند. خوشبختانه‌تر اینکه رسانه‌های ایرانی هم خوب در انتقاد از این فیلم، مردم را مطلع کرده‌اند. از دروغ و جعل تاریخ که فیلم انباشته از آن است تا اینکه فیلم محصول کمپانی وارنر و ملقمه‌ای از بازیهای رایانه‌ای است و یک کامپیوتر بزرگ که تمام تصاویر را در دنیای مجازی ساخته است. از اینکه ایرانیان در این فیلم با چهره‌های مردمان بربر آفریقایی و یا عرب بدوی نشان داده شده‌اند و از اینکه هیچ ایرانی هنگام دیدن چهره ایرانیان این فیلم به یاد خودش و هموطنانش نمی‌افتد و درنهایت اینکه چنین فیلم دروغگویی مثل دهها دروغگویی دیگر که درباره ایرانیان در جهان اتفاق افتاد، تنها برای این ساخته شد که نظام سیاسی - تبلیغاتی آمریکا در میانه بحرانهای خاورمیانه و همسایگان ایران، بتواند به جهانیان بگوید که ایرانیان هستند که خشن هستند، ایرانیان هستند که جهانگشا هستند و ایرانیان هستند که خطرناک هستند! که البته برخلاف مردم ایران که حتی پس از دیدن فیلم هیچ تاثیر بدی از آن نخواهند پذیرفت و فیلم آنچنان برای ایرانیان مصنوعی، دروغی و رسواست که حتی انگیزه تماشای تمام آن را هم پیدا نمی‌کنند، اما برای کسانی که هزاران کیلومتر دورتر از ما و بی‌خبر از ما و ایران، زندگی می‌کنند، شاید بتواند تصویری زشت و زننده از ایران بسازد. بی‌علت نیست که برخی همسایگان دوست‌نمای ایران که هر چند ماه یکبار نام جزایر ایرانی خلیج فارس را با لهجه عربی صدا می‌زنند و آرزوی دست کشیدن بر آن دارند، امروز سینماهایشان را پر از فیلم ۳۰۰ کرده‌اند و بلیت‌های مجانی به برخی بینندگان هدیه می‌کنند! به این امید که اگر نمی‌توانند در جنگ نظامی ذره‌ای از خاک ایران را ببلعند، در جنگ تبلیغاتی به اهداف زشت خود نزدیک شوند. فراموش نکنیم که سازندگان فیلم ۳۰۰ و آنها که سعی در پخش هرچه بیشتر آن دارند کسانی هستند که اگر نخواهیم دشمن صدایشان کنیم، دست‌کم مطمئن هستیم که رقیب ما هستند، و از یک رقیب جامانده از حریف چه انتظاری جز این هست که مردان درشت هیکل و کامپیوترهای بزرگ خود را کنار هم بگذارند و درحالی که در کتابهای تاریخ خودش به زحمت اتفاقی قبل از ۲۰۰ سال، ذکر شده و با همه تلاش نمی‌تواند تاریخی بیش از ۲۰۰ سال برای خودش دست و پا کند، تاریخ چند هزار ساله ایران را با یک فیلم ۳۰۰، واژگون جلوه دهد. اما اگر از رقیب انتظاری جز این نیست از رفیق، انتظاری بسیار بیش از اینهاست. پادشاه ایرانی که در این فیلم لشکریانش تا مرز شکست پیش می‌روند، خشایارشاست. کسی که کودکان ایرانی به احتمال زیاد حتی نامش را نشنیده‌اند که اگر کمی بدبین باشیم، حتی بسیاری از نوجوانان و جوانان هم از تاریخش چیزی نمی‌دانند، اما می‌دانند که آخرین باری که از رسانه‌های ایرانی، نام خشایار را شنیدند، در سریالی بود که هر شب برایشان پخش می‌شد. یک سریال فکاهی و خنده‌ساز که نام سرایدار لوده آن خشایار بود! از سوی دیگر چند سالی است که صدا و سیمای ایران عزم خود را در ساخت سریالهای تاریخی جزم کرده است، سریالهایی که بیشتر به تاریخ اسلام و تاریخ پس از اسلام ایران پرداخته‌اند. سریالهایی که برخی از آنها برای همیشه در حافظه بینندگانش خواهند ماند و نقش مهمی در زنده نگهداشتن ارزشهای اعتقادی ایرانیان خواهند داشت. اما هیچ سراغ داریم برای آنکه کودک ایرانی دروغهای ۳۰۰ را باور نکند، فیلم و سریالی ساخته باشیم که از عظمت و اقتدار ایران باستان بگوید؟ آیا اگر ایرانیان سابقه تاریخی و پراقتدار خود را با ابزار امروز بازسازی می‌کردند و دست‌کم به عربهای خلیج فارس نشان می‌دادند، امروز، فیلم ۳۰۰ با چنین گستردگی می‌توانست در امارات متحده عربی نمایش داده شود و احیاناً مورد استقبال قرار بگیرد؟ از خوش حادثه، رئیس جمهور ایران هفته‌ای که گذشت میهمان مردم شریف فارس بود و به دیدار تخت جمشید و پاسارگاد رفت و از کنار ستونهای همیشه استوار تخت جمشید به جهانیان گفت که: «به تخت جمشید بیایید و عظمت و بزرگی تاریخی این سرزمین را ببینید.» و راست که اقتدار تاریخ این سرزمین دیدنی است، ولی انتظار نداشته باشیم که اگر خودمان نشستیم و از این اقتدار هیچ نگفتیم و آن را به تصویر نکشیدیم، رقبای ما آستین همت بالا زنند و با بزرگترین دروغهای تاریخ چیزی بهتر از ۳۰۰ را به جهانیان نشان دهند.

عدالت پلکانی

آغاز هر سال با یک علامت سوال برای بسیاری از مردم همراه است. کسانی که کارمند دولت هستند و منتظرند که از اولین مرجع رسمی بشنوند که امسال چه میزان به حقوقشان افزوده خواهد شد. حتی کارمندان بخش خصوصی هم که ارتباطی با دولت ندارند، برای شنیدن این عدد بی‌تابی می‌کنند چراکه به تجربه فهمیده‌اند افزایش حقوقهای بخش خصوصی هم معمولاً تابعی است از افزایشهایی که در بخش دولتی ایجاد می‌شود، پس هرچه افزایش دولت بیشتر باشد افزایش غیردولتی‌ها هم بیشتر خواهد بود. دولت امسال اما اگرچه دیر، ولی چند روز قبل سرانجام تصمیم خود در این زمینه را برای

◆شاید باید منتظر روزهایی باشیم که هیچ تفاوتی میان باسابقه‌ترین و کم‌سابقه‌ترین کارمند دولت نباشد

همگان افشا کرد و از نظام پلکانی برای افزایش حقوق کارمندان گفت. براساس این راهکار جدید، کارمندانی که از دریافتی کمتری بهره‌مند بودند، افزایش حقوق بیشتری را خواهند دید و آنها که حقوقهای بیشتری می‌گرفتند، افزایش حقوقشان کمتر است. به این ترتیب در پلکان حقوقهای دریافتی کارمندان، هرچه بالاتر بروید از افزایش حقوق کمتر می‌شنوید. درحالی که برای کسانی که حقوقشان از مقدار معینی پایین‌تر است علاوه بر افزایش حقوق، مبلغی جداگانه نیز برای جبران این کمبود درنظر گرفته شده. دولت همچنین وعده داده که این سیر و این راهکار جدید از این پس و در سالهای آینده مورد عمل قرار خواهد گرفت تا به این ترتیب، اقشار کم‌درآمدتر نیز از رفاه بیشتری برخوردار گردند. و چه خوب که دولت حال که اینروزها هر بشکه نفت ایران را به بیشتر از ۵۵ هزار تومان می‌فروشد، فکری هم به حال آنها که حقوقشان در ماه بیشتر از ۴ یا ۵ بشکه نفت نیست بکند. اما اگر دقیق به این ماجرای درحال اجرا نگاه کنیم، نتیجه اجرای مداوم و پایدار این نظام افزایش حقوق آن است که در عمل هر ساله بر مقدار درآمد کم حقوق‌بگیران افزوده و از مقدار درآمد زیاد حقوق‌بگیران کاسته خواهد شد و با تکرار این روند، چندی نخواهد گذشت که تمام کارمندان شریف ایران، چه آنها که با مدرک تحصیلی حدود سیکل تازه وارد کار شده‌اند و چه آنها که با بالاترین مدرک تحصیلی و بیشترین سابقه در سخت‌ترین شرایط مشغول به‌کارند، اگر نگوییم حقوقی یکسان دریافت خواهند کرد، اما می‌توان گفت که حقوقی نزدیک به یکدیگر خواهند داشت. به این ترتیب می‌توان روزگاری را فرض کرد که اختلاف حقوق تمام کارمندان دولت نزدیک به ۱۰۰ یا دویست هزار تومان خواهد بود! نظام پلکانی نظام خوبی است برای آنها که دریافتی کمتری دارند اما آیا این پلکان با عدالت و انصاف هم هماهنگی دارد؟

سیاست چین خری!

هر ساله در همین ایام نمایشگاه بسیار بزرگی در یکی از شهرهای چین تشکیل می‌شود که بسیاری از تولیدات متنوع این کشور در برابر دیدگان جهان قرار می‌گیرد و بسیاری هم برای خرید از این نمایشگاه از کشورهای مختلف به چین، سری می‌زنند. تجار محترم ایرانی هم چند سالی هست که راه این نمایشگاه دوردست را یاد گرفته‌اند و با مقایسه کوتاهی بین بهای کالاهای چینی و مشابهات ایرانی آن، بلافاصله به این نتیجه می‌رسند که باید بروند از چین بخرند و در ایران بفروشند تا پولدارتر شوند! و البته یادمان هست که هر کشوری که تلاش کند و کالاها را از هر شکل و شمایل با کمترین بها بسازد، شایسته چنین اوضاع اقتصادی هم هست. از سوی دیگر ریاست اداره راه‌آهن ایران چند هفته‌ای است که تغییر کرده ولی از مدتها قبل از این تغییر، مدیران صنعت حمل و نقل ریلی کشور، در فکر نوسازی این ناوگان بوده‌اند، ناوگانی که واگنهای آن، در بسیاری موارد، واگنهای ساخت آلمان است. واگنهایی که قریب به ۳۰ سال پیش ساخته شده‌اند و نمی‌دانیم که آیا آلمانیها آنرا چنان خوب ساخته‌اند که پس از ۳۰ سال هنوز کار می‌کنند و خوب هم کار می‌کنند یا ایرانیها چنان باملاحظه و مراعات سوار و پیاده می‌شوند که عمر این واگنها از عمر برخی جوانان ایرانی هم بیشتر شده است؟! به هر روی این مدیران محترم صنعت حمل و نقل ریلی، پس از گپ و گفت فراوان و گشت و گذار در جهان و ملاحظه واگن‌سازهای جهانی به این نتیجه رسیدند که کشور بزرگ و پهناور و تاریخی چین، بهترین کشوری است که می‌تواند با کمترین هزینه قطارهای ایران را نوسازی کند و ارزانترین و بهترین قطارها را به ما بفروشد. چنین بود که مقدار قابل توجهی دلار از ایران به چین منتقل شد و امروز شما می‌توانید به قطارهایی سوار شوید که چند ماهی بیشتر از ساخته شدنش نمی‌گذرد. اما وقتی تنها ارزان‌خری و از چین‌خری مبنای کار قرار بگیرد نتیجه آن خواهد بود که برای نمونه یکی از این قطارهای جدید چینی که در مسیر تهران - کرمان رفت و آمد می‌کند، برای ۹ ساعت در راه می‌ماند تا نقص فنی خود را برطرف کند، درحالی که تاخیر و توقف و خرابی ۹ ساعته، برای قطارهای ۳۰ ساله آلمانی هم به‌ندرت روی می‌دهد. البته این تاخیر ۹ ساعته باعث می‌شود که مسافران بتوانند نیمی از بهای بلیت خود را بگیرند و چندین بار با کیک و نوشابه پذیرایی شوند ولی بی‌تردید نیمی از اهداف سفرشان هم بی‌سرانجام مانده است.

◆قطارهای ۳۰ ساله آلمانی هنوز هم از همکاران شرقی خود، بهتر کار می‌کنند

«از چین‌خری» شاید برای بازرگانان و تجار ایرانی عملی دوست داشتنی باشد ولی برای مدیران ایرانی هنوز چندان به صلاح و صرفه نیست.

■

با گرامیداشت روز معلم و با عرض تبریک به همه آموزگاران این مرز و بوم

رویاهای یک معلم

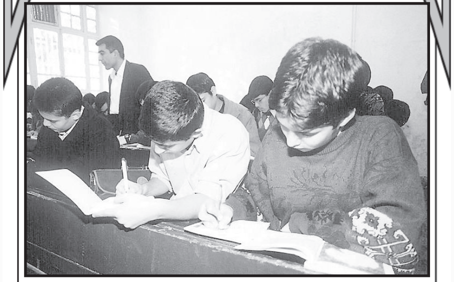

وقتی هنوز هفت ساله نشده بودم، مادرم زمزمه‌های محبت خود را با جملات مادرانه آمیخته از کلمات معلمانه در گوشم ترنم می‌کرد. به یادم هست ایام کودکی را که پدرم می‌گفت: پسرم، بزرگ می‌شی، مدرسه می‌ری و معلم‌ها به تو درس زندگی و علم می‌آموزند و این گفته‌ها در گوشم جز رویایی بیش نبود وقتی بزرگ شدم اولین بار پا به مدرسه گذاشتم کلاس برایم زندان دسته جمعی بود هرگز جایی به شلوغی کلاس ندیده بودم. ناخودآگاه مردی کوتاه قامت، متبسم وارد کلاس شد، معلم این است؟! با شگفتی به او نگاه می‌کردم، مگر معلم می‌خندد؟ مگر معلم خطرناک نیست؟ اما نه معلم ما را بچه‌ها خطاب کرد و دست محبت بر سرم کشید عجب، معلم مرا دوست دارد!؟ با چشمان کودکانه به هر طرف می‌رفت او را تعقیب می‌کردم، در سال‌های بعد معلم الگوی من شد وقتی معلم موضوع انشا داد، معلم کیست؟ یادم هست که من نوشتم: معلم زاده علم است، معلم عاشق مهر است، معلم سازنده ذهن است، معلم انسان‌ساز است. و حال دیگر تنها آرزویم معلم بودن بود با همه اوصاف بالا، مگر از آدم تا خاتم همه معلم انسان‌ها نبودند؟

و امروز می‌نویسم، چه کسی جراءت دارد بگوید آن گفته‌ها فقط برای ایام تحصیل است؟ و وقتی میز ریاست جانشین تحصیل شد معلم کیلویی چند است؟! و...

«ای دانش‌آموزم تو که امروز در اوج قدرتی! بدیده‌ام همان دانش‌آموز کلاس اولی، اگر ندانی معلم کیست؟ مگر یادت رفته مولا علی(ع) چه فرمودند: هر کس کلمه‌ای به من بیاموزد من عمری بنده اویم، این ناسپاسی نیست که معلم فقیرتر از شاگردانش زندگی کند؟ آیا این ناسپاسی نیست که معلم انسان‌ساز با ناسپاسی شاگردانش روبرو شود؟ براستی معلم کیست؟ چه می‌خواهد؟! و... این بود رویاهای یک معلم پس از سال‌ها آرزو و تدریس!

عبیدالله رحمانی، دبیر راهنمایی - ملارد

اندیشیدن در نعمت‌های خداوند بهترین عبادت است.

•حضرت امیر(ع)

اتوبوسرانی کرج هم حرفی برای گفتن ندارد

گزارش: سارا مرادخانی

عکس‌ها: فتانه احدی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

کلان شهری چون «کرج» با جمعیتی بالای پنج میلیون نفر، با سازمان اتوبوسرانی که ۱۵سال از تأسیس آن می گذرد، همچنان با انبوهی از مشکلات روبرو است.

«سازمان اتوبوسرانی کرج و حومه» در سال ۱۳۷۰، تأسیس شد. در ابتدا، این سازمان کار خود را با اتوبوس های قدیمی بنز آغاز کرد که کاملاً تحت نظارت دولت بود. از سال ۱۳۸۰در راستای برنامه سوم توسعه اقتصادی کشور که شرکت‌های خدماتی به بخش خصوصی واگذار شدند ۴۵۳دستگاه اتوبوس این سازمان به بخش خصوصی واگذار شد و ۳۰۴دستگاه را نیز خود سازمان به عنوان اتوبوس ملکی «دولتی» مورد استفاده قرار می دهد، ۱۳۸۰نیز صد دستگاه اتوبوس گازسوز به این ناوگان اضافه شده است.

با راه‌اندازی متروی تهران - کرج خطوط اتوبوسرانی جدید برای جابه‌جایی مسافر از اقصی نقاط کرج به سمت مترو نیز راه‌اندازی شد.

برای بررسی وضعیت حمل و نقل این کلان‌شهر، به سراغ شهروندان و رانندگان کرجی و همچنین «داوود شعبانی» مدیرعامل سازمان اتوبوسرانی کرج و حومه رفته‌ایم.

در ابتدا رئیس سازمان اتوبوسرانی کرج و حومه گفت: من نبود ایستگاه در مسیر اتوبوس‌ها را به شدت رد می‌کنم و تأکید می‌کنم که بحث ایستگاه بندی با فاصله‌های مناسب در کرج، توسط اتوبوسرانی رعایت می‌شود، به طوری که حتی ایستگاه‌های اتوبوسرانی کرج از لحاظ حفاظ ویژه و معمول ایستگاه‌ها جهت رفاه حال شهروندان در فصول مختلف سال دارای شرایط ویژه و مناسب است.

وی ادامه داد: شاید رعایت نکردن مختصات ایستگاهها در بعضی موارد به دلیل ضعف دستگاه‌های مختلف باشد، چون در این مورد یعنی پیاده و سوار شدن در ایستگاه‌ها هنوز «فرهنگ‌سازی» نشده است. در واقع هم رانندگان و هم شهروندان باید آموزش ببینند که باز هم نیازمند زمان و امکانات است، زیرا در شهر کرج همگام با ازدیاد جمعیت امکانات رشد کافی نداشته است.

وی در خصوص تأخیر اتوبوس‌ها و نحوه زمان بندی تردد اتوبوس‌ها که مورد شکایت شهروندان است تأکید کرد:

اتوبوس‌ها در سطح شهر، حق تغییر مسیر که منجر به تأخیر شود را ندارند و این خلاف مقررات است و در صورت گزارش رسیدگی می‌شود، اما دیر رسیدن (تأخیر) اتوبوس‌ها به دلیل ترافیک رو به ازدیاد شهر کرج است که راهنمایی - رانندگی باید برای کنترل آن تمهیدی بیندیشد.

شعبانی باگلایه از نادیده گرفتن و یا معطل ماندن طرح‌های پیشنهادی سازمان اتوبوسرانی برای حل معضل ترافیک و بهبود تردد اتوبوس‌ها در شهر کرج عنوان کرد:

یک طرح عمرانی مهم، که توسط کارشناسان زبده ترافیک سازمان اتوبوسرانی تهیه شده، که هم در هزینه و هم در زمان برای شهروندان مقرون به صرفه است، متعاقباً نیز ترافیک نگران‌کننده شهر نیز تا حدی برطرف می‌شود.

وی تأکید کرد: متأسفانه این طرح در مرحله آزمایش مورد موافقت عضو شورای ترافیک کرج قرار نگرفت.

شعبانی در خصوص دریافت وجه نقد به جای بلیط در سیستم اتوبوسرانی کرج افزود:

این طرح به دلیل صرفه‌جوی در کاغذ (!) و نیز حضور بخش خصوصی به اجرا در آمده است.

رئیس سازمان اتوبوسرانی کرج بحث اتوبوسرانی برون شهری را یک مسأله مهم و قابل بررسی دانست و ادامه داد: در حال حاضر ۸خط اتوبوس از کرج و حومه به تهران و بالعکس شهروندان را جابجا می‌کند، که این اتوبوس‌ها در مدل‌های بسیار قدیمی و مستعمل و تقریباً غیرقابل استفاده است که سبب اعتراض همشهریان را فراهم نموده است.

وی اذعان داشت: این خطوط تحت نظارت «شرکت واحد» است، که تاکنون هیچ‌گونه تلاشی برای بهبود آن صورت نگرفته است، و اکنون با رایزنی‌های انجام شده و دستور ریاست محترم جمهور و شروط مورد نظر اتوبوسرانی کرج، قرار بر واگذاری این خطوط به ما و نوسازی آن در صورت تحویل ایستگاه‌ها مانند سابق هستیم.

وی گفت: در آخرین جلسه سازمان شهرداری‌ها مقرر شد با پذیرفتن پیش شرط‌های ما و همکاری پلیس راه برای توقیف نکردن اتوبوس‌های آرم دار «اتوبوسرانی کرج و حومه»، ناوگان اتوبوسرانی کرج و اهداف آن نوسازی شود، اما...

مردم چه می گویند؟

برای حل هر معضلی باید آن را از زوایای مختلف بررسی کرد. شهروندان کرجی در خصوص نحوه رفت و آمد اتوبوس‌ها در شهر و نیز به سمت مترو نظرات متفاوتی دارند.

علی پسر قدبلند و لاغر اندام که از سرما می‌لرزید با عصبانیت می‌گوید: خانم بنویس که الان ۴۰دقیقه می‌شود که منتظر اتوبوس مترو هستم هنوز هم نیامده تا الان ۲تا ترن رفته و من هنوز اینجا منتظرم... چرا تعداد اتوبوس‌ها را زیاد نمی‌کنند؟...

خانم رویا نفر بعدی انتخاب من است و از کثیف بودن صندلی‌ها و پاره بودن آنها گله می‌کند.

وی در حالیکه برای تأثیر گذاشتن حرفش صورتش را درهم کشیده می‌گوید: صندلی‌ها آنقدر کثیف است که گاهی وقتی لباسی روشن می‌پوشم ترجیح می‌دهم نیم ساعت داخل اتوبوس سرپا بایستم اما روی آنها ننشینم...

خانم! برای اینکه اتوبوس نگه دارد باید از ته اتوبوس داد بزنیم: «آقا نگه‌دار!» چون دکمه‌های اعلام خبر توقف ایستگاه داخل اتوبوس کار نمی‌کند...

البته نبود سیستم گرمایش و سرمایش در فصول مختلف از جمله دیگر موارد مطروحه توسط شهروندان بود.

و حالا نکته جالب درباره اتوبوسرانی کرج !

استخدام راننده زن! البته تا آنجا که اطلاع داریم این مسأله اولین بار توسط اتوبوسرانی کرج و حومه صورت گرفته است.

پس از سر کنجکاوی با خانم‌ها **مفیدی و فاتحی** که از رانندگان این خطوط هستند هم گفتگو کردیم.

خانم فاتحی که حدوداً ۵۰ ساله به نظر می‌رسد علاقه زیادش را عاملی مهم برای انتخاب این شغل دانست و نیاز مالی را رتبه بعدی.

البته او ابتدا مرحله رانندگی ماشین سبک و بعد هم موتور و در آخر رانندگی اتوبوس! را پشت سر

☑من نبود ایستگاه در مسیر اتوبوس‌ها را به شدت رد می‌کنم و تأکید می‌کنم که بحث ایستگاه بندی با فاصله‌های مناسب در کرج، توسط اتوبوسرانی رعایت می‌شود

گذاشته بود.

وی که به شدت از راهنمایی و رانندگی کرج گلایه داشت در ادامه گفت: تأخیر در رفت و آمد و جابجایی مسافر توسط اتوبوس‌ها به دلیل کم کاری و قصور راهنمایی و رانندگی است که توجهی برای رفع ترافیک رو به رشد کرج ندارد، سرعت‌گیرهای فراوان و بدون علامت، جان رانندگان را به خطر انداخته و باعث استهلاک ماشین‌ها می‌شود.

مفیدی نیز در این رابطه گفت: رانندگان زن از لحاظ حقوق و مزایا با مردان برابرند، طبق قانون.

وی ابراز داشت: نبود ایستگاه بندی یعنی تابلوی مخصوص ایستگاه باعث شده تا رانندگان برای رعایت حال شهروندان هر جا که آنها اراده می‌کنند، توقف کنند، که اگر راننده بخواهد قوانین را رعایت کند و سر ایستگاه مسافر را سوار و یا پیاده کند، با برخورد بد مسافران روبرو می‌شود. وی اضافه کرد: رانندگی با اتوبوس برای خانم‌ها سخت است و مردم نیز هنوز با آن کنار نیامده‌اند و معتقدند که یک شغل مردانه است و خانم‌ها از پس آن برنمی‌آیند.

بخش خصوصی ۹۴۳
اتوبوسرانی کرج
۹۴۳

وی از راهنمایی و رانندگی و نیز شهرداری کرج درخواست رسیدگی به وضع ترافیک نگران‌کننده و شهر کرج و نیز خیابان‌ها را دارد و سپس افزود: هر جا که راهنمایی و رانندگی توانایی حل مشکل ترافیک را ندارد آن محل را مسدود کرده و این باعث افزایش بار ترافیک، دیر رسیدن اتوبوس و در نتیجه فشار روانی برای شهروندان و راننده می‌شود.

در مسیر بازگشت، روی یکی از صندلی‌های پاره توی اتوبوس، داشتم به همه مطالبی که دیده و شنیده بودم فکر می‌کردم، به دور و اطرافم نگاه کردم. هر دو یا سه دقیقه اتوبوس می‌ایستاد. و این ایستادن متمادی راننده را بیش از مسافران خسته کرده بود، کمی جلوتر ناگهان اتوبوس ترمز شدیدی کرد و صدای داد و فریاد راننده با راننده دیگر که در ترافیک به هم برخورد کرده بودند به آسمان بلند شد، افسر راهنمایی - رانندگی هم طرف دیگر خیابان، سعی داشت خودش را به ماشین‌های دیگر برساند، در این میان آقایی هم با اصرار می‌خواست پیاده شود و درخواست‌هایش اعصاب همه رابهم ریخته بود.

همهمه عجیبی داخل اتوبوس شکل گرفت که به خوبی از آن می‌شد فهمید اتوبوسرانی کرج واقعاً نیازمند توجه ویژه است! کاش کسی این فریادها را بشنوند.

■

> ☑ تأخیر در رفت و آمد و جابجایی مسافر توسط اتوبوس‌ها به دلیل کم کاری و قصور راهنمایی و رانندگی است

پیامبر اعظم(ص)
کلید حل مشکلات

از: قاسم احسانی کناری

چگونه بهترین و کامل‌ترین انسان باشیم

۱. اگر مایلی بهترین بنده خدا باشی از کارهای زشت دوری بکن و اگر مایلی از همه مردم بی‌نیاز شوی به آنچه که خداوند در اختیار تو قرار داده راضی باش.
(نهج‌الفصاحه، ش ۴۲)

۲. همه همت خود را صرف امور آخرتی و همیشه ماندنی بکن.
(نصایح، ص ۳۰)

۳. مالک خودت باش و به کمک خداوند وجود خودت را در اختیار داشته باش.
(همان، ص ۳۱)

۴. مواظب گذشت عمر باش و خودت را برای رفتن آماده بکن.
(نصایح، ص ۳۱)

۵. دیدارت باید دیگران را به یاد خدا افکند.
(همان، ص ۳۱)

۶. گفتارت باید بر علم دیگران بیفزاید.
(نصایح، ص ۳۱)

۷. باید همواره دیگران را به انجام کارهای خیر دعوت بکنی.
(نصایح، ص ۳۱)

۸. پیشتوانه برادران و خواهران دینی در انجام کارهای آخرتی‌شان باش.
(نصایح، ص ۳۱)

۹. دنیاپرست نباش و عاشق جهان آخرت باش.
(نصایح، ص ۳۱)

۱۰. برادران دینی‌ات را در عبادت کمک کن و از معصیت باز بدار.
(نصایح، ص ۳۱)

۱۱. از رحمت خدا خشنود و نسبت به عذاب الهی ترسان باشد.
(نصایح، ص ۳۱)

۱۲. قناعتت زیاد باشد.
(نصایح، ص ۳۱)

۱۳. جوانی‌ات را در راه خدا مصرف کن و به خاطر او از لذات حرام دنیا دست بکش.
(نصایح، ص ۳۱)

۱۴. توکل و تسلیم تو در برابر خداوند باید بیشتر از دیگران باشد.
(نصایح، ص ۳۲)

۱۵. نعمت‌ها موجب عصیان او نمی‌شوند و به گدایی و تهیدستی اجازه نمی‌دهد که بر او مسلط شوند.

۱۶. در برابر رفتار بی‌ادبانه جاهلان، صبر و حلم پیشه می‌کند.
(نصایح، ص ۳۲)

۱۷. به مردم سود بیشتری برسان.
(سیره نبوی، استاد مطهری، ص ۲۹۰)

۱۸. بین مردم اصلاح بکن و دشمنی‌هایشان را برطرف کن.
(همان، ص ۲۹۳)

۱۹. سعی کن بیشتر از همه مردم قدردان محبت‌های آنها باشی.
(نصایح، ص ۳۷)

وحشت تنهایی وقتی است که کسی را دوست نداشته باشیم
• محمد حجازی

چهارمین معجزه

دکتر بهمن بهروزی

> «... در لحظه حساس زایمان، درحالی که جان مادر و جنین ها در خطر بود و پزشکان درحال اتخاذ تصمیم و انتخاب بودند، ناگهان بروز یک مشکل دیگر، حق انتخاب را از آنها گرفت. حالا تنها یک معجزه می توانست مشکل گشا باشد، معجزه‌ای که...»

جایی که علم درمی‌ماند، امید و میل به زندگی تنها راه بقا است

جو و رزان

جو و رزان، زن و شوهری بودند که نسبتاً دیر به فکر سروسامان دادن به زندگی خود افتاده بودند. آنها درحالی که هر دو ۳۲ ساله بودند، پس از دو سال آشنایی، حلول سال دو هزار میلادی را به فال نیک گرفته و زندگی مشترک خود را آغاز کردند. مدتی بعد زمان اتخاذ یک تصمیم مهم در زندگی آنها رسید. آن دو می‌خواستند صاحب فرزند شوند. البته در آغاز، خود را برای بچه‌دار شدن کمی پیر می‌دانستند، اما سرانجام اصرارهای پدر و مادر هر دو طرف کار خود را کرد و آنها دو سال بعد صاحب پسری به نام آنتونی شدند.

وجود آنتونی، زندگی را برای این زوج ۳۴ ساله شیرین‌تر کرد، تا آنجا که آنها به فکر افتادند تا صاحب فرزند دیگری هم بشوند، اما تلاشهای آنها به نتیجه نرسید و کارشان به بن‌بست رسید. رزان حتی یک سقط جنین دردناک را تجربه کرد. سرانجام در سال ۲۰۰۵ هنگامی که آن دو ۳۷ ساله شده و از بچه‌دار شدن مجدد هم منصرف شده بودند، ناگهان رزان علائم بارداری را در خود دید. این بار ظاهراً همه چیز روبه‌راه بود و هر دو از این بابت خوشحال بودند.

آغاز مشکلات

اما در یکی از شبهای ماه جولای سال ۲۰۰۵ عقربه ساعت سه بامداد را نشان می‌داد که رزان با احساس درد شدیدی در ناحیه قفسه سینه، از خواب بیدار شد. او ابتدا این درد را جدی نگرفت و دوباره به خواب رفت، اما طی چند ساعت بعد تا بامداد، این اتفاق دو بار دیگر تکرار شد. در بار آخر، درد حتی از قفسه سینه‌اش هم فراتر رفت و سر و گردن و حتی گوشهای او را دربر گرفت. این درد و نحوه عارض شدن آن، به‌قدری برای رزان و جو غیرمنتظره بود که آنها صبح روز بعد، بدون درنگ به پزشک معالج رزان مراجعه کردند.

دکتر کوئیرک که آشنایی چند ساله با جو و رزان داشت و از همان نخستین بارداری، به عنوان پزشک رزان، در کنارش بود، از وضعیت او دچار تعجب شد. دکتر طی این چند سال، چه در مواقع بارداری و چه در زمانهای عادی، چنین واکنش‌های جسمی را از رزان مشاهده نکرده بود. درد شدید ناحیه سینه رزان، دکتر کوئیرک را بسیار نگران کرده بود، این نگرانی‌ها سبب شد تا دکتر کوئیرک، دستور انجام یکسری آزمایش دقیق را به منظور پی بردن به مشکل رزان صادر کند.

سه قلو!

پس از انجام آزمایشها بود که ناگهان رزان و جو و همچنین دکتر کوئیرک با غیرمنتظره‌ترین خبر ممکن مواجه شدند، رزان در انتظار سه فرزند سه قلو بود. البته تا زمان وضع حمل، هنوز چهار ماه باقی مانده بود، اما نظریه‌های ابتدایی دکتر کوئیرک و پزشکان همکارش این بود که حضور سه جنین در بدن رزان فشار بیشتری روی قلب او وارد می‌کند. او درواقع به جای یکنفر باید چهار نفر یعنی خودش و سه جنین را حمل کند. آنها معتقد بودند که این فشار اضافی باعث شده که قلب رزان واکنش نشان دهد.

دکتر کوئیرک متوجه شده بود که فشارخون رزان بیش از حد معمول است و همین امر فشار روی قلب او را بیشتر کرده است. با این همه دکتر کوئیرک هنوز علائم هشداردهنده‌ای که مادر یا جنین‌ها را تهدید کند، مشاهده نکرده بود. او به رزان و همسرش گفت که رزان باید تحت نظر باشد تا چنانچه علائم غیرطبیعی در او بروز کرد، پزشکان به سرعت دست به کار شوند.

پارگی در رگ

رزان و شوهرش چند هفته بعد را با احتیاط و مراقبت فراوان پشت سر گذاشتند. البته رزان همچنان درون سینه خود احساس درد می‌کرد. دو ماه دیگر هم به همین ترتیب سپری شد، اما به محض آنکه رزان هفتمین ماه بارداری را آغاز کرد، ناگهان دردهای بسیار شدیدتری در ناحیه سینه خود احساس کرد. دردهایی که علی‌رغم همه بردباری‌ها و تحمل‌های او، سرانجام طاقت وی را طاق کرد.

او از شوهرش خواست تا هرچه زودتر وی را به نزد پزشک برساند. عقربه‌های ساعت، حدود سه بامداد را نشان می‌داد که جو همسرش را به بخش اورژانس بیمارستان رساند. درد سینه رزان به قدری شدید بود که امان او را بریده بود و قطع شدنی هم نبود.

رزان را به سرعت در بیمارستان بستری کردند، اما همه باید منتظر می‌ماندند تا بامداد فرا برسد و پزشک متخصص و پزشک معالج رزان بر بالین او حاضر شوند. دکتر کوئیرک این بار از یکی از همکاران باتجربه‌تر خود، یعنی پروفسور سایفرت درخواست کرد تا در مورد شناخت مشکل و وضعیت رزان او را یاری دهد. بامداد آن روز، هر دو پزشک دست به‌کار شدند و دستور انجام آزمایشهای مختلفی را برای رزان و همچنین جنین‌های داخل شکمش صادر کرند. درد سینه رزان همچنان ادامه داشت. جو وظیفه مشکلی برعهده داشت. او باید هم همسرش را دلداری می‌داد و در برابر او حفظ ظاهر می‌کرد، و هم از آنتونی مراقبت می‌نمود.

ساعت هشت بود که نتیجه آزمایشها مشخص شد. به رزان و شوهرش اطلاع دادند که رزان دچار پارگی رگ آئورت که مهمترین رگ رساننده خون به قلب است، شده. این اتفاق به خاطر فشارخون بالای رزان و تحمل فشار مضاعف روی قلب جنین‌ها به وقوع پیوسته است. دکتر سایفرت و دکتر کوئیرک به سرعت دست به کار شدند تا میزان پارگی را تعیین کرده و براساس آن قدم بعدی را بردارند. آنها می‌دانستند نیمی از بیمارانی که دچار پارگی آئورت می‌شوند، در صورتی که تا ۴۸ ساعت از هنگامی که پارگی عارض می‌شود، آن را ترمیم نکنند، جان خود را از دست می‌دهند. درواقع هر لحظه این امکان وجود

داشت که رزان با قطع کامل رگ آئورت و در نتیجه مرگ مواجه شود.

نزدیکی‌های نیمه شب بود که میزان پارگی رگ آئورت رزان در حدود ۶/۵ سانتی‌متر شناسایی شد. این میزان به هیچ‌وجه قابل اغماض نبود. پروفسور سایفرت در کنار دکتر کوئیرک تصمیم گرفتند تا در همان نیمه شب رزان را عمل کنند. برای عمل حرارت بدن رزان باید در یازده درجه سانتی‌گراد، تثبیت می‌شد و قلب او باید برای ۹ دقیقه از کار می‌افتاد تا رگ آئورت ترمیم شود.

تصمیم عجیب

در ابتدا تصور پزشکان بیمارستان این بود که برای نجات رزان، جنین‌ها باید قربانی شوند. از سوی دیگر جنین‌ها به حد لازم رشد نرسیده بودند تا بشود آنها را زنده نگه داشت. اما پروفسور سایفرت به یک راه‌حل جدید دست یافت. ایده‌ای که تا آن زمان در علم پزشکی عملی نشده بود و کسی حتی جراءت سخن گفتن از آن را نداشت.

پروفسور سایفرت، دکتر کوئیرک را به گوشه‌ای کشید و به او گفت که قبل از عمل جراحی روی رگ آئورت و قلب بیمار، آنها می‌توانند با استفاده از عمل سزارین، جنین‌ها را از شکم بیمار خارج کنند. دکتر کوئیرک ابتدا تصور کرد که همکارش در رویا سر می‌کند، اما پس از آنکه هر دو از نظر علمی این نظریه را بیشتر بررسی کردند، تا حدودی امیدوار شدند که شاید بتوان علاوه بر جان بیمار، حداقل یکی از جنین‌ها را از مرگ نجات دهند.

سه تیم جراحی

ساعتی پس از نیمه شب بود که در حدود ۳۰ پزشک و پرستار، خود را برای انجام یک جراحی سه مرحله‌ای، آماده کردند. آنها سه تیم کامل ترتیب دادند که هر کدام وظیفه‌ای جداگانه برعهده داشتند. یک تیم باید عمل سزارین را انجام می‌داد و نوزادها را چه زنده و چه مرده از شکم بیمار خارج می‌کردند. تیم دیگر وظیفه نگهداری از نوزادها به وسیله دستگاه را برعهده داشتند. سرانجام تیم سوم هم عمل ترمیم رگ و جراحی قلب باز روی بیمار را باید انجام می‌داد. پروفسور سایفرت و دکتر کوئیرک هم به عنوان ناظر کل و هماهنگ‌کننده میان سه تیم جراحی، باید بر تمام عملیات نظارت می‌کردند و در صورت بروز هر ابهامی، اتخاذ تصمیم نهایی به عهده این دو نفر و نفر سوم جو، همسر بیمار بود.

عمل جراحی و معجزه یکی پس از دیگری

در همین زمان، در اتاق انتظار، با آنکه پاسی از نیمه شب گذشته بود، علاوه بر جو، که آنتونی را در آغوش داشت، اقوام هر دو طرف هم جمع شده بودند. برخی مشغول دعا و عده‌ای دیگر به تماشای تلویزیون مشغول بودند، اما در ذهن همه تنها یک فکر جای داشت و آن سرنوشت رزان و جنین‌ها بود. ۹۰ دقیقه اولیه که گذشت، هنوز هیچ واکنشی از اتاق جراحی دیده نشد و این بر نگرانی‌ها افزود. ۹۰ دقیقه تبدیل به دو ساعت، دو ساعت و نیم و سرانجام سه ساعت شد، اما باز هم خبری نبود و نگرانی‌ها به اوج رسیده بود. جو آنقدر نگران و ناراحت بود که امکان داشت در یک لحظه درب اتاق جراحی را شکسته و داخل آن شود. عقربه‌های ساعت، چند دقیقه‌ای پس از چهار بامداد را نشان می‌داد که ناگهان درب اتاق جراحی باز شد و اولین نوزاد که جو در ذهن خود نام جوزف را برای او انتخاب کرده بود، توسط چند پرستار به اتاق مخصوص نوزادان حمل شد.

جوزف تنها یک کیلو و چهارصد گرم وزن داشت، اما مهم این بود که زنده بود. چند دقیقه بعد، نوزاد دوم را که دختر بود و نام **سامانتا** برای او انتخاب شده بود، از اتاق جراحی خارج کردند. این دخترک هم تنها یک کیلو و نیم وزن داشت، اما سالم و زنده بود. چند دقیقه بعد که در ذهن حضار به اندازه قرنی گذشت، سومین نوزاد را که پسرکی بسیار کوچک با تنها یک کیلو و دویست گرم وزن بود، از اتاق جراحی خارج کردند. نام این پسرک هم از پیش **مایکل** انتخاب شده بود.

هر سه نوزاد را در دستگاه ویژه تنفس قرار دادند. آنها علی‌رغم اینکه بسیار کوچک و ضعیف به نظر می‌رسیدند، اما هر کدام همچون یک معجزه به نظر می‌رسیدند.

سرنوشت رزان هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. بیش از چهار ساعت از زمان جراحی سپری شده بود و هنوز هیچ‌گونه خبری از حال رزان به شوهرش داده نشده بود و او به شدت نگران بود.

جو از پشت شیشه اتاق نوزادان به سه فرزندش که هر کدام برای زندگی و زنده ماندن تقلا می‌کردند، نگاه می‌کرد. شکوه تقلای سه فرزندش از یک سو و سرنوشت همسرش که همچنان در ابهام بود، کنترل را از او گرفت و اشکهای داغ بر گونه‌هایش ظاهر شد. و سرانجام درحالی که جراحی قلب باز، نزدیک به هشت ساعت به‌طول انجامید، کار ترمیم به پایان رسید. پس از جراحی، پزشکها به جو گفتند که هنوز تا ۴۸ ساعت خطر مرگ وجود دارد و او باید همچنان صبر کند تا همسرش به هوش بیاید.

فرزندانم کجایند؟

جو از بالین همسرش تکان نخورد و همانجا برای دقایقی از شدت خستگی به خواب رفت. اما ناگهان در میان تعجب پزشکان و متخصصان رزان به هوش آمد. او نگاهی به جو که بر بالینش نشسته بود، انداخت و نخستین کلماتی که از لبهای ضعیف و رنگ پریده‌اش خارج شد، این بود: «**بچه‌هایم کجایند؟**...»

ده روز بعد

ده روز بعد رزان و نوزادهایش از بیمارستان مرخص شدند. پزشکان معالج او معتقد بودند که این انگیزه مادری آن هم با سه برابر قدرت بود که سبب شد تا رزان از این عمل جراحی سخت و خطرناک جان سالم به‌در برد. جو زمانی که به چهره‌های چهار فرزند خود نگاه می‌کند، چنین می‌گوید: من انسانی واقع‌بین هستم و چندان هم به غیرممکن‌ها اعتقاد ندارم، اما آنچه بر همسر من گذشت و نگاه به چهره چهار فرزندم، مرا به معجزه معتقد می‌کند.

■

غالب اشخاص مثل پر کاهی روی آب زندگی می کنند، خود را به آخر می رسانند جلو نمی روند، جریان آب آنها را می برد

• سه نک

داستان زندگی

عمه خانم...

براساس سرگذشت: ژاله

تهیه و تنظیم: محسن طیب

توی ایوان خانه نشسته‌ام و به گذشته فکر می‌کنم؛ گذشته‌ای که از آغاز تا پایانش در کمتر از هفت ماه طول کشید. دقیقاً ۱۹۳ روز. اما فقط خدا می‌داند که این ۱۹۳ روز چگونه بر من گذشت؟! بر من و او که... در همین لحظه وارد خانه می‌شود. معلوم است چند بار زنگ زده و چون من نشنیده‌ام با اضطراب از کلید خودش استفاده کرده و... اما وقتی مرا می‌بیند که روی صندلی داخل ایوان نشسته‌ام، دستش را بالا می‌برد و نان را نشان می‌دهد و صدایش را از جلوی در سر می‌دهد داخل حیاط تا به گوش من برسد: «همان چیزی‌رو گرفتم ژاله، که دوست داری؛ سنگک داغ...» این را می‌گوید و در را پشت سرش می‌بندد و بسوی خانه می‌آید؛ با همان تبسم شیرینی که چهره‌اش را جذاب‌تر می‌کند و مرا نیز با خودش به گذشته‌ها می‌برد: به سرآغاز این زندگینامه، به ۱۹۳ روز قبل...

○

ماشین را صد متر بالاتر از در «باشگاه بدنسازی بانوان» پارک می‌کنم و همین که پیاده می‌شوم او را که به درخت تکیه داده می‌بینم که کتابش را جمع می‌کند و می‌زند زیر بغل و تبسمی تحویلم می‌دهد؛ درست مانند روز گذشته. روزهای اول نسبت به او بی‌تفاوت بودم. از هفته دوم کم‌کم از دستش عصبانی شدم؛ خیلی دلم می‌خواست لااقل یک کاری بکند، حرفی، متلکی، طعنه‌ای و... تا یک کشیده بخوابانم زیر گوشش تا دیگر مزاحم کسی نشود، اما حقیقت این بود که هیچ مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد و اگر می‌خواستم از او شکایت کنم حرفی نداشتم؟ تا اینکه کم‌کم به او عادت کردم و این عادت تبدیل شد به اشتیاق و... تا اینکه پس از مدتی، از اینکه او فقط نگاهم می‌کند و حرفی نمی‌زند شاکی بودم! تا سرانجام یکروز همان جا، جلوی در باشگاه، همین که از ماشین پیاده شدم او بطرفم آمد و گفت: اسم من «نادر»ه، دو سال پیش فوق مهندسی‌ام را گرفتم و وارد یک اداره دولتی شدم، اما چون حقوق مناسبی نداشت استعفا دادم و الان شش ماهه خودم شرکت زدم. پدر و مادرم صاحب یک خانه در تهران و دوتا ویلا در شهرستانهای چالوس و مشهد هستند و چند هزار متر زمین هم دارند که بعد از ازدواج لااقل یک خانه به من میدن. الان پدر و مادرم در خارج هستند، ولی من اینجا زندگی می‌کنم.

با طعنه پاسخش را دادم: «خب جناب آقا، اینهارو واسه این داری به من میگی که بفهمم بچه پولداری؟»

نادر اما، بلافاصله و خیلی سریع پاسخی داد که یخ کردم: «اتفاقاً برعکس ژاله خانم، یعنی اینها رو میگم که شما مطمئن باشی بخاطر ثروت خانواده شما نیست که عاشقتون شدم، بلکه مشتاق و شیفته اول شخصیت و بعد زیبایی خودتون هستم!»

چند ثانیه‌ای بخاطر جواب زیرکانه‌اش نگاهش کردم و بعد بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. و همین خنده مجوز او شد تا هر روز مرا تا دم در خانه همراهی کند.

نمی‌خواهم جانماز آب بکشم و خودم را دختری پاک معرفی کنم، اما درعین حال هرگز و به هیچ پسری نیز اجازه ندادم از من سوءاستفاده کند. یعنی همین که احساس می‌کردم طرف چه نیتی دارد، بدون لحظه‌ای معطلی دوستی‌ام را تمام می‌کردم. البته پدر و مادرم به شدت با این طرز فکر من مخالف بودند که می‌گفتم: «اگر می‌بینی آمار طلاق هر روز در جامعه ما داره بالا میره، علتش اینه که دختر و پسرها بدون اینکه همدیگررو بشناسند پای سفره عقد می‌نشینند، و فقط موقعی همدیگر را می‌شناسند که دیگه رسیدن ته خط!»

اما پدرم نظر دیگری داشت: «پس چرا در دوره ما این حرفها نبود؟ مگه من و مادرت یا عمه‌ها و خاله‌هات که یک عمره با شوهراشون زندگی می‌کنند، همگی قبل از ازدواج با همدیگر دوست بودن؟»

شاید حق باپدر بود؟ و لابد به همین دلیل بود که من هرگز وعده هیچ پسری را باور نکردم! یعنی هر کدامشان که حرف از عروسی می‌زدند، من بلافاصله سخن از خواستگاری به میان می‌آوردم و آن وقت بود که خیلی زود دم‌شان را روی کولشان می‌گذاشتند و می‌رفتند. در مورد «نادر» نیز من همین شیوه را به کار بستم. آن هم یک هفته بعد از آشنایی‌مان. البته در آن یک هفته هم مدام کنار هم بودیم، رستوران، پارک، سینما و قدم زدن توی خیابان و ماشین سواری و... تا اینکه وقتی احساس کردم می‌توانم او را دوست داشته باشم، قبل از اینکه «عشق کورم» کند و نتوانم حرف دلم را به زبان بیاورم به او گفتم: «نادر همانطور که متوجه شدی، من خیلی دختر آزادی هستم و به همین علت دیدی که در این چند جلسه حتی یکمرتبه هم خانواده‌ام به موبایلم زنگ نزدن که بپرسند کجا هستم و چیکار می‌کنم، چرا که خودم همه چیز را بهشون گفتم، اما علیرغم این آزادی، من خودم برای زندگی‌ام برنامه دارم، از جمله اینکه امروز آمدم تا ازت بپرسم که تصمیم‌ات در مورد من چیه؟ اگر دنبال دوستی هستی که خداحافظ، اما اگر قصدت ازدواجه، بهم بگو کی به خواستگاری من میای؟» نادر با نگاهی مهربان خیره‌ام شد و بعد - با کمترین تردید - اینچنین جوابم را داد: «همین الان...» فکر کردم دارد مسخره‌بازی درمی‌آورد که با عصبانیت گفتم: «من اصلاً دوست ندارم در مورد مسائل مهم زندگی باهام شوخی کنند...»

و او پاسخ داد: «شوخی یعنی چی؟ من دارم کاملاً جدی صحبت می‌کنم، اگر هم می‌بینی خندیدم، علتش اینه که تو به موضوعی اشاره کردی که اگر چند دقیقه دیرتر آن را مطرح کرده بودی، مطمئن باش من حرفش‌رو می‌زدم، چراکه من الان دو روزه که می‌خوام این موضوع‌رو - که به خواستگاریت بیام - باهات درمیان بگذارم، اما چون تا الان با هیچ دختری در این مورد حرف نزدم، و اصولاً با هیچ دختری حرف نزدم، لذا نمی‌دانستم باید چطوری شروع کنم...»

حرفهای صادقانه نادر چنان شوقی را در دلم به وجود آورد که بی‌معطلی گفتم: «نادر تو همان مردی هستی که من همیشه آرزوش را داشتم...»

نادر خندید و در ادامه حرف قبلی گفت: «فقط یک مشکل کوچولو وجود داره که اون هم قابل برطرف کردنه؛ به این شکل که الان پدر و مادر من در ایران نیستند، حالا انتخاب با تو: یا اجازه میدی من فعلاً خودم بیام خواستگاری و بعد که موافقت خانواده تورو جلب کردم، اون وقت برای مراسم عقد و عروسی که خانواده‌ام دو ماه دیگر میان ایران با خانواده تو آشنا بشن. یا اینکه منتظر بمانیم وقتی آنها آمدن ایران، همراهشون بیایم به خواستگاری تو... نظرت چیه؟»

کمی فکر کردم و گفتم: «این تصمیم‌رو باید خانواده‌ام بگیرند، می‌پرسم و بهت میگم...»

و نادر بلافاصله گفت: «پس چرا معطلی؟ همین الان برو با پدر و مادرت حرف بزنم و جواب‌رو بیار!»

راست می‌گفت. پیشنهاد خوبی بود. همین کار را کردیم و با ماشین او بطرف خانه‌مان تغییر مسیر دادیم. قرارمان این بود که نادر داخل پارک کوچکی که توی کوچه‌مان قرار داشت منتظر بماند و من برای صحبت به خانه بروم: «نادر من یا خودم میام سراغت یا به موبایل‌ات زنگ می‌زنم...، اگر نظر خانواده‌ام این بود که حتماً باید با پدر و مادرت بیای، من میام اینجا تا بهت بگم، اما اگر موافقت کردن که فعلاً خودت می‌تونی برای آشنا شدن بیای، به موبایل‌ات زنگ می‌زنم تا بلافاصله بیایی خونه ما.»

این را گفتم و به خانه رفتم. خوشبختانه برادر بزرگم نیز بود و از آن مهمتر اینکه همگیشان نیز سرحال بودند. وقتی ماجرا را برایشان گفتم، همه چیز همانطور که حدس می‌زدم پیش آمد: ابتدا پدرم در مورد وضعیت مالی‌اش پرسید: «پولدار هستن؟ خانه دارند؟ یا اینکه خودمون باید خرج زندگیمون‌رو بدهیم؟»

وقتی گفتم آنها همه چیز دارند؛ پدر و مادرش خیلی ثروتمند هستند و چند خانه و چند هزار متر زمین دارند و نادر نیز خودش صاحب یک شرکت خصوصی است، پدر با اصل موضوع موافقت کرد. اما مادر که همیشه روی خانواده تاکید می‌کرد گفت:

- صلاح اینه که منتظر باشیم تا پدر و مادرش بیان که رسماً صحبت کنیم...

اما برادرم فرخ نظر سومی را مطرح کرد که همه پذیرفتند: «ژاله تو به این آقا نادر بگو که برای خواستگاری فقط باید با خانواده‌اش بیاد منزل ما، ولی درعین حال، هیچ ایرادی نداره که فعلاً تا هنگامی که پدر و مادرش از خارج بیان، خود ما با نادر آشنا بشیم...؟»

پدر و مادرم نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و قبول کردند که نادر همان ساعت به منزلمان بیاید. با خوشحالی به اتاقم رفتم و شماره تلفن همراه او را گرفتم و نادر به محض اینکه صدایم را شنید: «بیام؟» خندیدم و گفتم: فقط سعی کن زودتر بیای که هیچکدام از خانه خارج نشن...

صدای خنده شاد نادر بلند شد و گفت: «اگر الان بری گوشی آیفون تصویری منزلتون‌رو برداری، منو جلوی در با یک دسته گل، مثل یک دسته گل می‌بینی!»

فکر کردم دارد شوخی می‌کند. باورم نمی‌شد اینقدر مطمئن و فرز عمل کرده باشد! اما وقتی چهره خندانش را در تصویر کوچک آیفون دیدم، آن وقت باورم شد که او معنی عشق را می‌فهمد!

حتی پدر و مادرم نیز تعجب کرده بودند که او چگونه اینقدر سریع حاضر شده، یک دسته گل، یک

جعبه شیرینی عالی و کت و شلوار و کراوات اتوزده [که ظاهراً همه آنها را در صندوق عقب ماشینش از قبل آماده کرده بود] نادر، او را از همیشه جذاب‌تر و خوش تیپ‌تر کرده بود؛ این را از خنده‌های اعضای خانواده‌ام می‌توانستم تشخیص بدهم که خیلی راضی به نظر می‌رسیدند.

خوشبختانه آن روز همه چیز عالی پیش رفت. رفتار جنتلمن‌مآبانه نادر چنان تاثیری در خانواده من گذاشت که آخرشب وقتی او رفت، مادرم گفت: «این جوان اونقدر آقاست که آدم نمی‌تونه باهاش مخالفت کنه!»

○

روزهای انتظار برای رسیدن روز بازگشت خانواده نادر، اگرچه سخت بود، اما شیرینی حضور نادر همه چیز را قابل تحمل می‌کرد. پدر و مادرم نیز آنقدر به او علاقه‌مند شده بودند که تقریباً هر روز شام نادر در منزل ما بود. درخلال آن دو ماه - البته دو ماه و هشت روز - نادر تقریباً با تمام اعضای فامیل و دوستان خانوادگی ما آشنا شد و عجیب بود که هیچکس نمی‌توانست از او عیب و ایراد بگیرد. در این میان برخورد عمه خانم با نادر خیلی جالب بود؛ عمه خانم که در اصل «عمه پدرم» محسوب می‌شد و همه فامیل او را «عمه خانم» صدا می‌کردند، ابتدا به نوعی مخالف نادر بود و می‌گفت: «یکنفر اینقدر خوب نمی‌تونه باشه، به نظر من این جوان داره فیلم بازی می‌کنه، پس تا در موردش تحقیق نکردیم بهش اعتماد نکنین!» آن روز همه از این حرف «عمه خانم» تعجب کردند و من با ایشان قهر کردم. اما پیرزن که از شوهر مرحومش ارث زیادی هم برده بود، بدون توجه به این حرفها، با خرج کردن پولی حدود یک میلیون تومان، تقریباً از تمام کسانی که نادر را می‌شناختند تحقیق و پرس‌وجو به عمل آورد و سرانجام یکروز عمه خانم به خانه‌مان آمد و دستم را گرفت و زل زد توی چشمانم و گفت: «می‌دونم با من قهری، ولی این وظیفه من بود، منتهی حالا که باور کردم این پسر واقعاً پاک و خوبه - و همه جا رفتارش همینطوریه - می‌خوام بهت نوید بدهم که از امروز تا لحظه‌ای که زنده باشم، هرطور که فکر کنی از شما دوتا حمایت می‌کنم... این رو ثابت می‌کنم!»

آن روز اگرچه از تایید عمه خانم خوشحال شدم، اما پیش خودم فکر کردم مگر ما به او چه نیازی پیدا می‌کنیم و اصلاً او چه حمایتی می‌تواند از ما بکند... اما!

○

سرانجام شبی که من و نادر برای استقبال از پدر و مادرش به فرودگاه رفتیم فرا رسید. در بین راه نادر به موضوع کوچکی اشاره کرد و گفت: «فقط یادت باشه چون پدر و مادر من در نظر داشتن دختردایی‌ام را برای من بگیرند، شاید برخورد اولشان کمی سنگین باشه! البته من تلفنی همه چیزرو بهشون گفتم، ولی با این حال گوشی دستت باشه!»

ساعت نزدیک دو نیمه شب بود که آنها آمدند توی سالن عمومی فرودگاه، نادر باشوق و خوشحالی بطرفشان دوید تا ببوسدشان و... اما پدرش او را به طرز زشتی پس زد و مادرش نیز بجای پاسخ سلام پسرش، رو به من کرد و گفت: «لابد این همان دختریه که گفتی نادر؟»

نادر - که از من هم گیج‌تر بود - سعی کرد خونسردی‌اش را حفظ کند و پاسخ داد: «بله مادر، اون دختر شاه پریان که گفتم همین ژاله است که...»

مادر نادر که چشمانش را خون گرفته بود، حرف پسرش را قطع کرد و گفت: «دختری که ساعت دو نیمه شب توی خیابونهاست معلومه از چه خانواده و چیکاره است...» مغزم داغ شد. احساس می‌کردم همه اینها یک کابوس است و هر لحظه منتظر بودم بیدار شوم. اما وقتی واقعیت را درک کردم، دسته گل زیبایی را که دستم بود به نادر دادم و بغضم ترکید و بطرف در خروجی دویدم و... اما فریاد نادر آنقدر بلند بود که مرا هم مانند مسافران سالن ترانزیت فرودگاه به زمین میخکوب کرد! و بعد در حضور من با عصبانیت رو به آن دو موجود خودخواه گفت: «شما به چه حقی به خودتان اجازه میدین با این دختر چنین برخوردی کنین؟»

پاسخ نادر را مادرش داد: «اتفاقاً آمدیم ایران که دلیل این حق‌رو بهت بگیم... هر دوتاتون بیاین خونه تا دلیلش‌رو بهتون بگم.»

من نمی‌خواستم بروم، اما نادر حرفی زد که پذیرفتم: «ژاله امشب یا هر دویمان از آن خانه برای همیشه میاییم بیرون... یا اینکه اونها از تو معذرت خواهی کنند»! این بود که سوار ماشینش شدیم و لحظاتی را که مانند قرن می‌گذشت پشت سر گذاشتیم و چند دقیقه بعد در منزل قصرمانند آنها بودیم. پدر و مادر نادر که زودتر از ما رسیده بودند، به محض اینکه پا داخل خانه گذاشتیم گفتند: «عروس خانم خوب گوش بده تا همه چیز دستگیرت بشه...»

و سپس پدر نادر متنی را به این شرح شروع به خواندن کرد: «امضاکنندگان زیر که نام و آدرس آنها در پایین آمده است، گواهی می‌دهند که در روز ششم مرداد سال ۱۳۵۹، خانواده آقای حکیمی، کودکی را با یک شناسنامه در خیابان، بصورت بچه سرراهی پیدا کرده بودند، به خانه خود بردند تا او را بزرگ کنند. این گواهی جهت اطلاع کلانتری محل صادر می‌شود و...»

اصلاً نفهمیدم کی سکوت برقرار شد. لحظه‌ای به نادر نگاه کردم که انگار داشت سکته می‌کرد. ابتدا فکر کردم دارد شوخی می‌کند و به همین خاطر او را تکان دادم و گفتم: «اتفاقی که نیفتاده نادر؟»

و او که با این حرف به خود آمده بود خواست پاسخی به آنها بدهد که این بار مادرش شناسنامه رنگ و رورفته‌ای را نشان داد و گفت: «اسم تو نادر نیست و «کمال» است، خیالت راحت باشه، در مورد پدر و مادرت تحقیق کردیم و فهمیدیم که جفتشون مردن! یعنی الان اگر ما هم تورو از خانه بیرون کنیم، هیچکس‌رو نداری... با این حال اگر از این دختره دست برداری و با دختر دائیت ازدواج کنی، همه چیز به شکل سابق برمی‌گرده، اما اگر بخوای...

نادر از جا برخاست و همانطور که بسوی اتاقش می‌رفت گفت: «اگر حرمت پدر و مادرم را نداشتین، بهتون می‌گفتم خفه شین!»

نادر این را گفت و در میان نگاه حیرت‌زده آن دو نفر!! از بین لوازم اتاقش فقط مدارک تحصیلی و کارت های شخصی‌اش را برداشت و دم در که رسید، دست داخل جیبش کرد و چند اسکناس بطرف آنها انداخت و گفت: «این هم پول لباسیه که الان تنم هست... راستش‌رو بخواهید حالا می‌فهمم چرا شما دو نفر هرگز به من محبت صادقانه نمی‌کردین... دیدار به جهنم!»

نادر حتی سوئیچ ماشینش را هم گذاشت و همراه من بیرون آمد. سکوت او آنقدر مقدس بود که من هیچ نگفتم و همراهش قدم زدم. تا کجا؟ نفهمیدم، فقط هنگامی که ساعت ۵ صبح صدای اذان از گلدسته‌های مساجد برخاست، نادر همان جا کنار خیابان نمازش را خواند و سپس رو به من کرد و گفت: «فکر می‌کنم همه چیز روشن و شفاف باشه، در این سه ساعت هم مخصوصاً حرف نزدم تا تو حسابی فکر کنی! حالا من دیگه هیچ چیز ندارم جز مدرک دانشگاهی‌ام! حتی اون شرکت هم سرمایه‌اش مال اون دو نفره!! الان تنها چیزی که از من باقی مانده، عشق پاک و مقدسم به توئه که اون‌رو هیچکس نمی‌تونه ازم بگیره، اما تو مجبور نیستی قول‌هایی‌رو که به «آن نادر» دادی، به «این نادر» که جلوت ایستاده عمل کنی... من سعی می‌کنم تو را بفهمم ژاله...»

نادر اینها را گفت و مرا با خودش تا کنار یک «آژانس اتومبیل» برد و درحالی که سعی می‌کرد بغض‌اش پنهان بماند گفت: «برای همه چیز از خانواده‌ات تشکر کن... خداحافظ.» این را گفت و از من دور شد و دور شد و... که یکمرتبه به خود آمدم و درحالی که اشک می‌ریختم فریاد زدم: «کجا میری بی‌معرفت...»

نادر پاهایش لرزید و... ایستاد!

○

پدر و مادرم ابتدا طوری جا خوردند که گفتند نه! اما من که می‌دانستم زبان آنها را چه کسی بلد است، بلافاصله سراغ «عمه خانم» رفتم و همه چیز را برایش گفتم و...، پیرزن - که او نیز تا یکساعت گیج و منگ بود - سرانجام به خود آمد و لبخندی زد و گفت: «پدر و مادرت واسه خودشون کردن که مخالفند... شما دوتا دنبال کارهای عروسیتون باشین، بقیه‌اش با من، تمام مخارج‌رو میدم، یکی از خانه‌هایی را هم که دست مستاجر بوده و الان خالیه، کلیدش‌رو بهتون میدم برین بنشینین تا بعداً به نام فرزندتون بکنم... نادر تو فقط برو دنبال یک شغل که بیکار نباشی!

○

نادر ۲۳ روز بعد در یک اداره دولتی مشغول کار شد و پس از چند هفته نیز جشن ازدواجمان برگزار شد و... حالا هم با نان سنگک وارد خانه شده و... خدا همه «عمه خانم»ها را عزت بدهد!

■

دوستی با افراد بد مانند سایه بامدادی است که در هر ساعت رو به کاهش می گذارد

●هردر

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

دور جدید مذاکرات هسته ای ایران و اروپا

دور جدید مذاکرات هسته ای ایران با اتحادیه اروپا روز چهارشنبه پنجم اردیبهشت ماه ، ۲۵ آوریل، از سر گرفته می شود.

دعوت برای از سرگیری مذاکرات هسته ای ایران و اروپا از سوی **خاویر سولانا** ، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، در جریان تماس تلفنی با علی لاریجانی، دبیر شورای امنیت ملی و سرپرست مذاکرات هسته ای جمهوری اسلامی، مطرح شد و مورد پذیرش قرار گرفت.

ایران نیز اعلام کرده است ضمن محفوظ داشتن حقوق مسلم خود در توسعه برنامه صلح آمیز هسته ای، همواره آماده مذاکرات سازنده با طرف های ذیربط بوده است.

خاویر سولانا نیز در سخنانی در برابر پارلمان اروپا در اواخر ماه مارس گفت که بحران هسته ای ایران را باید از راه مذاکره حل و فصل کرد.

خبر برگزاری دور دیگری از مذاکرات آقایان لاریجانی و سولانا در حالی انتشار می یابد که ایران قطعنامه های شورای امنیت حاوی درخواست تعلیق بخشی از برنامه های هسته ای این کشور - به خصوص غنی سازی اورانیوم - را رد کرده است.

در مقابل، جمهوری اسلامی در روز ۹ آوریل ، ۲۰ فروردین ، اعلام کرد که ظرفیت غنی سازی اورانیوم در مقیاس صنعتی را ایجاد کرده است.

آخرین دور مذاکرات رو در رو بین آقایان **سولانا و لاریجانی** در پاییز سال گذشته برگزار شد اما به نتیجه خاصی نرسید و در ماه دسامبر همان سال، نخستین قطعنامه حاوی برخی تحریم های بین المللی علیه ایران به تصویب شورای امنیت سازمان ملل رسید.

رایزنی ها در مثلث اصلاحات درایران

جنبش اصلاح طلبی ایران هفته گذشته شاهد دیدار بیش از یکصد تن از نمایندگان مجلس با **هاشمی رفسنجانی**، **خاتمی** و**کروبی** بود.

در این دیدار در خصوص مسایل روز کشور تبادل نظر شد و علاوه بر اعضای فراکسیون اقلیت مجلس عده‌ای دیگر از نمایندگان مجلس در این جلسه حضور داشتند.

در این دیدارها با تأکید بر حق جمهوری، اسلامی ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای، تصریح شد: عبور از مسائلی که طرف‌های مقابل برای کشورمان با استفاده از سازمان‌های بین‌المللی ایجاد کرده‌اند و همچنین یافتن راهی که ملت ایران از این حق خود محروم نشود چالشی است که با تدبیر و همفکری و همدلی همه نیروهای انقلاب قابل حل می‌باشد.

به نظر می رسد با توجه به پیش رو بودن انتخابات مجلس شورای اسلامی در سال آینده رهبران اصلاحات در تلاشند جبهه گسترده‌ای را برای به دست گرفتن مجلس هشتم باز کنند.

هاشمی رفسنجانی دراین دیدار، امنیت اقتصادی، توجه به بخش خصوصی و جلب اعتماد مردم برای سرمایه‌گذاری را راهکارهای اصولی عنوان کرد که در سیاست‌های کلی ذیل اصل ٤٤ به آن توجه شده و اجرای درست آن می‌تواند بسیاری از مشکلات اقتصادی را حل نماید.

هاشمی رفسنجانی در این دیدار نگرانی خویش را درباره تشدید دشمنی‌های بین‌المللی علیه ایران در بحران هسته‌ای و تحریم‌های شورای امنیت، عدم اجرای صحیح سیاست‌های اصل ٤٤ و افزایش هزینه‌های جاری دولت بیان کرد.

سید محمد خاتمی رئیس موسسه بین المللی گفتگوی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها نیز در دیدار با یکصد نماینده مجلس شورای اسلامی که به دعوت فراکسیون خط امام (ره)برگزارشد و دو ساعت به طول انجامید ،به بحران اتمی کشور اشاره کرد و خواستار آن شد که با اعتمادسازی و رفع بهانه جویی‌ها، هزینه تحقق آرزوهای ملت بزرگ ایران به حداقل رسانیده شود.

این دیدارها در شرایطی انجام شده است که نشست‌های همگرایی در سطوح عالی برای «ساماندهی به جریان اصلاحات» با نظارت کروبی، هاشمی و خاتمی ، ادامه خواهد یافت.

نفت ایران در آستانه عقد قراردادها ، اگر...

یازده شرکت نفتی بزرگ از اروپا و آسیا پس از خریدن اطلاعات ۱۷ بلوک کشف شده در ایران آماده عقد قرارداد هستند.

این شرکتها تا آخر خرداد ۸٦ (۲۱ ژوئن) فرصت دارند پیشنهادهای خود را ارائه دهند تا در نهایت به توافق نهایی و عقد قرارداد با شرکت نفت برسند.

حداقل هزینه سرمایه گذاری پیش بینی شده نیز ٤٥۰ میلیون یورو برآورد شده است که البته بستگی به نوع پیشنهاد شرکت ها دارد.

این ۱۷ بلوک در استانهای خراسان شمالی و رضوی، اردبیل، کرمانشاه، ایلام، فارس، هرمزگان، به همراه پنج بلوک در خلیج فارس، قرار دارند.

ایران به ۹٦ بلوک اکتشافی تقسیم شده است که بنابر اولویت و به تفکیک، بلوک ها به مناقصه گذاشته می شود وتا امروز در مناقصه های قبلی یازده قرارداد منعقد شده است.

در میدان اناران، شرکت نفتی «لوک اویل» روسیه و «نورسک هیدرو» نروژ با سرمایه ۲۱۰ میلیون دلار و در میدان مهر، شرکت نفتی«او ام وی» اتریش با مشارکت شرکت «رپسول» اسپانیا و «سی پترول» شیلی با سرمایه ۸۲ میلیون دلار، به نفت رسیده اند.

میدان نفتی اناران در منطقه مهران، بیش از دو میلیارد بشکه نفت و میدان نفتی مهر در خوزستان، بیش از یک میلیارد و ٤۰۰ میلیون بشکه نفت در خود دارند.

○○○

این درحالی است که اختلافات روسیه و ایران در زمینه زمان راه اندازی نیروگاه اتمی بوشهر در چند روز اخیر بازتاب گسترده‌ای

در رسانه‌های بیگانه داشت اما دبیر شورای امنیت روسیه نیز وجود هرگونه مسئله سیاسی در روند احداث نیروگاه اتمی بوشهر توسط کشورش را رد کرد.

ایگور ایوانف گفت مشکلات مالی جزیی که اخیرا در جریان احداث نیروگاه اتمی مشکل درست کرده بود رفع شده است و تلاش متخصصان روس برای رفع مشکلات فنی و تکمیل نیروگاه ادامه دارد.

به نظر می رسد برجسته شدن این خبر با اعلام خبر به مناقصه گذاشتن تاسیس دو نیروگاه هسته‌ای دیگر در ایران مرتبط باشد.

آنچه این گمانه را تقویت می کند حاشیه سازی است که از سوی رسانه ها در کنار اعلام اخبار یاد شده صورت گرفته است.

بخشی از این حاشیه سازی عبارت است از:

رادیو بی بی سی به نقل از سایت بی بی سی با اشاره به اظهارات مقامات روسی در این زمینه نوشت: روسیه فراهم آورنده اصلی فناوری هسته ای برای ایران است و در مناقشه ای که در سطح بین المللی برسر فعالیت اتمی ایران به راه افتاده بازوی اتکای ایران برای کاستن از فشار بین المللی به ویژه درمورد تحریم هایی بوده که شورای امنیت سازمان ملل متحد بر ایران اعمال کرده است.

این سایت در ادامه ضمن اعلام تازه‌ترین تاریخ تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر و بهره برداری از آن از سوی مقامات روسی افزود: بهره برداری از این نیروگاه تاکنون چند بار به تاخیر افتاده و از چند ماه پیش نیز اختلاف تازه ای میان طرفین برسر پرداخت آخرین اقساط هزینه‌های نیروگاه بروز کرده است.

به موازات این دست گزارش ها رادیو فردا اعلام کرد: تحلیلگران سیاسی به عقب افتادن زمان تکمیل نیروگاه بوشهر و مسامحه شرکت روسی در به پایان رساندن ساخت آن را بی ارتباط با تحریم های سازمان ملل نمی دانند.

با توجه به این حاشیه سازی می‌توان چنین نتیجه گرفت که انعکاس خبر تاخیر در راه اندازی نیروگاه بوشهر هشداری است به شرکت هایی که قصد دارند در مناقصه اعلام شده برای راه اندازی دو نیروگاه دیگر در ایران شرکت کنند. هشداری مبنی بر اینکه سرمایه گذاری در ایران با وجود مخالفت جامعه بین المللی در ایران مقرون به صرفه نیست یا دست کم نیازمند در پیش گرفتن یک رویه بسیار احتیاط آمیز است. چیزی که در صورت موفقیت تنها به زیان جمهوری اسلامی است. به هر حال این پیام ها یا باعث می گردد آن شرکت ها از مشارکت در مناقصه اجتناب کنند و یا اینکه ارزیابی گزاف از هزینه ها ارائه دهند.

ممکن است گفته شود این اظهارات به زیان شرکت های روسی طرف قرار داد ایران است در حالی که چنین نیست و عقب نشینی شرکت های غیر روسی از این مناقصه یا ارائه هزینه‌های گزاف از سوی آنها ، راه را برای مشارکت شرکت های روسی و در اختیار داشتن ابتکار عمل در این زمینه می‌گشاید.

■

مشاوره

الهام ولی‌نژاد

ناسازگاری

دختری ۱۸ ساله هستم که با خواهرها و برادرهای خود نمی‌سازم. درواقع اصلاً نمی‌توانم آنها را قبول کنم و قادر به درک و فهم نظرات آنها نیستم. حتی سر پیش پا افتاده‌ترین موضوعات با آنها بحث می‌کنم. آنها هم کاری به من ندارند و با یکدیگر هماهنگ‌اند، ولی من نمی‌توانم با آنها یکی شوم و این موضوع مرا بیشتر عصبانی می‌کند. نمی‌دانم چه کنم؟ مرا راهنمایی کنید.

پاسخ:

- به نظر می‌رسد که تفاوت سنی شما و دیگر خواهر و برادرانتان زیاد باشد. چراکه آنها ظاهراً به سطح درک و فهم قابل قبول رسیده‌اند. یا شاید هم شما نسبت به آنها حسادت می‌کنید. حالا به هر دلیلی! برای اینکه بتوانید با آنها همگام شوید، اول باید خود را بشناسید. انتظاراتتان را طبقه‌بندی کنید. چندین بار برای خود تکرار کنید و وقتی به رفتار خود مسلط شدید به گفتگو با آنها بنشینید، بدون اینکه عصبانی شوید حتی‌الامکان سعی کنید در هنگام عصبانیت خود را کنترل کنید که این امر نیاز به تکرار و تمرین دارد. اول سخت است، ولی بعد از چندین بار تکرار می‌توانید. سعی کنید زمانی به گفتگو بنشینید که هیچ کدام عصبانی یا خسته نباشید. هدفتان را رسیدن به یکدلی و هماهنگی درنظر بگیرید. قیافه حق به جانب نگیرید. از کلمات و عبارات منفی و توهین آمیز مثل تو نمی‌فهمی و تو نادانی و... استفاده نکند. چراکه وضعیت را بدتر می‌کند. به جای آنها از کلمه‌های احساس می‌کنم، یا وقتی تو مرتب به من... استفاده کنید. با یکدیگر صادق و رو‌راست باشید. از بابت کارهایی که باعث رنجش آنها شده است، معذرت‌خواهی کنید، بالطبع آنها هم این واکنش را نشان می‌دهند. به صحبت‌های آنها با دقت گوش دهید، چراکه آنها هم حرفهایی برای گفتن دارند. بدانید که تنها نظرات و درخواستهای شما دارای ارزش و اهمیت نیستند، بلکه این اهمیت و ارزش باید دوطرفه باشد تا به یک حس همکاری مشترک تبدیل شود. البته این همه راه برای شروع یک باره خیلی زیاد است، مخصوصاً برای شما که تا به حال برخورد خوبی نداشته‌اید. شاید به چندین جلسه بکشد، ولی ناامید نشوید. ۱۸ سال در برابر بقیه عمر خیلی کم است. در آخر، وقتی که با یکدیگر به توافق رسیدید و نظریات و توقعات یکدیگر را پذیرفتید، آنگاه قرارهایی بین خود بگذارید و به قول و قرارهای خود وفادار بمانید. آن وقت می‌فهمید که در این چند سال چقدر اشتباه کردید و چه خواهر و برادرهای مهربانی دارید.

کلیدهای طلایی برای داشتن روابط زناشویی موفق

محمدرضا دژکام

توصیه روان شناس به خانم ها برای درک بیشتر شوهرانشان:

کلید اول ۱ - با گوش دل، حرف شوهرتان را بشنوید نه با گوش سر.

به شوهرتان اجازه دهید تا بداند آنچه را که احساس می‌کند، درک می‌کنید و به او اطمینان دهید که در کنارش خواهید ماند. انتقاد، ارزشیابی و توصیه به او نکنید، مگر اینکه او از شما تقاضای کمک نماید.

کلید دوم ۲ - هر روز به شوهرتان محبت کنید، جملات محبت‌آمیز به او بگویید!

به او احترام بگذارید، با مهربانی با او سخن بگویید و سعی کنید که بیش از گذشته از نظر عاطفی - احساسی به او نزدیک شوید.

کلید سوم ۳ - اگر شوهرتان هدیه‌ای به شما می‌دهد، آن را دائم به دیگران نشان دهید و یا جلوی آن مدام از آن استفاده کنید!

لباس یا حلقه‌ای را که او برایتان به عنوان هدیه، خریده است در طول هفته بپوشید یا به دست خود بیاندازید، یا در بین جمع از آن یاد کنید که این هدیه را شوهرتان برای شما خریده است.

کلید چهارم ۴ - اگر شوهرتان به شما پیشنهادی داد به آن عمل کنید!

به توصیه‌ها و راهنمایی‌های شوهرتان عمل کنید، به او بگویید که چقدر مهربان و باهوش است. از او در انجام افکار و رفتارش تعریف و تمجید کنید.

پاسخ به ایمیل ها

از: مینا (گلبرگ)

پدرام: با خوندن اون چیزی که تو برام نوشتی یاد حکایت قلب مادر نوشته‌ی ایرج میرزا افتادم. واقعاً برات متاسفم.

شراره از هرمزگان: برام نوشتی که قبل از ازدواج می‌دونستی شوهرت بداخلاق و شکاک و تا حدودی هوسبازه، پس با این اوصاف می‌شه بگی چرا بهش جواب مثبت دادی و زنش شدی؟

فروزان، مهکامه، بهروز: این کاری که شما انجام میدین تاثیرات بسیار بد و زیانباری روی جسم و روحتون می‌گذاره. توکل کنید به خدا و ازش بخواین بهتون اراده‌ی ترک این عادت زشت‌رو بده. با خوندن نماز و قرآن اجازه ورود افکار زشت و منفی‌رو به ذهنتون ندین.

لادن از مشهد: همه‌ی این مشکلات‌رو خودت برای خودت بوجود آوردی. این دفعه که برایم ایمیل فرستادی، شماره بگذار حتماً باهات تماس می‌گیرم. هر کاری هم که از دستم بربیاد برات انجام می‌دم.

پویان: اگر عمری گنه کردی مشو نومید از رحمت / تو توبه‌نامه‌رو بنویس امضا کردنش با دوست.

نوید، شهلا، مستوره، آبتین، محمد، سوزان، دانیال از تهران. فاطمه، نیلوفر، حکیمه از همدان. شادی، الهام، امیرعباس از اهواز. سهیلا، خندان از یزد. افشین، مهدیه، فرزانه از اراک. آمنه از رودهن. زهره، فروغ از قم و آسمان از اردبیل: به داشتن دوستان خوبی چون شما افتخار می‌کنم.

خواستن، توانستن است

• ژان لافونتن

انسان نسبت به حیوانات هم حسادت می‌کند!

حیوانات و حس‌های خارق‌العاده

بهروز بهرامی

○«بوی گل سرخ، صدای خنده بچه‌ها و... همگی در نظر انسان، لطیف و زیبا هستند. با این حال انسان زیاده خواه دلش می خواهد مثلاً نیروی الکتریسیته را کنترل کند تا دچار برق گرفتگی نشود و یا وقوع زلزله را پیش‌بینی کند تا جان خود را نجات دهد و... بر خلاف دنیای انسانها، قلمرو حیوانات مملو از چنین حس هایی است. از قدرت بینایی ماورای بنفش گرفته تا پیش‌بینی زلزله و امواج گرما و حرارت بد نیست با مطالعه مطلب حاضر با برخی از این حس های خارق العاده حیوانات آشنا شویم»

بویایی عجیب

هنگامی که یک اسب، لبهای خود را به عقب می‌کشد، درواقع با این کار ساختار شیمیایی اطراف خود را شناسایی می‌کند. همین طور هنگامی که یک مار زبان خود را به درون دهان می‌برد، درحقیقت اطلاعات خود در مورد وضعیت شیمیایی اطرافش، را از طریق گیرنده‌های حساس سقف دهان خود تکمیل می‌کند. حس بویایی در مار بسیار قوی است و این عمل به وسیله دو حفره در سقف دهان او صورت می‌گیرد.

سبیل ارزشمند!

در حیواناتی مانند موش چشم و بینایی آنقدرها هم ارزشی ندارد، بویژه در مقایسه با سبیل او که از نظر علمی، آن را حتی حساس‌تر از نوک انگشتان انسان می‌شناسند. درواقع این سبیل موش است که پیامهای الکتریکی را به مغز او ارسال می‌کند.

این پیام‌ها تصویری سه بعدی را در ذهن موش از محیط اطراف او، ایجاد می‌کند. برای مثال موش به کمک همین پیامها متوجه می‌شود که آیا قادر است از سوراخی که در برابرش قرار دارد، عبور کند یا نه. سبیل موش همچنین به او کمک می‌کند تا غذای خود را تشخیص داده و حتی جفت مناسبش را پیدا کند. درحقیقت سبیل موش کار چشم‌های این حیوان را می‌کند.

آرواره‌ها!

کوسه سفید بزرگ که یکی از عظیم الجثه‌ترین و ترسناک‌ترین حیوانات روی زمین است. این جانور در هنگام شکار یک عادت عجیب دارد. بدین شکل که چشم‌های خود را به سمت عقب کشیده و پشت پلک‌هایش پنهان می‌کند، اما با این حال غذای خود را دقیقاً به همان میزان که می‌خواهد در میان آرواره‌هایش جای می‌دهد. دلیل آن هم این است که کوسه سفید میدان الکتریسیته را تشخیص می‌دهد و نیازی به دیدن ندارد.

در قسمت سر کوسه‌ها نقطه‌هایی وجود دارند که درواقع گیرنده الکتریسیته‌اند. این سلولهای گیرنده، علائم الکتریسیته را از سایر ماهیان که غذای اصلی کوسه هستند، دریافت می‌کنند. جالب اینکه، برخی از کوسه‌ها به کمک همین گیرنده‌های قوی، حتی ماهیانی را که در زیر ماسه و خاک در کف دریا پنهان می‌شوند، شکار می‌کنند.

قدرت بینایی شگرف

برخی از حشرات، بویژه زنبور و مگس به خاطر قدرت بینایی عجیب خود، انسان را شگفت‌زده کرده‌اند. علت اصلی قدرت شگرف بینایی این حشرات وجود گیرنده‌های ماورای بنفش در اندام آنهاست. زنبور عسل به کمک همین گیرنده‌ها می‌تواند گلها را از فاصله سیصد تا پانصد متری تشخیص دهد!

پرنده‌های بسیار کوچک هم که از شهد گلها استفاده می‌کنند، دارای قوه دریافت امواج ماورای بنفش هستند. این پرنده‌ها از همین قدرت برای یافتن جفت مناسب خود نیز بهره می‌برند.

قطب‌نمای حساس

مهاجرت گروهی پرندگان همواره باعث تعجب انسانها بوده است، بویژه آنکه در طی کردن فواصل

طولانی که برخی اوقات به اندازه یک یا دو قاره است، هرگز راه خود را گم نمی‌کنند. امروزه دانشمندان دلیل این امر را یافته‌اند.

به گفته محققان، این پرندگان در ناحیه سر خود نقطه‌های مغناطیسی دارند و به کمک آنها میادین مغناطیسی سطح زمین را پیدا می‌کنند. این نوع جهت‌یابی درواقع راهنمای آنها در یافتن مکان مناسب برای مهاجرت است. بخصوص آنکه هر دو قطب زمین، دارای میادین مغناطیس پرقدرتی است که می‌تواند در راهنمایی پرندگان نقش اساسی را ایفا کند.

حس چشایی در پا

برخی از مخلوقات قادرند طعم عناصر را تنها با ایستادن روی آن درک کنند. برای مثال در پای پروانه‌ها، گونه‌ای گیرنده شیمیایی وجود دارد که آنها را قادر می‌سازد تا متوجه طعم گل یا اشیای دیگر شوند. همچنین اختاپوس قبل از خوردن شکار با ایستادن بر روی آن، طعم غذایش را تشخیص می‌دهد.

پیش‌بینی زلزله

پس از وقوع تسونامی در سال ۲۰۰۴ و تلفات فراوانی که به‌بار آورد، مسوولان پارک طبیعی سریلانکا که یکی از بزرگترین و زیباترین پارکهای طبیعی جهان است، در کمال تعجب متوجه شدند که هیچ‌کدام از حیوانات دچار مرگ جمعی نشده‌اند. با این همه، حیوانات مختلف از جای خود حرکت کرده‌اند.

پس از تحقیقات مفصل، کارشناسان متوجه شدند که اغلب حیوانات از حس پیش‌بینی زمین لرزه، استفاده کرده و برای نجات جان خود به نقاط امن‌تر پناه برده‌اند.

درواقع به همین جهت هم بوده که هیچگونه تلفات جمعی نداشته‌اند. ■

گزارش رنگی

انسان به هر سرعتی که دست می‌یابد، باز هم سریعتر از آن را جستجو می‌کند

«به کجا چنین شتابان»

بهروز بهرامی

به دنبال سرعت بیشتر

آدمی در هر رشته کاری و با هرگونه ابزاری که سر و کار دارد، همواره به دنبال آن است که سریع‌تر حرکت کند و با شتاب بیشتری به نتیجه برسد. این رفتارها باعث شده تا در رشته‌های مختلف و با وسایل مختلف رکوردهایی برای سریع‌ترینها بر جای گذاشته شود که اکنون به ده رکورد از سریع‌ترین‌های عالم می‌پردازیم.

۱ـ سریع‌ترین در هوا/فضا

ممکن است برخی لزوم تفکیک میان وسایل هوانورد در مقابل فضانورد را گوشزد کنند، اما به هرحال برای وسایلی که نیاز به حرکت روی زمین ندارند، شاتل فضایی که در جو زمین تبدیل به هواپیما می‌شود با سرعتی معادل ۲۸۱۶۳ کیلومتر رکورد سرعت را دارا می‌باشد. شاتل فضایی، این رکورد را در هنگام ورود به جو زمین به دست آورد.

۲ـ سریع‌ترین موتور جت

هواپیمای جت موسوم به پرنده سیاه که با نام ۷۱-R-۶ هم آن را می‌شناسند و قابلیت از جای کندن و حرکت بدون اوج‌گیری روی باند را هم دارا می‌باشد. رکوردی برابر با ۳۵۲۹ کیلومتر در ساعت را بجای گذاشته است.

۳ـ سریع‌ترین روی زمین

برای حرکت روی زمین هم، باید از اتومبیلی گفته شود که در سال ۱۹۹۷ در صحرای صخره سیاه واقع در نزدیکی‌های دره مرگ در آمریکا توانست تا سرعتی معادل ۱۲۲۸ کیلومتر در ساعت را بجای بگذارد. این اتومبیل که مجهز به موتور جت بود، نزدیک به دو کیلومتر را با همین سرعت طی کرد.

۴ـ سریع‌ترین ترن ماهور

برای قطارهایی که روی ریل با چرخ حرکت نمی‌کنند، بلکه از نوعی تشکچه مانند هاورکرافت برای حرکت روی ریل بهره می‌گیرند، رکورد سرعت در دست ژاپنی‌ها است که در ساختن این‌گونه قطار، بسیار حرفه‌ای عمل می‌کنند. آنها با قطار بین توکیو و اوزاکا به رکوردی معادل ۵۸۱ کیلومتر دست یافته‌اند.

۵ـ سریع‌ترین ترن چرخی

اما در قطارهای چرخدار، این فرانسوی‌ها هستند که در قطار مشهور ترانس - اروپا و به سال ۱۹۹۰ به رکوردی معادل ۵۱۵ کیلومتر در ساعت دست یافته‌اند که بسیار اعجاب‌انگیز است.

۶ـ سریع‌ترین قایق

در روز هشتم اکتبر و به سال ۱۹۷۸، یک استرالیایی موسوم به کن وارجی سوار بر قایق پرسرعت خود به رکوردی معادل ۵۸۱ کیلومتر در ساعت در دریاچه سد بلوئینگ در استرالیا دست یافت.

۷ـ سریع‌ترین موتوسیکلت

یک فرانسوی به نام نیکلاس بریزل در سال ۲۰۰۲ سوار بر سوزوکی با ظرفیت ۱۳۰۰ سی‌سی به رکوردی معادل ۳۳۸ کیلومتر در ساعت دست یافت. او این رکورد را در ناردو واقع در ایتالیا به دست آورد.

۸ـ سریع‌ترین بادسواری در آبهای ساحلی

فینیان ماریلند از ایرلند، در سواحل جنوب فرانسه به سال ۲۰۰۴ روی تخته بادسواری به رکوردی معادل ۸۶ کیلومتر دست یافت. چنین سرعت‌هایی به قدری روی آب خطرناک است که بادسواران از لباسهای غواصی برای پوشش در برابر جریان آب که چون شلاقی خونین به بدن برخورد می‌کند، استفاده می‌کنند.

۹ـ سریع‌ترین در زیر آب

به دلیل فشار فوق العاده جریان زیر آب، زیردریایی‌ها قادر نیستند تا سرعت فراوانی به خود گیرند چرا که اصرار بر سرعت‌گیری به درهم شکستن و با انفجار زیردریایی، منجر می‌گردد. اما با همه این احوال، یک زیردریایی کوچک متعلق به نیروی دریایی آمریکا درحالی که ۲۷ سرنشین آن را همراهی می‌کردند در سال ۲۰۰۰ به سرعتی معادل ۶۵ کیلومتر در ساعت دست یافت که در زیر دریا یک دستاورد خارق العاده محسوب می‌شود. زیردریایی مذکور به کلاس B در میان زیردریایی‌ها تعلق داشت، این رکورد را در عمق ۵۰۰ متری در زیر آبهای اقیانوس آرام در نزدیکی سواحل هاوایی به دست آورد.

۱۰ـ سریع‌ترین لوژسواری

یک انگلیسی به نام جیمز سائلی در پیست لوژسواری واقع در سن‌مورتیز واقع در سوئیس به رکوردی معادل ۱۲۹ کیلومتر در ساعت دست یافت. حرکت روی یخ آن هم بدون حفاظ و پوشش با چنین سرعتی شبیه به یک عمل خودکشی است!

■

هر که با دشمنان صلح می کند، سر آزار دوستان دارد • سعدی

مشاوره خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

دروغ گویی را از که آموختی...

○پسر هشت ساله من در بعضی موارد دروغ می‌گوید. با آنکه من و همسرم، افرادی متدین و پایبند اخلاقیات هستیم، نمی‌دانیم چرا فرزندمان اینگونه نیست! البته او مجموعاً پسر باهوش و خوبی است و من و معلمش در زمینه امور درس و ادب و نزاکت و... از او راضی هستیم، اما...

○○دلایل دروغ گفتن کودکان متعدد است، گاهی ممکن است این کار ناپسند را از پدر و مادر خود بیاموزند. مثلاً زمانی که شما به دوست یا همکار همسرتان که با او کار دارد، می‌گویید ایشان در خانه نیست، ولی فرزندتان می‌داند که پدرش در خانه حضور دارد! اینجا است که در نزد او قبح دروغگویی می‌ریزد و دروغ گفتن برایش الگوی رفتاری می‌شود. درواقع بدون اینکه شما بخواهید، او دروغگویی را از شما می‌آموزد.

ترس از تنبیه شدن و سرزنش، عامل دیگر دروغگویی در کودکان است. بدین صورت که برخی مواقع ممکن است فرزندتان در مورد موضوعی حقیقت را بگوید، ولی از جانب شما با خشم و سرزنش و حتی تنبیه مواجه شود. مثلاً او یکی از لوازم منزل و یا اسباب‌بازی خود را می‌شکند و چون حقیقت را به شما می‌گوید، مورد تنبیه و سرزنش قرار می‌گیرد، به همین خاطر برای فرار از تنبیه، متوسل به دروغگویی می‌شود. درحقیقت نوع واکنش شما یعنی برخورد افراطی‌تان در برابر راستگویی او است که گاهی منجر به این می‌شود که او به دروغگویی متوسل شود.

○از این موارد زمانی که ما با خانواده همسرم زندگی می‌کردیم، اتفاق می‌افتاد. مادربزرگش از اینکه پسرم می‌گفت که خواهرش را دوست ندارد، به شدت ناراحت می‌شد و او را سرزنش و حتی چند روزی با وی قهر می‌کرد. مواردی هم بود که همسایه از آنها چیزی می‌خواست و با آنکه در خانه موجود بود، به او جواب منفی می‌دادند. من هرگز فکر نمی‌کردم که کودکان، از این موارد و رویدادها می‌توانند الگوبرداری کرده و از گفتن حقیقت خودداری کنند. به نظر شما، ما چه برخوردی باید داشته باشیم تا وی دست از این عادت ناپسند خود بردارد؟

○○شما در مقابل دروغگویی فرزندتان چه واکنشی از خودتان بروز می‌دادید؟

○از کارش ناراحت می‌شدیم و سعی می‌کردیم با پرسشهایی از او اعتراف بگیریم. ما معمولاً به خاطر دروغگویی، او را مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دادیم.

○○در این‌گونه موارد، سعی کنید بر خشم و عصبانیت خود چیره شوید. هرچند گاهی این کار ممکن است دشوار باشد، ولی برای تربیت درست فرزندتان مهم است. از برخوردهای قبلی مثل اعتراف گرفتن و بازپرسی و سرزنش و ملامت جداً بپرهیزید که نه‌تنها نتیجه مثبتی ندارد بلکه می‌تواند اثرات سو هم به جا بگذارد.

بنابراین، این موضوع را بزرگ جلوه ندهید و رک و راست و مستقیم مثلاً به او بگویید «می‌بینم که لیوان را شکسته‌ای، آره زود شکست، لیوان قشنگی بود». هرگز او را مورد بازپرسی و اعتراف‌گیری قرار ندهید و مثلاً نگویید: «خیال نکن می‌توانی دروغت را از ما پنهان کنی، تو یک دروغگویی! و...» والدین باید روحیه و احساس بچه‌ها را درک کنند.

به نظر ما بهتر است والدین گرامی از راه دوستی و با آرامش درقبال بروز این قبیل مسائل با فرزندان خود برخورد کنند و به جای دعوا و تنبیه، سعی کنند خیلی خوب، صمیمانه و منطقی با حوادث و همچنین فرزند خود مواجه شوند. با این روش کودکان، صاحب دانش و تجربه می‌شوند و واقع‌بینی و راستگویی را می‌آموزند.

■

چه کنم تا خجالت نکشم؟

الهام ولی‌نژاد

○دختری ۱۹ ساله و خیلی خجالتی هستم، هنگامی که در بیرون از خانه با فرد غریبه‌ای صحبت می‌کنم، سرتاپا خیس عرق می‌شوم. ضمناً دوست دارم که با دیگران رابطه داشته باشم، ولی از ارتباط برقرار کردن با دیگران می‌ترسم.

○○دوست عزیز! خجالت کشیدن و خجالتی بودن ویژه دورانی بوده که امکانات امروزی وجود نداشت. خجالتی بودن نه‌تنها باعث منزوی و گوشه‌گیر شدن شما می‌شود، بلکه با این حالت، دوستان خود را نیز از دست می‌دهید و آنها شما را طرد می‌کنند، درنهایت مجبور می‌شوید برخلاف میل باطنی که دوست دارید اجتماعی باشید، روزبه‌روز از اجتماع فاصله بگیرید و کنج خانه بنشینید. در این حالت اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهید و از محبوبیت اجتماعی و شأن و منزلت شما کاسته می‌شود.

درعین حال سعی کنید که با تلقین و انرژی‌های مثبت به خود بقبولانید که باید وارد اجتماع شوید. حرف زدن کار سختی نیست، وقتی استارت اولیه را زدید، بعد از آن، حرف زدن با دیگران برایتان آسان می‌شود. در احوال، حرکات و گفته‌های اشخاص کاملاً دقت و جستجو کنید و مخصوصاً به این نکته توجه کنید که مردم چه قضاوتی درباره افرادی مثل شما و مقابل شما دارند، سپس آن قضاوت را با شخصیت خود طرف قضاوت‌کننده مقایسه کرده و سعی کنید که جنبه‌های مثبت آنها را پیدا کنید و این موارد مثبت را در روابط خود به‌کار گیرید.

همچنین سعی کنید که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم حس عزت و احترام خود را از دست ندهید، قطعاً افراد اجتماع، تمایلی به دوستی با این‌گونه اشخاص ندارند.

سعی کنید عقاید و نظرات دیگران را محترم بشمارید و سعی کنید با افراد بالاتر از خود از نظر خلق و خو رابطه برقرار کنید که بتوانید موارد مثبت را از آنها یاد بگیرید.

از سوی دیگر بد نیست که شوخ و تا اندازه‌ای اهل مزاح باشید، البته نه به معنای مسخره کردن دیگران. در این راه سعی کنید کتابها و مقاله‌های متعددی را که در این زمینه به چاپ رسیده است، مطالعه کنید و از آنها تجربه بدست آورید.

■

چند راهکار ساده برای برقراری روابط اجتماعی

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین‌سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
شنبه‌ها: مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و مشاوره حضوری از ساعت ۱۲ الی ۱۴ با هماهنگی قبلی

ارتباطات و روابط اجتماعی، موضوعی پیچیده است و ضرورت دارد که افراد با چنین پیچیدگی هایی آشنا شوند. مهمترین نکته در روابط اجتماعی برقراری رابطه دوطرفه است که یک طرف آن شما هستید و طرف دیگر آشنایان و دوستان هستند.

در این نوشتار، توصیه‌ها و نکات مهم برقراری روابط اجتماعی موثر بیان شده که به کار بردن آن در سال جدید در بهبود روابط شما با دیگران کارساز است.

۱. تلاش می‌کنم خوب گوش کردن را یاد بگیرم، فرصت‌ها گاه با صدای بسیار آهسته در می‌زنند!

۲. معمولاً سالروز تولد دیگران را به خاطر دارم یا تاریخ آن را در دفتر خود یادداشت می‌کنم و البته سالگرد ازدواجم را.

۳. سعی می‌کنم صمیمانه با دیگران دست بدهم.

۴. هنگام گفتگو با دیگران در چشمان آنها نگاه می‌کنم.

۵. پدرم گفت از واژه‌های «متشکرم» و «خواهش می‌کنم» به فراوانی استفاده کن.

۶. یادت باشد اول سلام کنی!

۷. خودم و دیگران را می‌بخشم.

۸. فکر می‌کنم بد نباشد که چند لطیفه مودبانه بلد باشیم!

۹. معلمی داشتم که می‌گفت سعی کن دوستان تازه پیدا کنی، اما دوستان قدیمی را عزیز بدار.

۱۰. دوستی داشتم که بی‌درنگ برای دیگران یادداشت تشکر می‌فرستاد.

۱۱. تلاش می‌کنم عزیزان خود را با یک هدیه کوچک غیرمترقبه شاد کنم.

۱۲. فکر می‌کنم ملامت کردن دیگران سودی ندارد، پس باید مسوولیت‌های زندگی را خودم بپذیرم.

۱۳. سعی می‌کنم بفهمم که طرف مقابلم چه حسی را تجربه می‌کند!

۱۴. از گفتن کلمات کنایه‌آمیز و دوپهلو دوری می‌کنم.

۱۵. پدری را دیدم که هرازگاهی به فرزندش می‌گفت: چقدر نازنین هستی، به تو اعتماد دارم!

۱۶. فراوان لبخند بزن چون هزینه‌ای ندارد و ارزشش قابل تصور نیست!

۱۷. هرگز به مقدسات کسی اهانت نمی‌کنم حتی اگر آن را قبول نداشته باشم.

۱۸. وقتی شخصی مشغول تعریف کردن حادثه مهمی است که برایش رخ داده، با تعریف ماجرای دیگری درباره خودم از او پیشی نمی‌گیرم و صحنه را به او واگذار می‌کنم.

۱۹. مادرم می‌گفت: هرگز امید را از کسی سلب نکن، شاید این تنها چیزی است که او دارد!

۲۰. اگر کسی من را از کوره به در کرد، تلاش می‌کنم فوری آنجا را ترک کنم تا با آرامش واکنش نشان دهم!

۲۱. نه باج می‌دهم و نه باج می‌گیرم! نه به کسی آسیب می‌زنم و نه اجازه می‌دهم کسی به من آسیب بزند!

☑ فراوان لبخند بزن، چون بدون هزینه است و ارزش غیرقابل تصوری دارد!

۲۲. تلاش می‌کنم وقت‌شناس باشم و از افراد منفی دوری می‌کنم، بدون اینکه به آنها توهین کنم.

۲۳. از اینکه به دیگران بگویم چگونه کاری را انجام دهند اجتناب می‌کنم، در عوض به آنان می‌گویم چه کاری باید انجام شود!

۲۴. سعی می‌کنم تمیز و آراسته باشم، قرار نیست که دیگران با تصویری زشت روبرو شوند.

۲۵. اتومبیلی را که امانت گرفته‌ام، با باک پر از بنزین پس می‌دهم!

۲۶. وقتی به خاطر کاری از من تعریف می‌کنند به جای شکسته نفسی، با یک متشکرم صمیمانه، بهترین پاسخ را می‌دهم.

۲۷. در قرض دادن وجه نقد به دوستانم احتیاط می‌کنم، مبادا هر دو را از دست بدهم!

۲۸. پدربزرگم می‌گفت: فروتن باش، پیش از آنکه تو به دنیا بیایی، خیلی کارها انجام شده بود!

۲۹. وقتی کسی را برای نخستین بار می‌بینم، از او نمی‌پرسم که از چه راهی امرارمعاش می‌کند یا تحصیلاتش تا چه حد است، از مصاحبت با او لذت می‌برم!

۳۰. با هرگونه امکانات مالی که دراختیار دارم، خانواده‌ام را به مسافرت می‌برم چون خاطراتش قیمت ندارد!

۳۱. آه که چقدر از غرولند بدم می‌آید.

۳۲. از شخصی که چیزی برای از دست دادن ندارد، می‌ترسم!

۳۳. هرگز توان خودم را در تغییر دادن خویش دست‌کم نمی‌گیرم و هرگز توانم را برای تغییر دیگران دست بالا نمی‌گیرم!

۳۴. سعی می‌کنم از دریچه چشم دیگران به مسائل نگاه کنم، به این می‌گویند همدلی!

۳۵. با بیان مشکلات، دیگران خسته می‌شوند، اگر از من بپرسند حالت چطور است، می‌گویم: خیلی خوبم و از این بهتر نمی‌شود و اگر پرسیدند کار و بارت چطور است می‌گویم: عالی است و از این بهتر نمی‌شود!

☑ از شخصی که چیزی را برای از دست دادن ندارد، بترس!

۳۶. دوستی دارم که همیشه با خوشرویی ابراز مخالفت می‌کند!

۳۷. این جمله را روی جلد کتاب دیدم: ببخش و فراموش کن!

۳۸. خودم را با معیارهای خودم می‌سنجم نه با معیارهای دیگران!

۳۹. در کتابی خواندم: بدان که چه وقت لازم است سکوت کنی و چه وقت حرف بزنی!

۴۰. فقط محض اینکه بدانم چه مزه‌ای دارد تلاش می‌کنم که طی ۲۴ ساعت آینده از هیچ کس و هیچ چیز انتقاد نکنم!

۴۱. چه خوب است حتی کمترین پیشرفت‌ها را در خود و دیگران تحسین کنیم!

■

مشاور دندان پزشکی

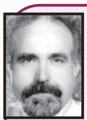

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی:

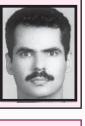

آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

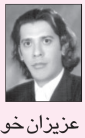

مشاوره خانواده و ازدواج:
آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

بحرانهای بزرگ مردان بزرگ بوجود می‌آورد • کندی

دوره دوم

تهدید کلانتر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

مطلب این شماره را تقدیم می‌کنم به مفسر برگزیده مثنوی معنوی استاد کریم زمانی که با نگاه «عیب پوشش»، مشوق این حقیر در تحریر «خاطرات کلانتر» می‌باشد.

محمود اکبرزاده

ساعت از نیمه شب گذشته بود که استوار که آن شب خیلی بی‌حوصله بود سردرد دلش باز شد و با لحنی رنجیده و رنج دیده! گفت: «امروز بعدازظهر، وقتی ناهار خوردیم و شما دو تا مشغول بازپرسی از این پیرمرد کلیدسازه بودین که با سارقین همکاری می‌کرد چون لاستیک های عقب ماشینم دیگه صاف صاف شده بود، راه افتادم برم خیابان «پشت چراغ برق» که بورس لاستیک فروشی هاست، بلکه ارزان‌تر بخرم. منتهی سر راه رفتم خونه و لباس عوض کردم و بالباس شخصی رفتم اونجاکه خدای نکرده فروشنده‌ها فکر نکنند ما حرام خور هستیم! القصه؛ همینطور با ماشین جلوی مغازه‌ها ترمز می‌کردم و قیمتها رو می‌پرسیدم و می‌رفتم سراغ مغازه بعدی، که یکمرتبه «جمشید» را دیدم؛ بچه محل قدیمیمون که آخرین بار ۲۷ سال قبل دیده بودمش، اون موقع من نوزده سالم بود و جمشید یکسال از من کوچکتر بود. یعنی همان روزهایی که توی آموزشگاه درجه داری قبول شده بودم و داشتم با بچه‌ها خداحافظی می‌کردم تا برم خودم را معرفی کنم. آن روز جمشید که خیلی باهم رفیق بودیم، بهم پیشنهاد داد بجای اینکه وارد این لباس بشم، برم و با او کار کنم؛ کارش هم این بود که لاستیکهای دست دوم را از آپاراتی ها می‌خرید، دستی به سر و روش می‌کشید، براش «محاج کشی» می‌کرد و چهارصد تا، پانصدتا که می‌شد اونهارو با قطارهای باری که از تهران خالی به شهرستان می‌رفتن تا از آنجا بار بیارن، با یک کرایه خیلی ناچیز به شهرستان می‌برد و بعد که به مقصد می‌رسید لاستیکهارو می‌فروخت و برمی‌گشت تهران تا دو سه هفته دیگه که دوباره لاستیک جور کند و بره شهری دیگه! جمشید خیلی اصرار کرد که بروم و با او کار کنم، اما من بهش گفتم: «مگه دیوونه‌ام که کار شرفتمندانه پلیس رو ول کنم و برم سراغ این کارهای بیگاری؟» اینطوری بود که با هم خداحافظی کردیم و دیگه همدیگه‌رو ندیدیم تا... امروز عصر؛ که وقتی داخل یک لاستیک فروشی شش دهنه شدم و داشتم با یکی از فروشنده‌ها چک و چانه می‌زدم، دیدم صاحب فروشگاه که فقط ده تا شاگرد و کارگر و فروشنده داشت، از پشت میز بلند شد و منو بغل کرد و گفت من جمشیدم! خیلی خوشحال شدم که دیدمش، کمی از حال خانواده‌ها پرسیدیم تا اینکه من از وضع خودش پرسیدم و جواب داد: «توی این راسته سه تا فروشگاه دیگه دارم، در سطح تهران هم پنج فروشگاه لاستیک و هفت مغازه پنچری دایر کردم» و بعد از خونه و ویلا و باغ و زمین و... بقیه مال و اموالش گفت. من که حیران شده بودم که چطوری میشه با فروش لاستیک دست دوم به اینجا رسید، واسه اینکه ازم سوال نکنه خداحافظی کردم و بیرون آمدم، اما جمشید به رسم احترام بدرقه‌ام کرد، ولی موقعی که پیکان مدل پایین رنگ و رو رفته‌ام را دید، یک نگاهی بهم انداخت که فهمیدم داره به حرف اون روزم فکر می‌کنه، ولی باز دمش گرم که هیچی نگفت! منتهی از بعدازظهر تا الان دارم از خودم می‌پرسم: «این درسته که امثال من که دارند برای این مملکت خدمت می‌کنند چه معلم و چه کارگر شهرداری و چه یک پلیس این وضع زندگیمون باشه، اما اون کسانی که فقط به جیب خودشون خدمت می‌کنند به همه چیز برسند! کریمی اینها را گفت و دوباره به فکر فرو رفت. می‌توانستم احساسش را درک کنم، لذا گفتم:

-ولی در عوض من و تو عزتی داریم که قیمتش از تمام لاستیکهای دنیا بیشتره!

استوار سری تکان داد و خندید و گفت: «کلانتر تو تنها آدمی هستی که آدم از دروغهات خوشش میاد!

خندیدم و خواستم پاسخی بدهم که تلفن روی میزم زنگ خورد. گوشی را که برداشتم صدای پسر جوانی از آنسوی سیم آمد: «سلام کلانتر، من حامد هستم، حامد ضرابی، الان من نشستم روی پشت بام منزلمان و دارم کار می‌کنم. برای امتحان کنکور درس می‌خوانم، اما فکر می‌کنم در خانه روبروی ما که یک آپارتمان هشت واحدی است، یک خبرهاییه...

خندیدم و گفتم: «جوان محترم شما اول بگو این چه کاریه که باید روی پشت بام، اون هم این موقع شب انجام بشه؟ وانگهی تو در آن ساختمان چه دیدی که فکر می‌کنی خبرهاییه؟

پسر جوان مکث کرد و گفت: «من شبها یکسری قاب عکس چوبی را میارم خانه و لاک الکل می‌زنم و مزد می‌گیرم، اما چون ریه مادرم عفونت کرده و نباید بوهای تند استنشاق کنه، مجبورم بیام روی پشت بام، چون توی حیات هم صاحبخانه اعتراض می‌کنه! و اما در مورد سوالی که کردین باید بگم به نظر شما عجیب نیست که تمام اعضای این ساختمان توی پارکینگ جمع باشند، اما چند غریبه توی خونه‌هاشون رفت و آمد کنند؟»

نوع حرف زدن پسر جوان به گونه‌ای بود که نگران شدم و آدرس را پرسیدم.

* * *

این کوچهٔ نسترن، این هم پلاک ۷۹ و آپارتمان هشت واحدی...

این را محسن گفت و من در همان لحظه پسر جوانی را دیدم که از در خانه روبروی پلاک ۷۹ بیرون و بطرفمان آمد و من هم گفتم: «و این هم آقا حامد»!

محسن که ماشین شخصی خودش را آورده بود آن را پارک کرد و پیاده شدیم. حامد ما را با سرعت و بدون سروصدا داخل خانه‌شان برد و سپس تعریف کرد: «همانطور که توی تلفن گفتم، من روی پشت بام داشتم کار می‌کردم که متوجه اتفاقات عجیبی در این خانه شدم؛ ابتدا حدود ساعت ۱۲ شب بود که دیدم یکی از ساکنین قبلی این آپارتمان که مستأجر بود و دو ماه قبل از این خانه رفت، آمد و کلید انداخت و وارد آپارتمان شد. اولین کنجکاوی‌ام همان لحظه بود؛ کسی که از این مکان رفته، کلید واسه چی داره؟ واسه همین لب پشت بام ایستادم و نگاه کردم و ۲۰ دقیقه بعد دیدم که همان مستأجر قبلی، آرام و با احتیاط توی حیاط پیداش شد و آمد و در خانه را بی‌سروصدا باز کرد و خودش برگشت توی پارکینگ که در طبقه همکف قرار داره؛ و درست یکدقیقه بعد پنج، شش مرد غریبه را که من هرگز آنها را ندیده بودم توی کوچه پیداشون شد و همگی یکراست آمدن و رفتن داخل آن آپارتمان! چند دقیقه‌ای که گذشت دیدم همان مرد اولی مستأجر قبلی تنهایی آمد دم در و زنگ یکی از واحدها را زد و یکی، دو کلمه صحبت کرد و بعد منتظر شد و چند لحظه بعد یکی از ساکنین آپارتمان که احتمالاً همان کسی بود که زنگ منزلش را زده بودند آمد پایین، یعنی من از توی پنجره راه‌پله‌ها که به طرف حیاط شیشه داره، اون مرد را دیدم، اما ندیدم که بیاد توی حیاط؛ درست مثل اینکه توی پارکینگ گیر کرده باشه! اما نکته عجیب تر صحنه بعدی بود؛ به این ترتیب که پنج دقیقه بعد که دیدم همان همسایه‌ای که پایین آمد اما توی حیاط نیامد، با سه مرد دیگه از پله‌ها رفتند بالا و دو، سه دقیقه بعد با همان مردها برگشتند پایین، با این تفاوت که این بار اعضای خانواده آن مرد نیز همراه آنها بودند! و اما جالب ترین و عجیب ترین نکته این بود که چند دقیقه بعد از این ماجرا، درست عین یک نمایش تکراری، همه چیز در مورد همسایه دوم تکرار شد؛ اول همان مستأجر قبلی پای آیفون آمد و زنگش را زد، آن مرد آمد پایین و من او را توی راه‌پله‌ها دیدم ولی توی حیاط نیامد، سپس او را با سه مرد غریبه دیدم که رفتند بالا و چند دقیقه بعد درحالی که زن و فرزندانش همراهش بودن، کنار همان سه مرد آمدن پایین! این ماجرا مثل یک سریال تکرار شد و من ناظر بودم که همان قضایا برای همسایه سوم و چهارم هم تکرار شد. بعد که رفتن سراغ پنجمین همسایه - یعنی یکساعت قبل من دیگه

معطل نکردم و به شمازنگ زدم. در این بیست دقیقه‌ای هم که شما در حال آمدن بودین، نفر ششم را هم بردن پایین و رفتن سراغ نفر هفتم، حالا اگر شما دوست دارین می‌تونین بیاین روی پشت‌بام ما یک نگاهی بندازین داخل حیاط و پارکینگ.

پیشنهاد خوبی بود و من و محسن همراه حامد شدیم تا روی بام. از آنجا ما فقط می‌توانستیم قسمت انتهای حیاط و ابتدای پارکینگ را مشاهده کنیم که یکی دو نفر آنجا ایستاده بودن، اما سایه‌هایی که داخل حیاط افتاده بود نشان می‌داد جمعیت زیادی توی پارکینگ ایستاده‌اند. حواسم به آن دو نفر داخل حیاط بود که محسن گفت: «کلانتر آن سایه‌ای را که کنار باغچه، در قسمت غرب حیاط وجود داره می‌بینی؟

پاسخ مثبت دادم و محسن به ادامه گفت: اگر خوب دقت کنی کلانتر، توی دست چپ آن سایه یک وسیله‌ای قرار داره که مدام تکان می‌خوره، یعنی بین انگشتان بالا و پایین میشه. حالا با توجه به اینکه سایه افراد روی زمین به حالت نگاتیو «برعکس» ظاهر میشه، نتیجه می‌گیریم که دست چپ سایه، دست راست صاحب سایه است، حالا اگر بیشتر دقت کنیم، میشه تشخیص داد چیزی که در دست راست صاحب سایه قرار گرفته، یک اسلحه دستی است که طرف داره اون رو با انگشتانش به رسم کابوهای تگزاسی می‌چرخونه و بالا و پایین می‌کنه... درسته کلانتر؟

ده ثانیه‌ای نگاهش کردم و گفتم: «احسنت محسن...! احسنت! پس معطل نکن و راه بیفتیم بریم پایین. شما هم آقا حامد به همان شماره کلانتری ما تلفن بزن و به استوار کریمی بگو کلانتر گفته یک اکیپ مامور بفرسته به این آدرس...»

این را گفتم و راه افتادیم که حامد رو به محسن کرد و با هیجان زیاد گفت: «جناب سروان شما... شما یک نابغه هستین...» محسن با او دست داد و ضربه‌ای آرام به بازویش زد و با خنده گفت: «اتفاقاً نابغه تویی جوان که چنین ماجرایی رو کشف کردی!»

با سرعت پله‌ها را پایین آمدیم و جلوی در ایستادیم. برای ورود به آن خانه، از آن جایی که حالا می‌دانستیم آنها مسلح هستند، صلاح دیدیم که از طریق پشت بام خانه مجاور اقدام کنیم، خوشبختانه صاحب آن خانه نیز مرد منطقی بود که بدون چون و چرا کردن ما را به داخل راه داد و همراهمان تا پشت بام هم آمد. به راحتی رفتیم روی بام ساختمان پلاک ۷۹ و خوشبختانه در پشت بام نیز باز بود و توانستیم داخل راه پله‌ها شویم. لحظه‌ای منتظر ماندیم تا صدای قدم‌هایی که بطرف پارکینگ می‌رفت تمام شد و سپس دو تایی با سرعت اما بدون ایجاد سروصدا پله‌ها را بدون مشکل پایین آمدیم، اما به راه ورودی پارکینگ که رسیدیم لحظه‌ای فکر کردم و به محسن گفتم: «واسه اینکه غافلگیر نشیم، بهتره تو از این راه و من از راه حیاط خودمان را به پارکینگ برسانیم، آنجا هم که رسیدیم، یعنی داخل پارکینگ، با توجه به موقعیتی که پیش میاد تصمیم می‌گیریم، بریم؟» محسن سر تکان داد و از هم جدا شدیم، اما یکقدم نرفته بودم که به آرامی صدایش کردم: «محسن مواظب خودت باش...؟»

-خدا شما رو واسه ما نگه داره کلانتر...

محسن این را گفت. چشمکی بهش زدم و برخلاف مسیر همدیگر راه افتادیم. از راهروی طبقه همکف برای ورود به حیاط، باید پنج پله پایین می‌رفتیم، و برای داخل شدن به پارکینگ باید «شیب تندی» را رد می‌کردیم. برای اینکه دیده نشوم، بجای اینکه پله‌های حیاط را طی کنم، دست به نرده آهنی گرفتم تا به آرامی خود را به پایین برسانم، موفق هم شدم، ولی در آخرین لحظه که پایم روی موزائیک کف حیاط فرود آمد، اصلاً متوجه توپ تخم‌مرغی که آنجا افتاده بود نشدم و صدای «جرق و جوروق» توپ لحظه‌ای بلند شد که بلافاصله کف حیاط دراز کشیدم تا مردی که با عجله از پارکینگ خارج شد متوجهم نشود، که خوشبختانه نگاهش به طرف من نیفتاد اما...!

دقیقه‌ای به همان حال بودم و سپس به آرامی برخاستم و کلت را از کمرم باز کردم و آرام بسوی پارکینگ راه افتادم؛ جمعیتی نزدیک به بیست نفرزن و مرد و پیر و کودک در انتهای پارکینگ کنار هم ایستاده بودند و همگی را با یک طناب بلند به یکدیگر بسته بودند. روی دهانشان نیز چسب نواری عریض زده بودند مبادا فریاد بزنند. مقابل آنها و پشت به من، چهار مرد که همگی مسلح بودند از آنها مراقبت می‌کردند. نگاهم به در کوچک انتهای پارکینگ که قرار بود محسن از آنجا بیاید که افتاد و محسن را دیدم، بهش علامت دادم تا دو تایی باهم وارد معرکه شویم. اما به محض اینکه پا جلو گذاشتم [و خوشبختانه چند ثانیه زودتر از محسن این کار را کردم] گفتم: «اگر سرتون رو برگردونین مغزتون رو پودر می‌کنم»! ناگهان فشار لوله اسلحه‌ای را پشت سر خودم احساس کردم و سپس یک صدای زمخت به گوشم رسید که گفت: «مطمئن باش قبل از تو من مغزت رو می‌ریزم کف پارکینگ... مطمئنم اونقدر تجربه داری که احساساتی نشی و آرتیست بازی درنیاری، چون مجبور میشم بکشمت. پس اسلحه‌ات رو با انگشت کوچک دست چپ بگیر بالا...»

از لحن آن مرد پیدا بود اهل شوخی نیست، پس من هم شوخی نکردم و کاری را که گفته بود انجام دادم. حالا فقط نگران بودم که اگر محسن هم گیر بیفتد چه بلایی سرمان خواهند آورد و... که دوباره صدای مرد پشت سرم را شنیدم که رو به انتهای پارکینگ فریاد زد: «آهای تو که پشت ستون قایم شدی و اسلحه‌ات رو طرف من گرفتی... اگر به جان رئیس‌ات علاقه داری تسلیم بشو و اسلحه‌ات رو بنداز زمین، وگرنه مجبور میشم کلانتررو بکشم...

همان چیزی که می‌ترسیدم اتفاق افتاد و... اما نبوغ محسن یکمرتبه دیگر چاره‌ساز شد که با صدای بلند پاسخ داد: متأسفم «ابی ستمکار» که این مرتبه زدی به تیر دروازه... دیدی که شناختمت، ولی تو منو نمی‌شناسی، که اگر می‌شناختی می‌دانستی من زیاد از کلانتر که اسیرته دل خوشی ندارم و از خودت چه پنهان که یک‌طورهایی هم خیلی دوست دارم گلوله‌تو داخل مغزش بنشینه تا خودم بشم رئیس کلانتری...»

هنوز فکرم را بابت جمله محسن جمع نکرده بودم که لرزه دست «ابی ستمکار» که از سابقه‌ترین سارقین مسلح بود را حس کردم. می‌دانستم که «ابی» بطورکلی خیلی زود جا می‌زند، ولی با این حال ادامه داد: «مطمئن باش که من شوخی نمی‌کنم!»

- منم شوخی نمی‌کنم، البته مطمئنم که تو می‌تونی کلانتر رو بکشی، ولی خوب فکر کن ببین اگه تسلیم بشی و بری زندان بهتره، یا اینکه با غرورت باعث بشی یکسره بفرستمت اون دنیا به دیدن شمربن ذی‌الجوشن! ضمن اینکه دورتادور اینجا رو پلیس محاصره کرده و راه فراری نداری...

ابی مدتی با خودش جنگید تا بالاخره تسلیم شد و رو به چهار همدستش نیز دستور داد اسلحه‌ها را زمین بیندازند.

○

ساعت نزدیک ۴ صبح بود. که با آمدن دو ماشین دیگر، متهمین را به کلانتری ارجاع کردیم. همسایه‌ها وقتی فهمیدند که جانشان را «حامد» نجات داده، مشغول تشکر از او بودند که محسن رو به آنها گفت: «بجای این تشکر کردن، معرفت به خرج بدهید و حالا که حامد مانع شد تمام زندگیتون رو ببرن، هر کدامتان مقداری پول بهش قرض بدهید که یک پیکان بخره و توی آژانس کار کنه، نه اینکه نیمه شب مجبور باشه روی پشت بام خونه اجاره‌ای‌اش کار کنه!»

پیشنهاد محسن بلافاصله به نتیجه رسید؛ یکی از ساکنین آن ساختمان رئیس شعبه بانک بود که قول داد نصف مبلغ یک ماشین را به صورت وام با اقساط کم به حامد بدهد، نفر بعدی نیز یک کارخانه‌دار بود که البته با اصرار و تهدیدهای زنش -متعهد شد که نصف دیگر پول را نیز او بدهد و حامد نیز هر ماه مبلغی را به او برگرداند! موقع خداحافظی حامد، محسن را بوسید و گفت: «شما نه تنها نابغه هستین، که خیلی هم مشتی و بامرامی!»

○

«ابی ستمکار» به عنوان رئیس باند سارقین مسلح، سه روز بعد همه چیز را اینگونه اعتراف کرد: «نقشه خوبی بود، احمد، یکی از بچه‌های گروه که قبلاً در همین ساختمان مستأجر بود، کلید حیاط را داشت و قرار شد ابتدا بچه‌ها وارد پارکینگ بشن، سپس خودش پای آیفون ایستاد و به نوبت همسایه‌ها راتک تک صدا می‌کرد: «سلام آقای جوادی... من احمد هستم و آمدم کلید یدک ساختمان رو به آقای نجفی بدم، اما چون نیستند شما بیاین کلیدرو بگیرین»! به این ترتیب طرف را می‌کشیدیم پایین و بعد با تهدید اسلحه می‌بردیمش بالا و زن و بچه‌هاش و اعضای خانواده‌اش را می‌آوردیم پایین و بعد با خیال راحت توی خونه‌شون هر چی پول و طلا و فرش و لوازم قیمتی بود جمع می‌کردیم و... همه نقشه‌مون عالی بود، جز اینکه فکر این را نکرده بودیم که یک بچه فضول اون موقع شب روی پشت بام خونه‌شون کار کنه!؟

○

«ابی ستمکار» و همدستانش را که به زندان فرستادیم، تازه یاد محسن افتادم و گفتم: «خب آقا محسن، پس زیاد دل خوش از ما نداری و...» من که متوجه انگیزه محسن در آن لحظه بودم و همان برخوردش ما را نجات داده بود، فقط برای اینکه کمی اذیتش کنم این حرف را زدم تا محسن با شرمندگی و خجالت بگوید: «من نوکرتم کلانتر، خودت می‌دونی که مثل پدرم دوستت دارم و...»

-عجب، پس می‌خواستی کلانترو بکشی؟

این را استوار گفت و از اینکه یک سوژه خوب برای اذیت کردن محسن پیدا کرده بود، پرصدا خندید! ■

کسی که به ابناء نوع خود علاقه پیدا نمی کند در جریان زندگی بیش از هر کس دچار مشکلات می شود • آلفرد آدلر

درس زندگی

راز زندگی خاله طوبی

از: کیانا نصرت‌زاده

داستان خاله طوبی سال‌های سال است که زبان به زبان می‌چرخد و به عنوان مهم‌ترین اتفاق در خانواده تلقی می‌شود.

خاله طوبی که در واقع خاله مادرم بود، چند سالی است، فوت کرده، اما یاد و خاطره‌اش هنوز زنده است. داستان زندگی خاله از این قرار بود:

سالها پیش، وقتی شرکت نفت در جنوب رونق زیادی داشت، پدر بزرگ مادرم به آنجا می‌رود و مشغول به کار می‌شود. خاله طوبی که دختری زیبا و خوش صحبت بوده، خواستگارهای زیادی پیدا می‌کند، اما پدرش اصرار داشته که خاله با پسر عمویش ازدواج کند. پسر عمویی که در تهران زندگی می‌کرد و عاشق تحصیل و علم بود. همه فکر می‌کردند این دو جوان می‌توانند زوج خوبی برای هم باشند. خاله طوبی زیبا بود و احمدآقا (شوهر خاله) اهل علم و دانش...

از قضا احمدآقا هیچ علاقه‌ای به ازدواج زودهنگام نداشته، ولی چون خواستگارهای طوبی روز به روز بیشتر می‌شدند، احمد را وادار می‌کنند که طوبی را علی‌رغم میلش عقد کند.

این ازدواج اجباری، سرآغاز داستانی پرماجرا شد.

احمد بعد از ماهها و سالها باز حاضر نمی‌شد، طوبی را به تهران بیاورد و با او زندگی کند. هرچند، هر از گاهی برای اینکه کمتر اعتراض و شکایت بشنود، سری به جنوب می‌زد و طوبی را می‌دید. بعد از دو سال، طوبی باردار شد و احمد از این موضوع آنقدر عصبانی شد که حتی حاضر نبود، برای تولد فرزندش کنار طوبی بماند و حالا مشکل چند برابر شده بود. طوبی بچه‌اش را در خانه پدرش به دنیا آورد و درست شش ماه بعد از به دنیا آمدن بچه، احمد به دیدن آنها رفت... اما توصیه بزرگترها که می‌گفتند، اگر بچه‌ای در میان باشد، دلبستگی احمد به زندگی زیاد می‌شود، کارساز نشد و حالا یک بچه هم روی دست طوبی ماند.

بچه دو ساله شده بود که یک روز طوبی بلیت اتوبوس می‌خرد و می‌آید تهران. بدون خبر و قرار قبلی مستقیم می‌رود دم در خانه احمد...

نیمه‌های شب بود و احمد شوک زده و خشمگین در را به روی آنها باز می‌کند. تمام شب داد و فریاد می‌کنند و احمد به طوبی می‌گوید که باید فردا صبح از همین راهی که آمده برگردد.

طوبی قبول نمی‌کند و ماجرا چند روزی به صورت پرتنش ادامه پیدا می‌کند تا اینکه همه اسرار برملا می‌شود.

احمد زن دیگری گرفته بود و از آن زن هم به زودی صاحب بچه می‌شد!

طوبی با وجودی که آوار روی سرش خراب شده بود، اما باز طاقت می‌آورد و اصرار می‌کند که آن زن را ببیند.

احمد فکر می‌کند، طوبی می‌خواهد قشقرق راه بیندازد، اما طوبی به او قول می‌دهد که مراعات حال آن زن را می‌کند. فقط می‌خواهد یکی دو ساعت با آن زن تنها باشد.

همه تسلیم خواسته او می‌شوند. طوبی که همه آرزوهایش را از دست رفته می‌بیند، برای آخرین بار می‌رود که زن را ببیند.

زن جوان که از قضا تحصیل کرده و بسیار زیبا بوده، برای طوبی تعریف می‌کند که او از دوران دانشجویی به احمد علاقه‌مند می‌شود و تصمیم به ازدواج می‌گیرند، اما یک دفعه موضوع ازدواج احمد با دختر عمویش مطرح می‌شود. احمد خیلی سعی می‌کند که پدرش را متقاعد کند، اما نمی‌تواند و علی‌رغم میلش طوبی را عقد می‌کند...

زن از ازدواج مخفی‌اش می‌گفت و از اینکه وجود بچه طوبی همه نقشه‌های آنها را خراب کرده... آنها که بورسیه گرفته بودند و می‌خواستند برای ادامه تحصیل به خارج بروند، یک دفعه با مساله بارداری طوبی روبرو می‌شوند و...

حکایت غریبی است. خاله طوبی برخلاف تصور آن زن و احمد، با خوشرویی می‌پذیرد که از زندگی آنها بیرون برود و احمد فقط هزینه زندگی بچه را بدهد و دیگر هیچ مسوولیتی نداشته باشد...

طلاق در خفا و به دور از چشم خانواده انجام می‌شود. هیچ کس از این راز با خبر نمی‌شود و خاله طوبی گوشه‌ای از شهر به تنهایی زندگی می‌کند... همه فامیل فکر می‌کردند، احمد مثل گذشته‌ها، گهگداری به او سر می‌زند، اما در واقع این سرزدن‌ها فقط برای دیدن بچه بود و رسیدگی به امور زندگی آنها...

طوبی تصمیم می‌گیرد، درس بخواند. دیپلمش را می‌گیرد و به عنوان معلم استخدام می‌شود. هر دفعه که احمد به دیدن آنها می‌رفت، از تغییر و تحولات سریع طوبی حیرت‌زده می‌شد. حالا بعد از چند سال، او به زنی کتاب خوان و فعال تبدیل شده بود. بچه‌اش را بسیار مودب بزرگ کرده بود و...

احمد که با همسرش دچار اختلافاتی شده بود، روز به روز به طوبی بیشتر علاقه‌مند می‌شود به طوری که از او می‌خواهد دوباره به عقد او در بیاید... اما طوبی دیگر نمی‌خواست مرتکب اشتباهی شود.

ده سال از این وقایع می‌گذرد و هیچ کس نمی‌دانسته که احمد آقا همسر دیگری دارد. طوبی این راز را نگه می‌دارد و به عشق فرزندش به زندگی ادامه می‌دهد. تا اینکه احمد از همسرش جدا می‌شود و ناامید و سرخورده به سراغ طوبی می‌آید... همسر احمد دست بچه‌اش را گرفته و به خارج از کشور رفته بود.

قلب بزرگ طوبی جا برای گذشت‌های بزرگ فراوان داشت. احمد را می‌پذیرد و حاضر می‌شود دوباره به عقد او در بیاید.

زندگی این بار از نقطه متفاوتی شروع شد و احمد عاشقانه طوبی را دوست داشت. بچه دوم به دنیا می‌آید و تا زمان مرگ احمد آقا، هیچ کس از حوادث آن ده سال با خبر نمی‌شود. وقتی احمدآقا فوت کرد، ارث فراوانی برای خاله طوبی و بچه‌هایش باقی گذاشت، ولی خاله می‌دانست که بچه‌ای در خارج از کشور هست که در این ارث سهیم است و اینجا بود که همه به داستان زندگی واقعی خاله پی می‌برند. پسر احمدآقا که مرد رشیدی شده بود به تهران آمد و سهم ارثش را از خاله طوبی گرفت و سلام گرم مادرش را به او رساند!

خاله هرگز حاضر نشد، راز زندگی‌اش را تا قبل از فوت احمدآقا برملا کند... رازی که حتی بچه‌های خودش هم نمی دانستند... وقتی در اثر بیماری قلبی فوت کرد، در مراسم خاکسپاری او همه زانوها خم شد و به قامت عزت و بردباری او ادای احترام کردند...

■

شکوفه‌های زندگی

مهدی اسماعیلی

علی حلاجیان

سیدحسین آل‌نبی

سیده محدثه آل‌نبی

مهدی سلیمانی

فاطمه سلیمانی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

بحران بلوغ در من بیداد می کند، چه کنم؟

۱۶ ساله هستم و دوران بلوغ را می‌گذرانم. دورانی سخت که درواقع دوران شکل‌گیری شخصیت من هم هست. من مادری دارم که اصلاً اخلاق خوبی ندارد. او کمی مغرور و به شدت تندخو است و فقط نظرات خودش را قبول دارد. اگر با کسی بد باشد، سعی می‌کند هرطور که می‌تواند او را خراب کند. حرف کسی را قبول نمی‌کند و در خانه حرف فقط حرف خودش است. مادرم به شدت کینه‌ای است و اصولاً محبت کردن حتی به صورت لفظی را بلد نیست.

موضوع دیگر اینکه مادر و پدرم از هم جدا شده‌اند و این مشکل کوچکی نیست و من این را به خوبی حس می‌کنم. ولی مادرم می‌خواهد که شخصیت من، مثل خودش شکل بگیرد و این برای من عذاب‌آور است. اخلاق او حتی بعضی اوقات برای خاله‌هایم هم غیرقابل تحمل است. البته من توقع ندارم، مادرم در این سن تغییر رفتار دهد، چون مشکل و یا محال است! اما من چگونه در چنین محیطی می‌توانم دیگران را مهم بدانم، یا به فکر آنها هم باشم، آن هم وقتی که با خودخواهی و تندخویی آنها مواجه می‌شوم؟

راستش امسال دوستان جالبی نداشتم. ما گروهی چهار نفره بودیم، اما به خاطر حرفهای دیگران و خراب کردن من، حدود یکماه از گروه بیرون بودم و در این مدت واقعاً رنج کشیدم. روز تولدم فقط یکنفر از دوستان پارسال به من زنگ زد و تبریک گفت و در مدرسه فقط یک نفر برای من کادو آورد که آن هم حیله‌ای بود تا او بتواند از کیف من پول بردارد. آن از خانواده‌ام و این از دوستانم! البته من یک دوست صمیمی دارم که خیلی او را دوست دارم. او، هم خودش مرا دوست دارد و هم خانواده‌اش خیلی به من علاقه دارند، این ارتباط نشان می‌دهد که اشکال فقط از من نیست.

خلاصه اینکه، من نمی‌توانم مادرم را درک کنم، چون خیلی بداخلاق است! نمی‌توانم با خواهرم خوب باشم، چون او فقط هم‌سن و سالهای خودش را می‌بیند و مرا درک نمی‌کند. الان هم حدود چهار ماه است که صمیمی‌ترین دوستم حتی یک تلفن به من نکرده، نمی‌دانم چه کنم؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید.

P از تهران

پاسخ ویژه:

مشکل است، اما گذرا

سرکار خانم P از تهران

دوران بحرانی

این نکته بسیار مهم است که شما دوران بحران بلوغ را می‌شناسید، چرا که همین آگاهی می‌تواند بخش مهمی از مشکلات شما را حل کند. درواقع شما در یکی از حساس‌ترین شرایط روحی و جسمی زندگی خود قرار دارید. در این دوران همه چیز در بدن شما درحال تغییر و تحول است. زمانی که شما با فوران هورمونی و فشارهای روحی و روانی درگیر هستید، طبیعی است که حساسیت، انتظارات و توقعاتتان هم در بالاترین حد قرار گیرد. در این وضعیت، نگرش شما درقبال بسیاری از مسائل اجتماعی و خانوادگی، حالت انتقادی به خود می‌گیرد و ناخودآگاه منفی‌نگر می‌شوید.

۱. خانواده و مادر

پدر و مادرتان در شرایطی که شما کمترین نقشی در آن نداشته‌اید، از یکدیگر جدا شده‌اند. طبیعی است جدایی آنها بر روی شما اثرات منفی داشته است و خود شما هم به خوبی از این تاثیرات منفی آگاه هستید.

بنابراین بهتر است در مورد این وضعیت و تاثیرات آن بیشتر بیندیشید. مادر شما اکنون در بخشی بسیار حساس از زندگی خود قرار دارد و با داشتن فرزندی در سن بلوغ، خود را تنها می‌بیند. این تنهایی، بی‌همسری و خلاء بر روی رفتارهایش تاثیر گذاشته است. متاسفانه شما یکی از کسانی هستید که در تیررس رفتارهای او قرار دارید. به نظر من شما به جای توقعات و انتظاراتی که البته بیشتر آنها حق شما است، باید با کمی گذشت، سعی کنید تا شرایط او را درک کنید. به عبارتی کوشش کنید تا این شما باشید که دست او را گرفته و یاری می‌دهید. این رویه علاوه بر تاثیر مثبت در مادرتان، در وجود شما احساس رضایت ایجاد می‌کند و همین احساس، حلال بسیاری از مشکلات شما خواهد بود. بنابراین به جای شکوه و شکایت از مادرتان و خانواده سعی کنید به عنوان یاری‌دهنده و آرامش دهنده اصلی در خانواده ایفای نقش کنید. این چنین نقشی راه شما را برای سعادت و خوشبختی هموار می‌کند.

۲. دوستان و اطرافیان

این یک امر غیرطبیعی است که شما تصور کنید، همه دوستان شما به غیر از یک نفر آدمهای ناراحتی هستند. من تصور می‌کنم که تزلزل شخصیتی شما باعث شده تا همه اطرافیان خود را به یک چشم بنگرید و آنها را مورد انتقاد قرار دهید. واقعیت این است که اضطرابها و تلخی‌های شما ممکن است دوستانتان را هم آزرده کرده باشد. اگر چنین باشد که هست تلاش کنید تا با دوستان خود به خوبی و مهربانی رفتار کنید، حتی اگر از آنها خوبی هم ندیده‌اید، با رفتارهای خوب خود آنها را شرمنده محبت‌هایتان کنید و با این کار آنها را به سوی خود جلب نمایید. درواقع با اعمال و رفتار خود نشان دهید، علی‌رغم همه رنجها و ناراحتی‌هایی که دارید، آنقدر بزرگ هستید که دست دیگران را هم بگیرید. به علاوه این رفتار شما می‌تواند برای آنها یک طرح آموزشی هم باشد تا بدانند آیین دوست‌یابی چیست و چگونه صورت می‌گیرد.

به نظر من در این شرایط شما نیاز دارید تا به اتفاق دوستانتان، یک گروه قدرتمند تشکیل دهید و با این عمل دوستانه، یکدیگر را در مواجهه با مسائل و مشکلات زندگی یاری دهید.

۳. خودتان

شما باید بدانید که شخصیت بخشیدن به خودتان قبل از هر شخص و موردی توسط خود شما باید صورت گیرد. وجود مشکلات مختلف نباید و نمی‌تواند شما را با ضعف یا فقدان شخصیت مواجه کند. این امر یعنی احساس شخصیت کردن، ذاتی است و شما باید با غرور از طرفی و تواضع از طرف دیگر، احساس شخصیت داشتن را در خودتان تقویت کنید. البته نامه شما نشان می‌دهد که دختری صاحب شخصیت هستید و این مقوله به‌طور ذاتی در شما وجود دارد، کافی است آن را باور کنید و در خود تقویت نمایید. با بزرگواری، ناراحت نشدن، دلخور نشدن و احترام گذاردن به دیگران (از کوچک تا بزرگ) و از طریق مطالعه و تقویت فرهنگی می‌توانید این مهم را سامان بدهید و تبدیل به یک انسان نمونه و ایثارگر شوید.

موفق و پیروز باشید

تولد آنتراکتی است بین مرگ و زندگی
● عرفان

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری و بیهوشی

از : کورش کاشانی

زن همسایه با خوشحالی در آسانسور را باز کرد و گفت: یک خبر خوب دارم. چشم‌هایش برق می‌زد و آن چهره همیشه خسته با چشم‌های پف کرده انگار یک شبه پر از شور و هیجان شده بود.

- بالاخره ناصر قبول کرد ازدواج کند.

خوشحال شدم. چند وقت پیش کلی برایم درد دل کرده بود که برادرش ناصر در سن ۴۸ سالگی هم حاضر نیست ازدواج کند. خیلی دلواپس آینده او بود. مخصوصاً که بعد از فوت مادرش، تنها شده بود و زن همسایه مجبور بود به امورات هر دو خانه رسیدگی کند. گفتم: پس تا پشیمان نشده دست بجنبانید.

با خنده گفت: همین امشب دارم می‌برمش خواستگاری...

به پارکینگ رسیده بودیم. از او خداحافظی کردم و جزئیات ماجرا ماند برای بعد...

روز بعد برای پرداخت شارژ آپارتمان رفتم دم خانه‌شان. منتظر شنیدن خبرهای داغ بودم.

زن همسایه اما مثل همیشه صورت خسته و رنگ پریده داشت. گفت:

- برادرم نپسندید گفت زن جوان‌تر می‌خواهد...

فهمیدم دختر خانم ۳۸ ساله بوده و برادرش زن جوان‌تر از اینها می‌خواهد...

روزهای بعد زن همسایه را گاه با انرژی و گاه بی‌حال و بی‌رمق می‌دیدم و گهگداری سراغ برادرش و ماجراهای خواستگاری را می‌پرسیدم. هر روز یک داستان جدید، این یکی دختر قدش خیلی کوتاه بوده، آن یکی زیادی لاغر بود و .... به زن همسایه گفتم: شما دست بردارید و بگذارید خودش یکی را پیدا و انتخاب کند.

زن همسایه انگار راه نجاتی پیدا کرده بود، از قضا همین جمله را به برادرش منتقل کرد و مدت یک ماه بعد به خواهرهایش گفته بود!

- همسر ایده‌آلم را پیدا کردم. تدارک ببینید که آخر هفته به خواستگاری‌اش برویم.

بقیه از ذوق‌زدگی دیگر هیچ سوال اضافی نکرده بودند و خبر هم به من رسید که شب جمعه به میمنت و شادی می‌روند خواستگاری و...

خدا را شکر کردم که این گره هم باز شد. اما چشمتان روز بد نبیند. این خوش‌بینی‌های من گاهی بسیار احمقانه به نظر می‌رسد. صبح جمعه کله سحر صدای تلفن بلند شد. گوشی را برداشتم، زن همسایه با آه و ناله از من خواست چند دقیقه‌ای بروم پیش او...

صورت نشسته و معطل بین خواب و بیداری، از پله‌ها بالا رفتم. معلوم بود زن همسایه و خواهرهایش همه شب بیدار بودند و گریه می‌کردند. خیلی زود به اصل ماجرا پی بردم.

دختر خانم مورد علاقه برادرشان یک زن ۴۶ساله بود. گفتند بدهیکل و زشت و کم سواد و... خلاصه انگار همه عیب‌های دنیا در همین یک آدم جمع شده بود و برادرش اصرار داشته که فقط حاضر است با این زن ازدواج کند و خواهرها با حیرت پرسیده بودند آخر چرا؟ و او گفته بود:

- او را مدت ۱۴ سال است که می‌شناسم.

خواهرها که شوکه شده بودند، داشتند، قبض روح می‌شدند... حالا دیگر آنقدر مهم نبود که آن زن قدش چقدر کوتاه است و وزنش چقدر است، آنچه که مورد حساسیت واقع شده بود، مخفی بودن این آشنایی و طول مدت آن بود!!! خواهرها نمی‌توانستند طاقت بیاورند و بالاخره تلفن را برداشتند و از برادرشان خواستند بیاید آنجا و جواب سوالهای آنها را بدهد.

یکی می‌گفت: حتماً این زن چیز خورش کرده.

در پیچ و خم دادگاه

سماجت برای طلاق

از : راشین مختاری

- همه می‌گویند بی‌فایده است. اما من دست‌بردار نیستم. اگر ده‌بار دیگر هم جواب منفی بشنوم، باز یک دادخواست جدید تنظیم می‌کنم و آنقدر می‌آیم و می‌روم تا دادگاه متقاعد شود و حکم طلاقم را صادر کند.

درست ده سال پیش با شوهرم ازدواج کردم. یک ازدواج کاملاً سنتی. پدر من مرد متعصبی بود و اجازه نداد بیش از یک بار با سعید حرف بزنم. من هم فقط ۲۲ سال داشتم. یک دختر ۲۲ ساله که بعد از تمام شدن دبیرستان، هیچ ارتباط جدی با محیط بیرون نداشتم. از صبح تا شب توی خانه بودم و این چهار سالی که انتظار شوهر کردن را می‌کشیدم، آنقدر سخت بود که خیلی خوشحال بودم می‌خواهم با سعید ازدواج کنم. می‌دانستم شانس بهتر از این را ندارم. پدرم حتی اجازه نمی داد من کلاس زبان بروم. دلش می‌خواست هر چه زودتر دخترهایش شوهر کنند و مسوولیتی به گردنش نباشد. فکر می‌کرد نگه داشتن یک دختر دم بخت در خانه گناه کبیره است.

خلاصه با سعید ازدواج کردم و تازه فرصت پیدا کردم روابط اجتماعی تازه‌ای را شروع کنم. سعید اجازه داد به کلاس زبان بروم. توی همان کلاس چند تا دوست پیدا کردم. همراه شوهرم به سفر رفتم. به جاهایی که قبلاً اصلاً نرفته بودم. پدرم اهل سفر نبود و هر وقت می‌نالیدم که چرا ما را اصفهان و شیراز نمی‌برد می‌گفت: هر وقت شوهر کردی با بچه و شوهرت می‌روی...

این جواب تکراری بود که برای هر سوال من می‌گفت و حالا من این فرصت را پیدا کرده بودم. سال دوم ازدواجم صاحب یک پسربچه شدم. احساس خوشبختی زیادی می‌کردم. چون از زندگی چیزی بیشتر از این نمی‌دانستم. سعی می‌کردم همسر خوبی برای شوهرم باشم، غذاهای خوب بپزم، خانه مرتب و تمیزی داشته باشم و...

و همه اینها به نظرم سرحد خوشبختی بود. اما به یک باره اولین ضربه شدید به من وارد شد. متوجه شدم شوهرم با زن دیگری رابطه دارد. این خبر مرا تا حد مرگ ترساند. اشک می‌ریختم و سراسیمه به خانه مادرم رفتم. یقین داشتم که باید از او جدا شوم. اما برخلاف تصور من، پدر و مادرم خیلی خونسرد به این قضیه نگاه کردند. مادرم گفت: باید بیشتر به شوهرت محبت کنی تا آن زن از نظرش بیفتد!!

حیرت کرده بودم. هیچکدام از آنها به من نگفتند دیگر با این مرد نباید زندگی کنم. شوک بزرگی به من وارد شده بود. نمی‌توانستم باورش کنم. مادرم اما سعی می‌کرد به هر زبانی به من بفهماند که این هم قسمتی از زندگی است.

حالم آنقدر بد شد که چند هفته‌ای بی‌هیچ دلیلی تب کردم و بالاخره هم معلوم نشد آن تب شدید به خاطر چه بود... وقتی برگشتم سرخانه و زندگی‌ام، آنقدر در هم شکسته بودم که احساس می‌کردم دنیا شکل دیگری پیدا کرده. با این وجود

آن یکی می‌گفت: اصلاً ناصر اهل این حرف‌ها نبوده. حتماً این زن آنقدر ننه من غریبم درآورده که دل برادر ما را سوزانده...

من اما منتظر آمدن خود برادر بودم که ببینم او چه می‌گوید!

برخلاف سر و وضع بهم ریخته خواهرها، برادر، با صورتی بشاش که معلوم بود دیشب خیلی هم خوب خوابیده و دوش گرفته و تمیز روبروی ما نشست. خواهر بزرگتر شروع به سوال و جواب کرد. ناصر فقط گوش می‌داد و بعد از همه حرف‌های نه چندان دوستانه و از سر مهر، در یک جمله گفت: فریبا ۱۴ سال است که همسر قانونی من است. دیشب در واقع جلسه معارفه بود، نه خواستگاری پس بهتر است به انتخاب من احترام بگذارید و همه حرف‌ها را تمام کنید.

چشمتان روز بد نبیند، یکی بعد از دیگری غش کردند و من هم در مسیر آشپزخانه و اتاق پذیرایی در حال سرو کردن آب قند بودم. گریه‌ها بلند شد. شیون‌ها... نفرین و آه، اما ناصر همه چیز را واضح توضیح داد:

- ۱۵ سال پیش که با فریبا آشنا شدم، موضوع را به مادر گفتم و او سخت مخالفت کرد، چون همان طور که همه می‌دانید خدا بیامرز اصرار داشت که من با دختر خاله پری ازدواج کنم. هر چه سعی کردم متقاعدش کنم نشد که نشد. تصمیم گرفتم خودم به تنهایی پاپیش بگذارم و کار را تمام کنم... خیلی آسان نبود خانواده فریبا قبول نمی‌کردند ولی آنقدر صحبت کردم تا پذیرفتند. تا زمانی هم که مادر زنده بود هر وقت صحبت ازدواج من پیش می‌آمد، به مادر می‌گفتم هنوز همان دختر در نظر من است و مادر هم می‌گفت: ترجیح می‌دهم پیش خودم بمانی و اصلاً ازدواج نکنی.

خدابیامرز حاضر نبود با هیچ زنی ازدواج کنم. فکر می‌کرد پسرش فقط به او تعلق دارد.... من حرمتش را نگه داشتم. زنم، صبوری کرد و ۱۴ سال این وضع را بی‌هیچ گله‌ای پذیرفت. اما حالا...

خواهرها تازه داشتند حالشان جا می‌آمد و به حرف‌های برادرشان گوش می‌دادند که یکی از خواهرها گفت: خب چاره چیه! باید ما هم او را به عنوان عروس خانواده بپذیریم. یک مراسم عروسی می‌گیریم و به همه اطلاع می‌دهیم.

چهره‌ها باز شد و فضا کمی آرام‌تر که ناصر گفت:

اما یک چیز دیگر مانده که باید بگویم... راستش را بخواهید من... من یک دختر ده ساله هم دارم... باز یکی بعد از دیگری از حال رفتند و من دوان دوان آب قند درست می‌کردم و....

■

دم نزدم و به زندگی‌ام ادامه دادم. چند سال بعد متوجه شدم شوهرم زن بیوه طبقه پایین آپارتمانمان را صیغه کرده. دیگر همه می‌دانستند شوهر من چشمش دنبال زنهای دیگر است. بارها و بارها جنگ و دعوا داشتیم ولی فایده‌ای نداشت. تصمیم گرفتم شغلی پیدا کنم و وقتی استطاعت مالی پیدا کردم از او جدا شوم. زبانم را تا حدی ادامه دادم که دیگر می‌توانستم تدریس کنم. پدرم فوت کرد و ارثیه ناچیزی به من رسید و شوهرم کماکان دنبال این بود که زنهای جدیدی را به عقد موقت خودش در بیاورد.

بالاخره یک روز به دادگاه آمدم و تقاضای طلاق کردم. پرونده‌ام یک سال در جریان بود و آخرش به من گفتند که دلایلم برای طلاق قانع‌کننده نیست. گفتم، همه می‌دانند که شوهر من هر ساله با زنهای جدیدی ارتباط دارد. قاضی پرسید: ارتباط نامشروع؟

گفتم: چه فرقی می‌کند. برای من حکم خیانت دارد. از در و همسایه می‌شنوم که باز شوهرم زن جدیدی را عقد کرده.

به نظر قاضی دلیلم محکمه‌پسند نبود و نمی‌شد با این دلایل حکم طلاق صادر کرد... به هر حال جواب منفی گرفتم اما من دست بردار نبودم. باز پیگیر شدم و دوباره تقاضای بررسی دادم. باز هم گفتند هیچ دلیلی وجود ندارد که ما با استناد به آن حکم طلاق را صادر کنیم.

حالا تصور کنید، زندگی من به کجا رسیده! شوهرم دیگر علنی تلفن را بر می‌دارد و جلوی روی من با زنهای غریبه حرف می‌زند. قرارهایش را می‌گذارد و با طعنه می‌گوید: حالا اگر می‌توانی برو به همه عالم شکایت کن.

او هم از وقتی فهمیده که من هیچ‌جوری نمی‌توانم طلاق بگیرم، با وقاحت بیشتری این کار را می‌کند. از آن بدتر تهدیدم می‌کند که می‌خواهد از دادگاه تقاضای ازدواج مجدد بگیرد!

به کی می‌توانم فریاد بزنم و بگویم در آن خانه دارم تحقیر می‌شوم.

آنقدر می‌آیم و می‌روم تا بالاخره یک روز بتوانم طلاقم را بگیرم...

■

شکوفه‌های زندگی

فاطمه ذوالفقاری

سهیل سیخیری

اینس سیخیری

سعید حاتمی

رضا توحیدی‌نیا

زهرا ملکی

رضا حسین‌زاده

ملیکا طاهرگرد

امیرمحمد مرندی

رضا همتی

مهدی عطایی

یاسین حسین‌زاده

امیرعباس رجبی

پارسا عطایی

آلاءسادات میرعابدینی

عارفه و تارا جهانبازی

محمدحسین فهوری

کلید سرنوشت ما در هر جا زندگی کنیم در پای گهواره قرار گرفته است

• ریشتر

هان ای دل عبرت بین

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین-بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

توبه نصوح!

زن چشم هایش را به من دوخت، درنگاهش ناامیدی و استیصال موج می‌زد. میانسال بود و داوطلبانه برای مصاحبه آمده بود و حالا دقایقی می‌شد که آرام در مقابل من چشم به زمین دوخته بود تا صحبت را آغاز کنیم.

به عنوان اولین سؤال و برای شکسته شدن سکوت پرسیدم:

○ چند سال داری؟

خنده محزونی بر لبانش نقش بست وگفت:

- چهل و پنج سال. اما بیشتر نشان می‌دهم، نه؟!

اگرچه این مسأله، ذهن اغلب خانمها را به خود مشغول می‌دارد، اما درمورد او، مصداق عینی تفاوت سن و چهره بود.

پرسیدم:

○ حتماً زندگی سختی داشته‌اید که اینقدر شکسته شدید؟

تبلور اشک در چشمان خسته‌اش، پاسخ سؤالم بود، دقایقی سکوت کردم تا او به خودش مسلط شود و بعد خواستم تا ماجرای زندگی‌اش را بگوید و او با صدایی بغض‌آلود گفت:

- چهل و پنج سال قبل در یکی از شهرهای استان آذربایجان به دنیا آمدم. من فرزند سوم خانواده بودم، ما سه برادر و سه خواهر هستیم، بین آنها من از همه بدبخت‌ترم! گاهی فکر می‌کنم بدبختی‌های من، قبل از من به دنیا آمدند. این حرف را همینجوری نمی‌گویم، فکر کنید وقتی یک دختربچه را قبل از آنکه مدرسه‌ای شود، برای دزدی ببرند، تا چه اندازه او بدبخت است؟!

این ظلم را یکی از برادرهایم به من کرد! آن سالها که من ۸-۷ سال بیشتر نداشتم، او بیست و دو - سه ساله بود و به خاطر شرارت‌هایی که داشت هیچ کس حتی پدرم از پس او برنمی‌آمد و او هم هرکاری می‌توانست می‌کرد. خوب یادم هست همان سالها او با خانمی دوست شده بود که سرقت می‌کرد و همان خانم به او گفته بود برای رد گم کردن مرا با خودشان ببرند! برادرم هم بدون کوچکترین تردیدی حرف او را پذیرفت و به این ترتیب من سرقت را از همان کودکی تجربه کردم.

چون بچه بودم، هرکاری آنها می‌گفتند بدون چون وچرا انجام می‌دادم، چون اگر کوچکترین نافرمانی می‌کردم برادرم به شدت مرا تنبیه می‌کرد و از آن طرف وقتی کار را خوب انجام می دادم وآنها از کارم راضی بودند، هرچه می‌خواستم برایم می‌خریدند، حتی پول می‌دادند تا اگر چیزی می‌خواهم، خودم آن را بخرم. راستش را بخواهید خیلی از اینکه دزدی می‌کردم ناراحت نبودم. شاید هم نمی‌فهمیدم این پولی که من راحت به دست می‌آورم، صاحبش برای آن خیلی زحمت کشیده!

سالها تصورمی‌کردم دزدی هم یک نوع شغل است، مثل دیگر شغل‌ها و ما هم از این راه نان می‌خوریم، البته پدرم بابت این مسأله خیلی ناراحت بود و مدام برادرم را نفرین می‌کرد، چون بیچاره کار دیگری از دستش برنمی‌آمد! ولی احساس من چیز دیگری بود! من معنای حرفهای پدرم را نمی‌فهمیدم. فقط خوشحال بودم که می‌توانم هرچه را دوست دارم بخرم. حدود یک سالی به اتفاق برادرم و آن خانم سرقت کردیم، تا اینکه آن خانم از برادرم جدا شد و رفت دنبال زندگی‌اش. پدرم هم بلافاصله مرا به عنوان کمک خانم خانه، به منزل یکی از پزشکان معروف شهرمان برد و من شدم کلفت!

پنج - شش سال خانه آن پزشک کار کردم، از غذا پختن تا لباس شستن. به طوری که وقتی چهارده سالم شد به اندازه یک زن پنجاه ساله، خانه داری بلد بودم. چهارده سال داشتم که پدرم تصمیم گرفت مرا شوهر دهد. همسرم را خودش انتخاب کرده بود. پسرجوانی که به عنوان نقاش ساختمان به خانه ما آمده بود و پدرم اخلاق و رفتار او را پسندیده و بدون آنکه نظر مرا بپرسد، تصمیم گرفت مرا به او بدهد! من وقتی موضوع را فهمیدم خیلی ناراحت شدم. خصوصاً با دیدن آن مرد که حتی ظاهرش هم به دلم ننشسته بود. حدس زدم حتی اگر ما ازدواج کنیم، این وصلت خیلی زود به طلاق منجر خواهد شد، اما هیچ کس حرف مرا قبول نکرد و با زور و اجبار مرا به عقد او درآوردند.

زندگی مشترک ما با وجود دو بچه پشت سرهم، فقط سه سال دوام آورد و بالاخره به خاطر نبودن سازش از هم جدا شدیم. هنگام طلاق من از بیست هزار تومان مهریه‌ام گذشتم تا بچه‌هایم را خودم نگه دارم. به این ترتیب بعد از سه سال من به اتفاق دو بچه یک ساله و دو ساله راهی خانه پدرم شدم.

اما برخورد خانواده‌ام بامن، برخورد خیلی بدی بود. طلاق من، آنقدر پدرم را ناراحت کرده بود که با شدت هرچه تمامتر مقابلم ایستاد و اجازه نداد که در خانه‌اش زندگی کنم. او از من خواست تا بچه‌ها را به شوهرم برگردانم. هدف پدرم این بود که من به خاطر بچه‌ها هم که شده، رجوع کنم. اما من، سرحرفم ماندم و به آنها گفتم که تنها زندگی می‌کنم و با وجود دو بچه کوچک کارمی‌کنم، اما به آن زندگی برنمی‌گردم!

خودتان را بگذارید جای من، دست خالی، با دو بچه، بدون سرپناه در این شهر که کسی به کسی نیست، چه باید می‌کردم؟ تا اینکه مدتی بعد با راهنمایی یک نفر، به یکی از دانشگاههای دولتی آن زمان رفتم و در آشپزخانه دانشگاه مشغول کار شدم. شبها هم در اتاق کوچکی که در محوطه دانشگاه بود، می‌خوابیدم. آن سالها حقوق من ماهانه چهار هزار و پانصد تومان بود.

حدود یک سالی از این قضایا می‌گذشت که پدرم از رفتارش با من پشیمان شد. او که فکر نمی‌کرد من روی حرف خودم بمانم و بدون آنکه راه خطا بروم، زندگی‌ام را اداره کنم، تصمیم گرفت دستم را بگیرد و یک روز که اصلاً منتظرش نبودم به سراغم آمد و دست من و بچه‌ها را گرفت و به خانه برد تا در کنار هم زندگی کنیم. با اینکه دلم نمی‌خواست با او بروم، اما به خاطر اینکه غرورش را نشکنم، قبول کردم و با بچه‌ها رفتیم به خانه پدری. خانه پدری حُسن مهمی داشت وآن اینکه از بابت بچه‌ها دیگر خیالم کاملاً راحت بود و هیچ نگرانی و ناراحتی نداشتم و با خیال راحت سرکار می‌رفتم. یک سالی از بازگشت من به خانه می‌گذشت، تا اینکه یک روز وقتی داشتم از سرکار به خانه برمی‌گشتم، دقیقاً در میدان آزادی، چشمم به دو خانم افتاد که داشتند جیب زنی می‌کردند! با دیدن آنها دوباره خاطرات دوران کودکی‌ام زنده شد و یادم آمد که چه راحت پول به دست می‌آوردم و الان با چه سختی کار می‌کنم تا خرج روزانه‌ام را دربیاورم. یک لحظه این فکر در ذهنم جرقه زد که وقتی من در سرقت آنقدر مهارت دارم وآنقدر راحت می‌توانم پول به دست بیاورم چرا برای چند هزار تومان، خودم را یک ماه معطل کنم و بچه‌هایم دربدر باشند؟ این راه طولانی را بروم و بیایم که چه شود؟! تمام این فکرها، مثل یک جرقه از ذهنم گذشت و یک لحظه تصمیمم را گرفتم. جلو رفتم و با آن خانمها سلام و علیک کردم و با آنها از در دوستی درآمدم و بعد هم گفتم که دلم می‌خواهد با آنها کار کنم و به این ترتیب دور دوم خلافکاری من شروع شد! به این ترتیب این دو خانم - که هر دو هم در همین زندان از دنیا رفتند - شدند دوست و همراه و همکار من. اکثر روزها با هم می‌رفتیم و به قول معروف کار می‌زدیم و حداقل روزی دو - سه هزار تومان درآمد داشتیم، درحالی که من یک ماه کار می‌کردم و چهارهزار و پانصد تومان حقوق می‌گرفتم. چند سالی با آنها کار رفتم و با همان پول خرج خانه و زندگی را درمی‌آوردم، تا اینکه پدرم متوجه شد. تا آن زمان پدرم تصور می‌کرد که من هنوز به دانشگاه می‌روم! اما وقتی فهمید که این پولهای فراوان، پول حرام است نه حلال! حسابی ناراحت شد! و یک شب خیلی جدی گفت که حلالم نمی‌کند اگر به این کار ادامه دهم! می‌گفت با آبرو و حیثیت او بازی می‌کنم و او تحمل اینکاررا ندارد! از من خواست خانه بمانم وخودش خرج ما را بدهد. من هم قبول کردم. چهار سال با دو بچه‌ام در خانه پدرم ماندم و دست از پا خطانکردم. اما دلم نمی‌خواست سربار باشم. خواهش کردم اجازه بدهد دوباره سرکار بروم. او هم قبول کرد. حدود یک سال بعد هم پاک پاک زندگی کردم و فقط در دانشگاه کار می‌کردم. اما سال دوم باز هم نتوانستم! این بار مرتب سرقت نمی‌رفتم، بلکه گریز می‌زدم و گاهی می‌رفتم، کاری می‌زدم و تا دو هفته یا ده روز بعد نمی‌رفتم! به این ترتیب هم کم وکسر نمی‌آوردم و هم پدرم متوجه نمی‌شد که من گریز می‌زنم!

سال ۶۳ سروکله آقایی پیدا شد و گفت که می‌خواهد با من ازدواج کند. من شرایطم را گفتم و او هم شرایط خود را گفت و به توافق رسیدیم و با رضایت پدرم، من برای بار دوم ازدواج کردم و رفتم سرخانه و زندگی‌ام.

یک سال اول خیلی خوب بود. من دیگر سرکار نمی‌رفتم و شوهرم هزینه زندگی‌مان را می‌داد، اما بعد از یک سال فهمیدم شوهرم قمارباز است و برای همین هر وقت ببرد وضع ما خوب است وهر وقت ببازد هم دیگرمعلوم است! این بار در چنان وضعی گیر کردم که بدون هیچ تردیدی با جان و دل رفتم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

دنبال خلاف! آنقدر حرفه‌ای شده بودم که تصور نمی‌کردم روزی گیر بیفتم، بی‌محابا سرقت می‌کردم و بی‌پروا خرج می‌کردم فقط به این دلخوش بودم که بچه‌ها در رفاه هستند! بعد از فوت پدر و مادرم دیگر کسی نبود تا بخواهد سرزنشم کند یا مانع خلافکاری‌ام شود. سالها گذشت. من آنقدر حرفه‌ای شده بودم که دیگر یقین داشتم، هیچ وقت گیر نمی‌افتم! تا اینکه آن روز که برای همه خلافکارها فرا می‌رسد، برای من هم رسید! به مشهد رفته بودم که گیرکردم! همانجا دستگیر شدم و یک ماه حبس کشیدم و چون سابقه اولم بود، بعد از یک ماه آزاد شدم. همان وقت و در همان شهر مشهد، وقتی شور وحال مردم را دیدم، بدجوری دلم شکست و توبه کردم و از خدا خواستم تا کمکم کند دور خلاف نچرخم و جز نان حلال نخورم. راستش بابت بچه‌ها نگران بودم. می‌ترسیدم پول حرام آنها را معتاد کند! بالاخره پول حرام یک جایی خودش را نشان می‌دهد.

بعد از بازگشت از مشهد، اولین کاری که کردم آموزش قالیبافی بود. این کار این حسن را داشت که من درخانه بودم و بچه‌ها را هم زیرنظر داشتم و دیگر نگران آنهانمی‌شدم.

پانزده سال تمام خلاف نکردم، می‌ترسیدم و بابت بچه‌ها نگران بودم. چون خودم خیلی سختی کشیده بودم دوست نداشتم بچه‌هایم به خلاف بیفتند. با هزار بدبختی آنها را بزرگ کرده بودم. دو پسر بزرگم ازدواج کردند و رفتند سرخانه و زندگی‌خودشان و ماند دو پسری که از شوهر دومم داشتم.یکی از آنها هفده سال داشت و دیگری ۹ ساله بود. حالا دیگر خیالم کاملاً از بابت آنها راحت شده بود، اما هنوز یک دمل چرکین در زندگی‌ام بود و آن حضور شوهرم بود. او هنوز هم قمارمی‌کرد و مصرف مواد مخدر هم به هنرهایش اضافه شده بود. این مسأله کمی مرا نگران می‌کرد چون می‌ترسیدم بچه‌ها از ا و یاد بگیرند و از آنچه می‌ترسم به سرم بیاید! یک روز با خودم فکر کردم دیدم من که خرج خانه را می‌دهم، دیگر چه نیازی به آقابالاسر دارم. تصمیم گرفتم از او جدا شوم! بعد از جدایی، او پسر کوچکمان را به من نداد و گفت باید پنج میلیون تومان به او بدهم تا پسر کوچکمان را به من بدهد! مستأصل شدم، چه باید می‌کردم؟اگر پسرم پیش او می‌ماند هر خطری که فکرش را بکنید او را تهدید می‌کرد و اگر هم می‌خواستم او را نزد خودم بیاورم، پولی نداشتم. از آن بدترخبرهایی بود که از پسرم به من می‌رسید، می‌گفتند او را گرسنگی می‌دهد! دست و پایش را می‌بندد و... شنیدن این حرفها آتش به جانم می‌انداخت! به خاطر پسرم مجبور شدم توبه‌ام را بشکنم و دوباره سرقت را شروع کردم! تا شاید بتوانم بچه‌ام را نجات دهم، اما خیلی زود تاوان توبه شکستنم را پس دادم و دو - سه ماه بعد از شروع دوباره خلافکاری‌هایم، گیر افتادم.

۷۰ روز سخت را در مجتمع قضایی شهید قدوسی گذراندم، بعد هم با قرار وثیقه ده میلیون تومانی، روانه زندان شدم. تازه آن زمان بود که بچه‌هایم فهمیدند مادرشان چه کاره است! بزرگها که اصلاًنمی‌خواستند مرا ببینند.آنقدرگریه و زاری کردم تا پسر بزرگم سند خانه همسرش را آورد و من به زندان نیامدم و یک سال با قرار وثیقه بیرون بودم. در این یک سال حتی از سایه خودم هم می‌ترسیدم. هر لحظه منتظر بودم دستگیر شوم تا اینکه احضاریه دادگاه برایم آمد و متوجه شدم که سیزده نفر شاکی دارم و تا رضایت آنها را نگیرم و رد مال نکنم، نمی‌توانم بیرون بیایم. باور کنید به هر دری زدم تا قبل از آنکه روانه زندان شوم، پول جور کنم و بروم رضایت افراد شاکی را بگیرم، اما نشد که نشد! دوباره آواره و سرگردان و مستأصل ماندم و تصمیم گرفتم سرقت کنم، تا بتوانم پولی جور کنم و رضایت افراد شاکی را بگیرم. روز اول که رفتم آنقدر اضطراب داشتم که نتوانستم کاری کنم. روز دوم سعی کردم بر اعصابم مسلط شوم و کاری انجام دهم، اما قبل از آنکه کاری کنم، شناسایی و دستگیر شدم!و بلافاصله هم به زندان منتقل شدم.

این بار وقتی بچه‌هایم فهمیدند با من قطع رابطه کردند. چهارده ماه هیچ کدام به سراغم نیامدند. حتی وقتی زنگ می‌زدم تلفن را قطع می‌کردند، بلاخره چند روز قبل پسر بزرگم با یک قرآن به دیدنم آمد! و ازمن خواست تا توبه کنم. همه آنچه را که برای شما گفتم، برای او هم گفتم!

من تا امروز هرکاری کردم برای بچه‌ها بود، حتی اینجا هم که هستم، بابت قالیبافی ماهی ۹ هزار تومان می‌گیرم، برای هم بندی‌هایم هم کار می‌کنم و ده هزار تومان هم از آن راه درمی‌آورم، عین این پول را می‌فرستم برای بچه‌ها. چون خودم به چیزی نیاز ندارم.

در این مدت که زندان بودم، دوباره توبه کردم که اگر هم از گرسنگی بمیرم، دیگر خلاف نکنم، چون خسته شدم. سالها دزدی کردم به خاطر بچه‌هایم، اما الان بچه‌هایم حتی نمی‌خواهند مرا ببینند چون آبرویشان را برده‌ام! از این بابت واقعاً عذاب می‌کشم، می‌بینم گذشته را نمی‌توانم عوض کنم، اما آینده را باید تغییر دهم، دیگر نمی‌خواهم باعث سرشکستگی بچه‌هایم باشم. خودم هم خیلی فرصت ندارم ۴۵ سال از عمرم می‌گذرد و کلی حق‌الناس برگردنم است. می‌خواهم بعد از این به فکر جبران گناهانم باشم. خدا را شکر که بچه‌هایم قربانی کارهای من نشده‌اند، حداقل خیالم از این بابت آسوده است. می‌خواهم بقیه عمرم صداقت و پاکی را تجربه کنم. من در زندگی قربانی سه مرد شدم. اول برادرم که مرا از کودکی با سرقت آشنا کرد، بعد هم پدرم که بدون توجه به نظرمن، مرا به عقد کسی درآورد که هیچ علاقه‌ای به او نداشتم و سوم شوهر دومم که آنقدر مرد نبود تا بتواند خرج یک زندگی را بدهد! و جز قمار و مواد مخدر چیز دیگری را نمی‌شناخت. الان همه دغدغه خاطرم دو تا بچه‌هایم هستند که بدون بزرگتر مانده‌اند. می‌دانم برادرهایشان از آنها غافل نمی‌شوند ولی آنها هم برای خودشان زندگی دارند. بچه‌ها نزد همسران برادرانشان خجالت می‌کشند. می‌دانم این حرف شاید غیرمعقول باشد اما همه آرزویم این است که وسیله‌ای جور شود و من از اینجا آزاد شوم و بتوانم حتی شده باکلفتی، بچه‌ها را زیر پروبال خودم بگیرم! نمی‌خواهم دیگر خلاف کنم، همه آرزویم این است تا یک روز مثل همه آدمهای معمولی، بدون هیچ ترس و نگرانی کنار بچه‌هایم زندگی کنم.

■

در پرانتز:

(این زن، شاید به گفته خودش در زندگی‌اش قربانی سه مرد شده، اما در مسائل مهم زندگی، تصمیم گیرنده نهایی خودش بوده. اینکه کسی در شرایط بحرانی بتواندتصمیمی بگیرد که بعدها به خاطر آن خود را سرزنش نکند، خود هنری است که شاید هرکسی از آن بهره نبرده است!

شاید یکی از عواملی که این خانم دست به سرقتهای مکرر زده است، این باشد که در دوران کودکی پول به دست آوردن راحت را تجربه کرده است. این تجربه برای او چنان خوشایند بوده که سالها بعد وقتی با مشکل مواجه می‌شود، اولین و شاید راحت‌ترین راهی که به نظرش می‌رسد، کاری است که در آن تبحر دارد، یعنی سرقت!

لذت به دست آوردن پول بدون زحمت، برای او آنقدر بوده که حتی وقتی شغل مناسبی هم پیدا می‌کند و از لحاظ خانوادگی هم به آرامش می‌رسد، باز هم با اولین تلنگر به دنبال همان کار می‌رود.

توبه او، اگر چه پانزده سال نمی‌شکند، اما باز هم در روبرو شدن با مشکلات، سهل‌الوصول‌ترین کار برای او سرقت است. او معتقد است این کار را برای تأمین معاش کودکانش انجام می‌داده، اما همان کودکان دیروز، امروز از لقمه‌هایی که خورده‌اند، شرمنده‌اند و بابت اعمالی که مادرشان انجام داده، زجر می‌کشند. اکنون سالها از آن زمان گذشته و کودکان دیروز، امروز جوانانی برومند شده‌اند که ترجیح می‌دادند آن سالها گرسنه می‌خوابیدند، اما امروز با عزت و آبرو سری افراشته داشتند.

این تلنگری که امروز به روح او آمده، شاید بهترین فرصت باشد تا گذشته‌اش را جبران کند، شاید اگر امروز او به خود نیاید، فردا خیلی دیر باشد!)

چند صفت خوب را اگر با هم بیامیزیم کیمیایی به دست می آید که زندگی را طلا می کند
● حجازی

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی - دوره دوم

آرامش باز می‌گردد

○ لیلی اسدی - کرمان

«آرامش بازمی‌گردد» نوشته «لیلی اسدی» داستانی است ساده با آمیزه‌ای از هزل و جد که در ساخت و محتوا جلوه‌ای پذیرفتنی یافته است. «لیلی اسدی» در صنف مهندسان قرار دارد، اما - به گفته خودش - ترجیح می‌دهد به جایگاه یک داستان‌نویس حرفه‌ای برسد.

آقای رحیمی به تابلوی روبرویش نگاه کرد: «مطب دکتر مسکوت، روان‌شناس بالینی، متخصص در درمان انواع بیماریهای روحی»... پس نشانی را درست آمده بود، همان دکتری که خانمش با پرس‌وجوی فراوان آدرسش را پیدا کرده بود و به هر سختی که بود از او وقت گرفته بود. وارد مطب شد و پس از یک ساعت انتظار آقای دکتر روان‌شناس او را پذیرفت. مانده بود چگونه شروع به صحبت کند، اما دکتر که متخصص و کارکشته بود، سر صحبت را باز کرد و از او خواست که از ابتدا شروع کند و اصل مشکلاتش را بگوید. آقای رحیمی دقایقی چشمانش را بست و بعد از مرور و بیان فشرده خاطرات یک ماه گذشته‌اش گفت: «آقای دکتر، همه مشکلات من از یک جایزه لعنتی شروع شد، از وقتی که یک میلیون تومان از بانک برنده شده‌ام، روزگارم سیاه شده است. آخر من که تا قبل از برنده شدن آس و پاس بودم و با حقوق بخور و نمیر سرایداری یک شرکت ساختمانی روزگار می‌گذراندم، این یک میلیون برایم میلیاردها تومان ارزش داشت. پس خبر این برنده شدن را به گوش تمام قوم و خویش‌ها و دوستانم رساندم تا به قول معروف قمپز در کنم و پز بدهم، اما خبردار شدن آنها همان و شروع مشکلات بنده همان، چون از فردای آن روز سیل درخواستهای آشنایان بیچاره‌تر از خودم بود که به سویم سرازیر شد و از طرف دیگر خانم و بچه‌های خودم که جای خود را داشتند. همسرم که طی چند سال زندگی گذشته‌مان همیشه با قناعت زندگی کرده، حالا از من فلان لباس و فلان جواهر و هزار جور خرت و پرت دیگر می‌خواهد. بچه‌ها هم که مدام نق می‌زنند و موبایل و کامپیوتر و از این جور چیزها از من می‌خواهند و دلیل‌شان هم این است که شاید تا آخر عمرمان چنین پولی گیرمان نیاید، و خلاصه من مانده‌ام از یک طرف پولم را به آشنایم قرض بدهم یا به فرمایش‌های خانم و بچه‌هایم عمل کنم، از طرفی دلم نمی‌خواهد که دل هیچکدامشان را هم بشکنم.»

بعد نفسی تازه کرد و با لحنی التماس آمیز گفت:

«آقای دکتر، دستم به دامنتان در این یک ماه از فرط فکر و خیال خواب ندارم و اگر هم خواب بروم مدام کابوس می‌بینم! آقای دکتر به من بگویید چه کنم؟»

دکتر که تا این لحظه با قیافه‌ای متفکر به صحبت‌های او گوش می‌داد، گفت: «جناب رحیمی بنا به تشخیص من شما دچار حمله‌های پنهانی ولی شدید اضطراب هستید که این نیز ناشی از مشکلاتی است که طی این مدت با آن روبرو بوده‌اید. پس در صورتی که دوست دارید به‌طور کامل معالجه شوید، باید در جلسات روان‌درمانی که برایتان می‌گذارم به‌طور منظم شرکت کنید و در این مدت پولتان را پس‌انداز کنید و به قوم و خویش و دوستان بگویید چند ماهی به شما مهلت دهند تا بتوانید باخیال راحت برای مشکلات آنها تصمیم بگیرید.»

دکتر سپس چند تمرین «ریلکسیشن» را به او یاد داد و ادامه معالجه را به جلسات بعد موکول کرد.

آقای رحیمی که احساس آرامش می‌کرد، تا حدی آسوده و سرخوش به خانه بازگشت و با خود تصمیم گرفت که در جلسه‌هایی که دکتر گفته بود حضور پیدا کند و درمان را به‌طور کامل ادامه دهد.

پنج ماه گذشت و در این پنج ماه آقای رحیمی به‌طور مرتب هفته‌ای سه جلسه به دکتر روان‌شناس مراجعه می‌کرد و در هر جلسه هم سی هزار تومان پرداخت می‌کرد. طی این مدت با انجام تمریناتی که آقای دکتر به او آموزش می‌داد و با صحبت‌هایی که با او می‌کرد، به آرامش نسبی رسیده بود و نسبت به ماههای گذشته، حالش خیلی بهتر شده بود. بالاخره در جلسه بیستم بود که دکتر به او گفت: «خب، جناب رحیمی! از نظر من شما به بهبودی نسبی رسیده‌اید و رسیدن به بهبودی کامل بستگی به تلاش خودتان دارد.»

آقای رحیمی پس از سپاسگزار پرآب و تاب از جناب دکتر خداحافظی کرد و بعد از بیرون آمدن از مطب به بوستان کنار مطب رفت و آنجا روی نیمکت نشست و به فکر فرو رفت. با یک حساب سرانگشتی به این نتیجه رسید که تا حالا حدود ششصد هزار تومان خرج معالجه‌اش شده، پس حدود چهارصد هزار تومان دیگر برایش باقی مانده بود. با خود گفت: با این پول که نمی‌توانم نیازهای دوستان و اقوام را برآورده کنم، پس چه کار کنم که حداقل دل آنها را به دست آورده باشم. ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد. به سرعت سوار پیکان قراضه و زهوار دررفته‌اش شد. در مسیر بازگشت به خانه، به در منزل خویشان و دوستانش رفت و به آنها گفت که رأس ساعت ۸ شب همه آنها در خانه او حاضر باشند. بعد، به سرعت به خانه رفت و به همسر و بچه‌هایش گفت که هرچه زودتر حاضر شوند که رأس ساعت ۸ می‌خواهد همه را به یک جای خوب ببرد. آنها داشتند آماده می‌شدند که آشنایان مثل مور و ملخ در خانه آنها جمع شده و شروع کردند با هم پچ پچ کردن و از همدیگر می‌پرسیدند که معلوم نیست که آقای رحیمی با آنها چکار دارد؟ اما آقای رحیمی چندان آنها را منتظر نگذاشت و گفت:

«لطفاً ساکت باشید. امشب همه شما شام میهمان من هستید، در بهترین رستوران شهر... پس بهتر است سریعاً راه بیفتیم.» آنها نیز سوار ماشینهایشان شدند و با هم به رستوران رفتند و در آنجا آقای رحیمی به آنها گفت: «دوستان عزیز، هرچه دوست و میل دارید سفارش دهید و اصلاً ملاحظه و تعارف نکنید. آنها نیز از خدا خواسته هرچه دوست داشتند سفارش دادند و به قول معروف برای شکمهای گرسنه‌شان سنگ تمام گذاشتند. موقع پرداخت پول، وقتی صورتحساب را به آقای رحیمی دادند، او با دیدن رقم سیصد هزار تومان، لبخندی حاکی از رضایت بر لبانش نقش بست و با طیب خاطر این مبلغ را پرداخت و با همه آنها خداحافظی کرد و سپس با خانواده‌اش سوار ماشینشان شدند. بچه‌هایش از این کار پدرشان هم تعجب کرده بودند و هم خوشحال به نظر می‌رسیدند. می‌خواستند علت کار غیرعادی پدرشان را بپرسند که آقای رحیمی گفت: «خب، چند لحظه صبر کنید، الان برمی‌گردم.» از ماشین پیاده شد و بعد از چند دقیقه برگشت و بسته کوچکی را که داخل آن یک انگشتر بود به همسرش داد و گفت: «این هدیه کوچک برای عزیزم به خاطر معرفی دکتر روان‌شناس که مرا از دست کابوسهای شبانه خلاص کرد!»

همسرش با لبخندی سرشار از مهر و حق‌شناسی از او تشکر کرد و به طرف خانه حرکت کردند.

آخرشب که آقای رحیمی می‌خواست بخوابد، همان‌طور که در رختخواب دراز کشیده بود، به چند ماه گذشته فکر کرد. پیش از هر چیز به این حالت تازه فکر کرد که امشب از تمام شبها آسوده‌تر و راحت‌تر شده درست انگار کوهی را از دوشش برداشته بودند. پس در قلبش از آقای دکتر تشکر کرد و سپس خنده‌ای ملایم سر داد و با صدای بلند گفت:

«متشکرم آقای دکتر! فقط به خاطر انصافت، چون آنقدر انصاف به خرج دادی که کمی پول برای هزینه شام قوم و خویش و آشنایان عزیزم باقی گذاشتی!» با صدای او خانم و بچه‌ها نیز کنارش آمدند و همراه با او خندیدند. شاد بودند که بار دیگر آرامش و صمیمیت به خانه و کاشانه ساده‌شان بازگشته بود.

■

مثل عروس

O زهره کیانی - اصفهان

«زهره کیانی» نویسنده‌ای است با تجربه و خوش‌قریحه که نظر گاهی تازه را در نوشتن داستان کوتاه «مثل عروس...» با سنجیدگی‌های هنرمندانه‌ای به کار برده است. از این نویسنده نام‌آشنا تاکنون آثاری خواندنی در قالب رمان و مجموعه داستان منتشر شده، و یکی از داستان‌هایش نیز در دوره اول این مسابقه به چاپ رسیده است.

ای کاش نیایند. چون اگر بیایند، حتماً تق‌تق پاشنه هایشان می پیچد توی پله ها. روی سنگ فرش ها از راهرو اولی با شتاب می‌گذرند و می‌پیچند، توی راهروهای بعدی. به اتاق‌ها سرک می‌کشند و می‌پرسند کجاست؟ با سر و صدا و جیغ و شیون برم می‌دارند و می‌برند کجا؟

حوصله کنید. می‌گویم وقتی که می‌گذارندم روی زمین، کفنم هنوز خشک نشده. انگشت هایم گرم‌اند. سحرم به خانه بخت نرفته. با عجله بیل و کلنگ را می‌آورند و گودالی برایم باز می‌کنند آن زیر. همه جمع می‌شوند، خاله، عمه، دایی، عمو... چه منظره‌ای!

«سحر مادر مرده» هم چه کار کند، خدا می داند...

اما حالا که اینجا خوابیده‌ام، باید بگذارندم به حال خودم. لااقل اتاقی دارم و سقفی بالای سرم، بلند. تختی دارم که مرمری است و سفید؛ نرم زیر تنم. اتاق هم چهار دیوار دارد و دو پنجره، با یک جفت در. دیوارها، تمام کاشی اند. وسط هر کدام از کاشی ها شاخه‌ای از گل میخک است. درها روبروی هم، اولی باز می شود به اتاق بغلی، خالی از کمد و بوفه، کفپوش و چیزهای دیگر است. دومی به راهرو. هر وقت هم اگر بایستم و سرم را خم بکنم بین دو لنگه در آن ... البته می‌بخشید، اگر شما بایستید و سرتان را خم بکنید، چند اتاق دیگر را می‌بینید و گلدان گل کاکتوسی را که گذاشته اند لب پنجره. از راهرو سومی آن پنجره یکی مانده به آخری است. سر را هم اگر بچرخانی و دوباره نگاه کنی توی اتاق متوجه می‌شوی. پنجره‌هایش بالاست بطوری که نور اصلاً نمی‌تابد توی اتاق. اگر هم بتابد کم است، می‌چسبد به سقف. فقط یک تکه نور. شاخ و برگ های درخت بید، اینجا دیگر نمی‌خورد به شیشه‌های پنجره. همین طور اگر خوابیده باشی و دستت را دراز کنی بالای سرت، هنوز خیلی مانده تا برسد به آنها. پلک هایم که تکان بخورد و مردمک ها بچرخد توی حدقه، چشم ها می‌خورد به دو هواکشی. لق لق، پرده‌هاش تاب می‌خورد حتماً بوی نم و نا را می‌برد و پخش می‌کند توی هوا. سرتاسر آن را، موقعی که بخواهی راه‌بروی و قدم به قدم بشماری طول و عرض اتاق را می‌بینی. کف هموار نیست. حوضچه کوچکی را کاشی‌کاری کرده‌اند. اینجا هم اگر بغلتاندم و دست راستم را دراز کنند روی زمین چکه های آب می چکد. سر می‌خورد پایین و خیس می‌شود نوک انگشت هایم.

بعد قطره قطره می‌رود و جمع می‌شود کف حوضچه که فعلاً خالی است. جلبک ها خانه کرده‌اند لابلای جداره کاشی های آبیش ...

شاید هم وقتی بیایند و ببینند مرا، خشک و نیمه‌عریان دراز کشیده‌ام این جا، آن دو زن - به فرش «بلقیس خانم» و «محترم خانم» - اولی نه، دومی همان که جوان‌تر است و بافته های موهای سیاهش را انداخته روی شانه هایش، پیش قدم شود.

بعد از اینکه نشست و چند دقیقه‌ای زل زدن به تن و بدنم، برخیزد و برود سراغ شلنگ سیاهی که چون مار چنبره‌زده است گوشه اتاق و آب بدون اینکه هدر برود و بپاشد به در و دیوارهای دور و برم، سرازیر شود توی حوضچه. اضافیش، همین که سر زد و ریخت توی پاشویه و قطرات بلوریش نشست روی کاشی های سفید، به گمانم خودش هم خوشش بیاید. با هل دادنم و کشیدنم طرف حوضچه، بدنبالم سربخورد پایین و بازی از همین جا شروع شود.

با بلقیس خانم غلت بخوریم. چرخ بزنیم. بالا برویم و پایین برویم. آب جست بزند بیرون. یا بپاشد به سر و صورتمان. دو زانویش تکیه گاه سرم شود. دست های سنگینم محکم بخورد به ساق های بلندش. کمی خودش را عقب بکشد. .ولی بنده خدا جا نزد. به عوض آن برس را بردارد و دسته‌های مویم را که درون آب خیس و شلال شده است، با ناز شانه کند. از شستن موها که فارغ بشود محترم خانم کیسه را پرت می کند طرفش. از گوش و بناگوشم کف صابون می‌ریزد توی آب. آخر کار نوبت هر دو پایم می‌شود. خرش خرش سنگ پا و غرغر محترم خانم که آن بالا ایستاد است و هر دوی ما را ورانداز می‌کند... فقط یک جمله می‌گوید:

«د بجنب بلقیس... حالاست که بعدی را بیاورند...»

البَته خودش هم بیکار نبوده است. قفسه‌ها را مرتب کرده. حوله‌های سفید را گیر داده به جارختی. گلوله‌های پنبه را می‌خواهد با فشار فرو بدهدتوی سوراخ‌های گوش و بینی‌ام. عطر و گلاب را هم گذاشته بغل حوله‌ها و چادری را پهن کرده روی زمین، از جنس ململ که وقتی آب تنی‌ام با بلقیس خانم تمام شد و آوردندم بالا مثل یک عروس بپیچندم لای آن، خیلی قشنگ!

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

به یاری پروردگار یگانه، دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» که از شماره پیش و در شروع سال جدید آغاز شده، با درخشش و رونقی فزاینده ادامه دارد. بدون هیچ مبالغه، حاصل کار در این عرصه تاکنون بسیار بیشتر و فراتر از آن چه در آغاز راه پیش‌بینی می‌شد، از هر لحاظ و بر هر سویه، امیدبخش و نویددهنده است. در شروع دوره دوم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی، بار دیگر برای آن عده از عزیزان که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی مجله شما این است که به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات - هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

لازم به یادآوری است که همه داستان‌های ارسالی، و از جمله داستان‌هایی که در سال قبل و برای شرکت در دوره نخست مسابقه فرستاده شده‌اند، کماکان و به نوبت خوانده و بررسی می‌شوند. دوستان و نویسندگان عزیزی که برای این مسابقه داستان می‌فرستند مطمئن باشند که آثارشان با دقت و علاقه خوانده می‌شود، تا در صورت واجد شرایط بودن چاپ شوند یا در ستون «پیام و پاسخ» به حاصل کار و تلاششان پاسخ سزاوار داده شود.

اکنون چند پیام و پاسخ:

○○○

O خانم فرزانه قربانی آهویی - تهران

نثر و خط و ربط نوشتن‌تان نشان از ذوق و سلیقه‌ای قابل تحسین دارد. با توجه به دقت نظرتان و پرهیز آگاهانه‌ای که از هرگونه سهل‌انگاری و آسان‌گیری کار در عرصه نوشتن دارید، بی‌شک می‌توانید هر روز از روز پیش، بهتر و زیباتر بنویسید. برای نوشتن یک «داستان» نسبتاً کامل، لزوماً باید به تفاوت هایی که میان «داستان» و دیگر قالب های ادبی است بیشتر و دقیق‌تر توجه کنید. با تامل بر بهترین های موجود عرصه داستان‌نویسی، قطعاً «تفاوت» مورد اشاره را هوشمندانه درخواهید یافت. آنچه به عنوان «سفر» نوشته‌اید بیشترین شباهت های درونی و بیرونی را با «خاطره‌نویسی» دارد، که البته به نوبه خود ارزشمند است، اما قبول کنید که «داستان» نیست. در انتظار داستان هایتان، برای شما شادی و سلامتی آرزو می‌کنیم.

O خانم سهیلا جمیل‌پور - خرمشهر

با خواندن «تک تیرانداز متواری» که تا حدی دارای جاذبه‌های لازم برای طالبان ادبیات نوجوانان و کودکان است، می‌توان دریافت که از استعداد مطلوبی برای داستانسرایی برخوردارید. اما، به این مهم عنایت کنید که بین «داستانسرایی» عادی و «داستان‌نویسی» جدی، فاصله چندان کوتاه نیست. چقدر خوب است که دارندگان ذوق و استعداد «داستانسرایی» بر الزام‌های مربوط به شکل و ساخت «داستان» هم تکیه کنند، و از دیگر سو، آنان که قریحه، حوصله و توان «داستان‌نویسی» را در خود سراغ دارند، اهمیت محوری «داستانسرایی» را نیز دریابند. ضمناً، آیا بهتر و راحت‌تر نمی‌بینید که در محیط و جغرافیای ایرانی، به جای نوشتن «داستانواره» فرنگی با نام‌های به‌اصطلاح فرنگی، داستان ایرانی بنویسید!

شاد و سرفراز باشید.

وقتی که کینه ها بسیار شدید باشد ما را پست تر از اشخاصی می کند که طرف کینه ما باشند • لاروشفوکو

دستپخت عدسی

محمد طاهری

آبروی مردم فروشی نیست!

در دوران تحصیلی راهنمایی، هر وقت زمان زنگ انشاء موضوع معروف «دوست دارید در آینده چه‌کاره شوید» مطرح می‌شد، رسم بر این بود که نصف شاگردان کلاس (که احتمالاً پدرشان برایشان انشاء نوشته بود!) آرزو داشتند که دکتر و مهندس و خلبان شوند (حالا اینکه در کنکور دانشگاه قبول شدند یا خیر، بماند!) چند نفر دیگر که حسابی احساساتی شده بودند و جوّ مدرسه رویشان تاثیر گذاشته بود، می‌خواستند استاد دانشگاه و دانشمند شوند و چند نفری هم که خیلی به مشاغل پرهیجان علاقه داشتند می‌خواستند افسر پلیس، آتش‌نشان، لکوموتیوران و فضانورد شوند، اما هیچ کس برای مشاغلی نظیر فیلمبردار، لوله‌کش ساختمان، راننده لیفتراک و بستنی‌فروش کاندیدا نشد که نشد!

دوست عزیز آقای **مسعود ذوالفقاری** برایمان عکس آقای فیلمبرداری را که روی درب یک خودرو نشسته و مشغول فیلمبرداری از عروس و داماد است فرستاده و در مورد تاریخچه عکاسی و فیلمبرداری از مراسم عروسی مطلبی را نگاشته است.

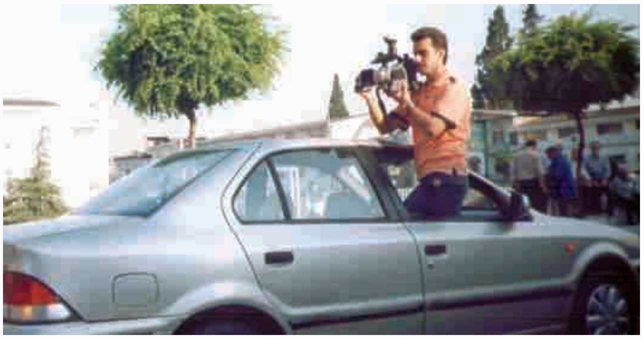

البته ما نیز به نوبه خود به قشر زحمتکش فیلمبرداران مجالس خسته نباشید می‌گوییم، ولی امیدواریم هرگز فیلم‌های خصوصی مردم در سطح معابر روی بساط سی‌دی‌فروشان نرود و آبرو و حیثیت مردم، حلقه‌ای ده هزار تومان به فروش نرسد و لقمه‌ای که از گلوی ایشان پایین می‌رود، کاملاً حلال باشد!

ناگهان بانگی برآمد...

ما که البته سوادمان در حد فوق دیپلم است، ولی آنهاکه چهارتاکتاب بیشتر از ما ورق زده‌اند، معتقدند که طول زندگی مهم نیست، بلکه عرض آن بااهمیت‌تر و مهمتر است و اینکه بشر که این همه ابر و باد و مه و خورشید و فلک و یارانه و کالابرگ و کفش و کلاه و نان بربری! را حرام کرده، چه کار مثبتی طی عمرش انجام داده و بود و نبودش چه تفاوتی داشته است؟

جناب **هادی درخشان** از بندرانزلی که تعهد کرده تا جان در بدن دارد با «اطلاعات هفتگی» همکاری کند، برایمان عکس جشن تولد چند سال پیش خود را ارسال کرده و از اینکه به کوری چشم دشمنان، هنوز سالم و سرزنده در کنار بچه‌ها و همسر و نوه‌هایش مانده، خدا را شکر کرده است.

خداوند به **آقای درخشان** طول عمر و البته عرض عمر! عنایت فرماید ولی دور از جان همه در دو ماه آخر سال گذشته، حضرت عزرائیل با در دست گرفتن برگه ماموریت به محله سکونت نگارنده آمد و در یک اقدام انقلابی به سراغ ۷-۶ نفر از جمله مرحوم پدربزرگ بنده رفت و بلیت «فرست‌کلاس» آن دنیا را به دستشان داد و تمام! البته این بلیت دیر یا زود به دست همه بندگان خدا می‌رسد، ولی مهم این است که وقتی انسان فوت کرد، همسایه‌ها برای شادی روح وی دعا کنند نه اینکه سجده شکر بگذارند و بگویند: از شرش راحت شدیم!

سرگرمی های مدروز!

هر زمان خریدن یک چیزی مد می‌شود، یک وقت ماهواره، یک وقت کامپیوتر، یک سال «ام.پی.تری» و حالا هم گوشی موبایل که البته نه برای حرف زدن، بلکه برای «اس.ام.اس» زدن! توجیهش هم این است که «اس.ام.اس» کم‌خرج‌تر است و برای اذیت و مردم‌آزاری و البته متلک انداختن وسیله خوبی به‌شمار می‌آید!

البته واضح است که غیر از خوردن و خوابیدن، امروزه هیچ لذتی بالاتر از «اس.ام.اس» زدن نیست و اوج لذت آنجایی است که طرفین مثل خمپاره همدیگر را «اس.ام.اس» باران کنند و کاری کنند که قسمت ذخیره گوشی موبایلشان تا خرخره پر شود! همه اینها به یک طرف، شرکت مخابرات یک طرف که برطبق اطلاعات واصله، از راه «اس.ام.اس»های مبادله شده در ایام عید نوروز نزدیک **یک میلیارد و یکصد میلیون تومان** به جیب شرکت مخابرات سرازیر شده است! باز هم بگویید «اس.ام.اس» زدن هیچ فایده‌ای ندارد!

پرواز در آسمانها!

از بس که تلویزیون در ایام نوروز فیلم هندی پخش کرد، عده‌ای از هموطنان عزیز در استان سرسبز گیلان تصمیم گرفته‌اند برای یکبار هم که شده خودشان را جای هندی‌ها بگذارند و طعم جلوس بر سقف اتومبیل را بچشند، شاید از آن بالا دنیا دیدنی‌تر باشد!

خدا آن روز را نیاورد، ولی کافی است سر یکی از پیچ‌های جاده، پیچ بپیچد و مینی‌بوس لندرورنما! نپیچد، آن وقت است که جمعیت حاضر بر سقف اتومبیل (حالا با آن مردی که به ماشین آویزان شده کاری نداریم!) علاوه بر چشیدن طعم سقف‌نشینی، مثل کایت‌سوارها به پرواز در آسمان و لمس کردن ابرهای نزدیک به زمین بپردازند و نهایتاً پیوستن به ملکوت آسمانها را با هم تجربه کنند! البته اگر تمامی نفرات حاضر در سقف اتومبیل، مثل موتورسوارها از کلاه ایمنی استفاده کنند، حداقل می‌توانند پس از پرواز در آسمان، طلوع آفتاب فردا را هم ببینند!

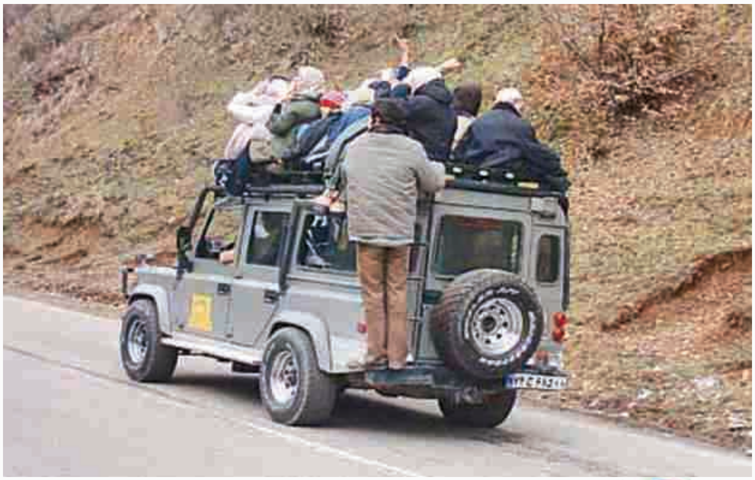

سوال این هفته

از: رویا فرهادنیا

چگونه اعتماد به نفس را به کودکان بیاموزیم؟

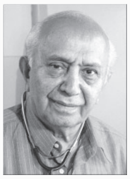

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان

متخصص تغذیه و بیماری‌های کودکان

برقراری حس اعتماد به نفس برای کودکان، نقش مهمی در زندگی روزمره ما بازی می کند.

اعتماد به نفس ارزشی است که فرد برای خودش قائل می شود و آن شامل اعتقاد به سلامتی، اعتماد به احساس ارزش کامل در اجتماع، داشتن چشم انداز مثبت در زندگی، رضایت از خود، برقراری هدف صحیح برای زندگی و برقراری ارتباط خوب و نزدیک با دیگران.

در این نوشتار راهکارهای لازم برای آموزش اعتماد به نفس به کودکان ارائه می شود.

●اعتماد به نفس در کودکان دارای چه شرایطی است؟

○○اعتقاد به سلامتی خود، اعتماد به احساس ارزش کامل خود در اجتماع، داشتن چشم‌انداز مثبت در زندگی اجتماعی، رضایت از خود به‌طور مستمر، برقراری هدف واقع‌بینانه و صحیح برای زندگی و کسب تجربه و برقراری ارتباطات خوب و نزدیک با دیگران برای هر دو گروه سنی بزرگسالان و کودکان بسیار ارزشمند است، زیرا برقراری حس اعتماد به نفس در کودکان و به‌کارگیری آن برای ما نیز به عنوان والدین، نقش مهمی در زندگی روزمره بازی می‌کند.

●نقش والدین در شکل‌گیری و ایجاد احساس اعتماد به نفس در کودکان تا چه حد است؟

○○ما به عنوان والدین، بزرگترین نقش و نفوذ را در این امر مهم به عهده داریم و نخستین و مهمترین نقش را برای آنان در این رهگذر خواهیم داشت. کودکان هر اندازه که ارتباط خود را با خانواده، معلمان، دوستان و دیگران نزدیک‌تر کنند اعتماد به نفس موفق‌تری پیدا می‌کنند.

●محبت به کودک تا چه حد در این زمینه موثر است؟

○○ابراز علاقه و عشق و پذیرش کودک فقط به خاطر هرآنچه که او هست، نخستین قدم مهم در ساختن حس اعتماد سالم و قوی برای او به‌شمار می‌رود. کودکان نیاز دارند که بدانند وجود آنان برای خانواده ارزشمند و دوست داشتنی است (گرچه گاهی ممکن است رفتار خوبی نداشته باشند). به عنوان والدین باید به خاطر داشته باشید که علاقه و محبت واقعی به آنها ابراز کنید. به علاوه سعی کنید که عشق و علاقه خود را به زبان بیاورید و هر روز بگویید که آنها را دوست دارید و به آنها دلبسته‌اید. گهگاه او را در آغوش بگیرید و عشق خود را آشکار کنید و بگذارید که او با بدنش این علاقه را حس کند. در هر موقعیتی که ایجاد می‌شود به زبان آورید که او را دوست دارید و اعمال و رفتار و گفته‌های خوب او را تشویق کنید.

●کودکان میل دارند بدانند که در خانواده مهم و باارزش هستند، چگونه می‌توان این احساس تعلق را در آنان به‌وجود آورد؟

○○هرگاه که احساس کردند فرد قابل اهمیت و قابل قبولی هستند، احساس آرامش و آسایش خود را در برقراری ارتباط با محیط خود مطمئن و استوار حس خواهند کرد. اگر کودکان در خانواده، محترم شمرده شوند موفقیت آنان در برقراری دوستی خارج از محیط خانه و با دیگران بسیار آسان‌تر و بیشتر خواهد شد.

●چگونه می‌توان در ساختن ارتباط عالی با محیط و خانواده به کودک کمک کرد؟

○○در ساخت اعتماد به نفس او افتخارات گذشته و حال خانوادگی و فامیلی، نژادی و نکات مثبت ارثی خودتان را به او یادآور شوید و در تجسم اینها به او کمک کنید. تاریخچه و اتفاقات مطلوب خانواده را از طریق نوشته‌ها و آلبوم عکس و یادگاری‌ها و سایر امکانات بازگو کنید.

●کودکان برای دستیابی به آرامش خاطر بایستی احساس محیط امن خانوادگی داشته باشند، آیا اینطور نیست؟

○○بله کاملاً صحیح است. ایمنی و احساس وجود امنیت آنها را تشویق به برداشتن گام‌های بعدی کرده و آنها را وادار می‌کند که خود را بشناسند. وقتی کودکان احساس ایمنی می‌کنند ترس از احتمال شکست و همچنین از کوشش مکرر در کسب موفقیت بیم نخواهند داشت و ترس به خود راه نخواهند داد و در نتیجه موفقیت‌های بیشتری در زندگی نصیبشان خواهند شد. شما در مقام والدین باید سعی کنید محیط امن برای کودک خود فراهم کنید. توصیه‌هایی مشخص و معین کرده و آنها را تشویق و وادار به انجام آنها کنید. در انتظارات از کودکان خود واقع‌بین باشید و به آنها بیاموزید که در صورت لزوم چگونه به خواسته‌های آنان «نه» بگویید. یعنی چیزی را که تشخیص می‌دهید درست نیست، نپذیرید.

●کودکان هنگامی برای خود احترام قائل می‌شوند که احساس کنند فکرشان، احساسشان و کارشان برای خانواده اهمیت دارد، چگونه می‌توان این حس اعتماد را در آنان بوجود آورد؟

○○اگر برای کودکان ارزش قائل نباشید و اسم آنها را با واژه‌های زشت صدا کنید، احساس بی‌ارزشی و بی‌شخصیتی پیدا خواهند کرد و همچنین انتقاد و تنبیه شدید و بی‌موقع از رشد شخصیت و اعتماد به نفس کودک جلوگیری خواهد کرد. احترام و قبول حقوق کودکان باعث می‌شود که آنها نیز حقوق دیگران را محترم بشمارند. اگر به کودکان بیاموزید که افکار و احساسات خود را چطور و چگونه به طرز صحیح ابراز دارند، آنها نیز استنباط صحیح و مثبت از دیگران را از شما خواهند آموخت. در رفتار با کودکان باید به خاطر آورید که به احساسات، افکار و عقاید و اعمال و شخصیت آنها با صمیمیت و علاقه گوش دهید. احساسات آنها را اگرچه با فکر و احساس شما متفاوت باشد، بپذیرید، هنگامی که بخواهید به آنها تذکر دهید باید جملات «تو باید» یا «نباید» را بکار نبرید و کلمات به «عقیده من» و من اینطور فکر و تصور یا احساس می‌کنم را به‌کار ببرید.

●شخصیت هر یک از افراد فقط مربوط به خود او است. کشف و پی بردن به استعداد و قدرتهای کودکان برای والدین بسیار حائز اهمیت است. چگونه می‌توان به کودکان بیاموزیم که طرز فکر مختص و متفاوت به خود دلیل بر این نیست که این فکر و احساس از فکر و احساس دیگران برتر است یا شخصیت منحصر به فرد برایش ایجاد می‌کند؟

○○وقتی آنها استعدادهای خود را به والدین شناساندند، درست موقعی است که از توانایی‌ها و استعدادهای ارزشمند خود آگاهی پیدا کرده‌اند، اما آنها باید ارزش شخصیت منحصر به خود را درست درک کنند، خوش‌بین باشند، اخلاق و برخورد شیرین داشته باشند (از شما الگو بگیرند) آنها را تشویق کنید تا انجام امور را به روش و سلیقه خود بکار برند چرا که کوشش و سعی به‌مراتب از شکوه و شکایت بهتر است.

●احساس حمایت و پذیرش کودک به همان‌گونه که هست در تعیین اعتماد به نفس آنان بسیار مهم است، کودکانی که اعتقاد و ایمان به نفس و توانایی در خود دارند، قطعاً زندگی ثمربخش و شادتری را در آینده خواهند داشت. نظر شما چیست؟

○○بله همینطور است، البته ما باید به کودکان بیاموزیم که از اشتباهات خود پند گرفته و راه درست را یاد بگیرند و در دستیابی به هدف خود کوشا باشند و به موفقیت‌های خود افتخار کنند، ضمناً به آنها کمک کنید که فرا بگیرند که چگونه مشکلات را بپذیرند و در صورت لزوم آنها را تغییر داده و اصلاح کنند، همچنین فرصت پیشرفت و موفقیت برایشان بوجود آورید. توانایی‌های آنها را همراه با ایمان و اعتماد به نفسشان تشریح کنید، شما بایستی کودکان را تشویق به پذیرش «مبارزه سازنده» و قبول مخاطره کرده و کاری کنید که از شکست احتمالی هراسی نداشته باشید و در دستیابی به هدف خود مصمم باشند.

در مقابل سختی ها چون جزیره‌ای باش که دریا هم با تمام عظمت و قدرت نمی تواند سر او را زیر آب کند

• عرفان

از گوشه و کنار جهان

ساختمانهای فردا

تصویری را که مشاهده می کنید، از یک وزارتخانه در کشور سوییس گرفته شده است، ضمن آنکه این تصویر تزیین روی جلد کتابی تحت عنوان «ساختمانهای فردا» را هم تشکیل داده است. در این کتاب شرح احوال چهل ساختمان از جمله ساختمان قابل مشاهده در تصویر آورده شده که آنها را به عنوان ساختمانهایی برای تمدن نوین و فردا معرفی کرده است. این چهل ساختمان، همگی دارای خصوصیات کاملاً مدرنی از نظر شکل، قیافه و تزیین و همچنین از نظر کارایی و اختصاص فضا هستند که جملگی در کشورهای آمریکا، آلمان، انگلستان سوئیس قرار دارند.

جالب اینکه مهندسان معماری که این‌گونه ساختمانها را طراحی کرده‌اند، در نیم دوجین شخصیت معماری مشهور در جهان خلاصه می‌شوند که درواقع آنها مسوولیت انتقال هنر و علم معماری را از زمانهای کنونی به دوران فردا، برعهده گرفته‌اند.

از خصوصیات جالبی که در این ساختمانها نهفته است، ایجاد زوایا به‌گونه‌ای است که مصرف انرژی برای گرما و روشنایی به نیمی از آنچه اکنون در ساختمانها به‌طور متوسط رواج دارد، تقلیل پیدا می‌کند. این مهم از لازمه‌های زندگی در فردا است که بحران انرژی به‌طور قطع بشریت را تهدید خواهد کرد. حتی یکی از ساختمانهای سوئیسی به‌گونه‌ای طراحی شده که از یخ و برف روی دیوارهای آن برای ایجاد گرما و انرژی و روشنایی استفاده می‌شود.

نشر کتاب ساختمانهای فردا از هم اکنون ولوله‌ای در جهان علم و مهندسی معماری به‌راه انداخته است.

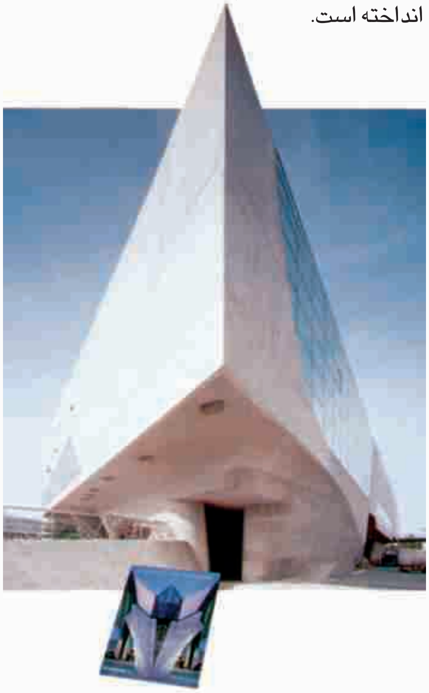

بازیگر «۳۰۰» ناراضی از دروغهای تاریخی

بازیگری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، جری باتلر نام دارد. او از سال ۲۰۰۵ با بازی در فیلم پرفروش «شبح اپرا» خود را به عنوان یک بازیگر مستعد به جهانیان نشان داد.

آنچه این روزها نام او را بر سر زبانها انداخته است، نمایش فیلمی است که او نقش اول آن را برعهده دارد، این فیلم که در جشنواره سینمایی برلین به نمایش درآمد «۳۰۰» نام دارد. داستان فیلم قرار است درباره نبرد تاریخی «ترموپیل» بین اسپارت‌ها و سپاه ایرانیان باشد، اما آنچه در فیلم به تصویر درآمده جعل حقایق تاریخی و توهین و تهمت به ایرانیان است.

جری باتلر در این فیلم نقش لئونیداس، فرمانده اسپارت‌ها را ایفا می‌کند. او در یک مصاحبه مطبوعاتی که پس از نمایش فیلم در برلین انجام گرفت، درباره دروغ‌پردازیها و تحریفهای نویسنده و کارگردان فیلم ۳۰۰ دست به اعتراض زد.

او به خبرنگاران گفت که او به عنوان یک هنرمند، درقبال حقایق و بویژه حقایق تاریخی احساس مسوولیت می‌کند و پس از دیدن نسخه نهایی فیلم، از اینکه بدون اطلاع او از برداشت‌های دروغین در فیلم استفاده شده و به این شکل تاریخ تحریف شد، ناراحت است.

عادت نوبلی

تصویری که مشاهده می‌کنید، متعلق به دو شخصیت معروف در عرصه علم و دانش است که به فاصله ده سال از یکدیگر، جایزه نوبل را در رشته فیزیک و پزشکی دریافت کرده‌اند. بانویی که تصویر او را مشاهده می‌کنید، کریستیان نوسلین ولهارد نام دارد که به عنوان اولین بانوی آلمانی در تحقیقات علمی، ده سال پیش جایزه نوبل را در رشته پزشکی به دلیل کشفیات خود در تجزیه و تحلیل اولیه رشد نطفه، به دست آورد.

دقیقاً ده سال بعد، این تئودور هانش بود که جایزه نوبل را به خاطر تحقیقات خود در تحول و پیشرفت کاربردهای لیزری در اسپکتروسکوپی، در رشته فیزیک به دست آورد، که تصویر او را هم در کنار این بانوی دانشمند مشاهده می‌کنید.

آنچه در این دو و در بسیاری از دانشمندان و برندگان جایزه نوبل در آلمان، مشترک است، تعلق هر دو آنها به انستیتویی مشهور است که بهترین زمینه و فضای کاری را برای تحقیقات بسیار پیشرفته در اروپا فراهم می‌آورد. انستیتوی مذکور ماکس پلانک نام دارد که به‌تنهایی از سال ۱۹۴۸ تاکنون شانزده برنده جایزه نوبل را به جهان معرفی کرده است.

ماکس پلانک درواقع زمینه و محیط ایده‌آلی را جهت انجام تحقیقات بسیار پیشرفته برای دانشمندان فراهم می‌آورد، تا آنجا که هم اکنون فهرست انتظاری از دانشمندان نامدار برای پیوستن به موسسه ماکس پلانک تشکیل شده است.

بدشکل، اما مهم

در میان اعضای بدن انسان، ما معمولاً از آن دسته از اعضا سخن می‌گوییم و یا درباره آنها احساس غرور می‌کنیم که جلوه‌های زیباتری دارند و گویی در تکمیل زیبایی‌های انسان نقش عمده‌ای را ایفا می‌کنند، مانند چشم‌ها، گوش‌ها، بینی و عضلات. اما تعجب خواهید کرد اگر گفته شود که در میان اعضای بدن، عضوهایی وجود دارند که مسوولیت بقای انسان و سلامت او را برعهده دارند و اتفاقاً نه‌تنها شکل و قیافه خاصی ندارند، بلکه از نظر ظاهر بسیار هم ابتدایی و بدقیافه به نظر می‌رسند. برای مثال، شاید بتوان از روده‌ها و یا کیسه صفرا نام برد. در این میان عضوی هم هست که تصویر آن را مشاهده می‌کنید. این عضو بسیار بدقیافه و ابتدایی به نظر می‌رسد، اما از نظر اهمیت و کارایی، یکی از مهمترین وظایف را در بدن انسان برعهده دارد. نام این عضو آپاندیس یا به زبان علمی آپاندیسایدیس است.

آپاندیس یکی از فعالترین و مهمترین اعضای داخلی بدن است که در برابر عفونت‌های داخلی بویژه عفونت‌های روده، تنها عضو مقاوم بدن انسان را تشکیل می‌دهد. درواقع این بی‌قواره‌ترین و زشت‌ترین عضو داخلی بدن، بر خلاف تصور همگان، یکی از حساس‌ترین و سنگین‌ترین وظایف را در برابر عفونت در بدن انسان برعهده دارد.

یخ، بهترین ناقل نیروی برق

پس از انجام چند آزمایش در دانشگاه کلمبیا که عکس آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، پژوهشگران پی بردند که یخ خالص می‌تواند بهترین و سریع‌ترین وسیله برای انتقال نیروی الکتریسیته باشد.

دانشمندان متوجه شده‌اند که در یخ طبیعی که در جوّ کره زمین ایجاد می‌شود، چند گونه اسید وجود دارد. این اسیدها در هنگام شکل گرفتن ابرهای بارنده در آسمان به آنها اضافه شده است. وجود همین اسیدها که پس از نزول برف، در آن هم یافت می‌شود، باعث می‌گردد تا یخ و برف همچون سیم ناقل نیروی برق عمل کنند.

این جریان می‌تواند در آینده در هر دو قطب کره زمین مرکزی عظیم برای جمع‌آوری نیروی الکتریسیته ایجاد کند تا در صورت بروز بحران انرژی، از آن برای تامین انرژی و نیروی برق برای زمین استفاده شود.

زیبایی و شکوه در بیماری و خطر

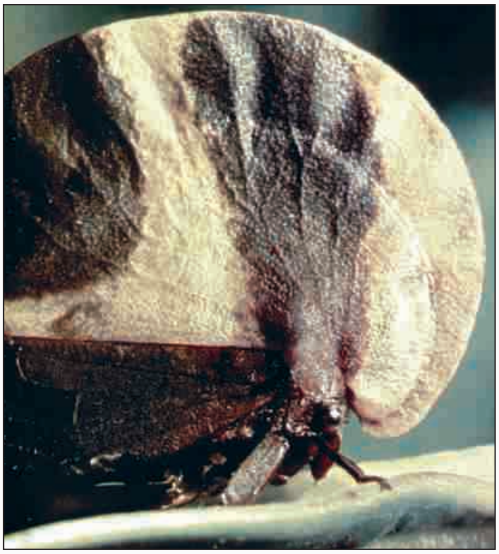

در این تصویر، یکی از باشکوه‌ترین حشرات را مشاهده می‌کنید که گویی تاجی بر سر دارد. این تاج چندین برابر از اندازه سرش بزرگتر است.

حشره مذکور که روی درختان زندگی می‌کند، درواقع گونه‌ای شته است. آنچه غذای این حشره را تشکیل می‌دهد، شیره تنه درختان یا سبزیجات است. این‌گونه شته «فلاویولا» نام دارد و قادر است بر روی تنه درختان حرکت کند.

علی‌رغم همه این زیبایی‌ها و شکوه ظاهری، فلاویولا از فعالترین شته‌ها در انتقال بیماری‌های مختلف درختی و گیاهی در میان درختان است. به‌گونه‌ای که مشاهده آن روی هر درختی، اندام مالک درختان را به لرزه می‌اندازد، چرا که می‌داند درختانش در معرض خطر بیماری و شته‌زدگی قرار دارند.

مزرعه جاسوسی!

نگذارید حضور گوسفندان در این مراتع سرسبز و خوش آب و هوا شما را گول بزند! درحقیقت، در پس این مراتع و دامهای درحال چریدن، یکی از پیچیده‌ترین و پرسابقه‌ترین سازمانهای جاسوسی و ضدجاسوسی جهان یعنی اینتلیجنت سرویس انگلستان واقع شده است.

در بالن‌ها و آنتن‌هایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع کنترل‌کننده میلیونها خطوط تلفن، تلگراف و یا ارتباطهای رایانه‌ای در جهان است که روزانه توسط ماموران اینتلیجنت سرویس در انگلستان، استراق سمع یا کنترل می‌شود.

تنها مشکلی که باعث ایجاد دردسر برای سازمان جاسوسی مذکور شده این است که برخی از کشاورزان مناطق اطراف، از نامطلوب بودن تصاویر تلویزیونی و یا صداهای رادیویی شکایت کرده‌اند. برخی هم از رفتار عجیب دامهای خود شاکی هستند، چرا که فعالیت‌های صوتی، زندگی این حیوانات را مختل کرده است.

درحال حاضر دولت انگلستان مشغول بررسی شکایات است تا هرچه زودتر این صداهای اعتراض را خاموش کند. آخر سروصدای فراوان با کارهای پنهانی و جاسوسی جور درنمی‌آید!!

ظاهراً برای دراز زیستن بیش از خوب زیستن آرزومندیم • تیمرمان

خواندنی‌های تاریخی

تفاوت امیرکبیر و جانشین او

آقای دکتر سیدتقی نصر، مقایسه جالبی میان میرزاتقی‌خان امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری انجام داده که کاملاً تفاوت ذاتی آن دو را نشان می‌دهد. او می‌نویسد:

در یک زمان ناصرالدین شاه اظهار بی‌میلی به رفتن به میدان سان عده‌ای از سوار نظام کرده بود. امیرکبیر به او نوشت:

«به این طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن، در ایران به این هرزگی حکما نمی‌توان سلطنت کرد. گیرم که من ناخوش یا مُردم. فدای خاک پای همایون، شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ بسم‌الله!... چرا طفره می‌زنید.... هرروز از حال شهر چرا خبردار نمی‌شوید...»

اما در عوض در مورد مشابه دیگری که شاه بایستی برای سان قشون می‌رفت، میرزا آقاخان نوری به او نوشت:

«هوا سرد است. ممکن است به وجود مبارک صدمه‌ای برسد. دوتا خانم بردارید، ببرید ارغونیه (باغی در شمیران) عیش کنید!»

ممکن است سرما بخورید

زمانی که محمدشاه به جنگ هرات رفت، یک مرد افغانی دعای «فتحنامه» برای او آورد. محمدشاه هم فرمان داد سالی هزار تومان مستمری برای او مقرر گردد.

این گذشت. هرات هم فتح شد و محمدشاه از دنیا رفت و سیدافغانی همچنان سالی هزار تومان را می‌گرفت تا نوبت به صدارت امیرکبیر رسید که این مستمری بی‌مورد را قطع کرد. پس از این ماجرا «تامسن» دبیراول سفارت انگلیس به حضور امیر آمد. شکایت کرد که سیدافغانی تحت‌الحمایه انگلیس است و قطع مستمری او به منافع انگلیس لطمه می‌زند. امیر که کمتر به شوخی توجه داشت این‌دفعه برخلاف عادت تامسن گفت:

- می‌دانید که این مستمری برای فتحنامه هرات پرداخت می‌شد، حالا اگر مایل باشید، هرات را پس بدهید، هزار تومان سیدافغانی پرداخت خواهد شد!

تامسن از این حرف یکه خورد و مدتی ساکت ماند.

امیر ناگهان متوجه شد که تامسن جلو پنجره نشسته و پنجره هم باز است، از آن‌رو مجدداً به شوخی به تامسن گفت:

- خواهش می‌کنیم از کنار پنجره برخیزید و این طرف‌تر بنشینید چون ممکن است سرما بخورید و دولت انگلیس بابت سرماخوردگی شما از ما غرامت بخواهد!»

پرده‌برداری از فساد داخلی دربار پهلوی

مینو صمیمی منشی امور بین‌المللی فرح که بعدها به سفارت ایران در سوئیس منتقل شد در کتاب خود، خاطراتی از سفرهای تفریحی و غیررسمی شاه بیان می‌کند که برای گذراندن دو هفته تفریح زمستانی و اسکی کردن در سوئیس چه هزینه‌ها و برنامه‌هایی داشته‌اند:

«... شاه و ملکه با یک هواپیمای اختصاصی به سوئیس خواهند آمد و ما ابتدا می‌بایست دو طبقه از هتل بزرگ «دولدر» را برای اقامت یک هفته‌ای آنها و چهل تن از همراهانشان آماده کرده، سپس وسایل لازم را برای دو هفته اسکی‌بازی شاه و ملکه در شهر «سن‌موریتس» مهیا سازیم. از میان ۴۰ تن همراهان شاه و ملکه ۲۵ نفرشان را ماموران امنیتی و محافظ تشکیل می‌دادند که برای همه آنها هم همیشه بایستی حدود ۴۰ اتومبیل بزرگ با رانندگان قابل اعتماد و نیز ۱۰ فروند هواپیمای کوچک آماده باشد...»

◇

تهران-چهارراه ولی‌عصر(عج)-سال ۱۳۳۷ هجری شمسی

باز در جای دیگر، او به نقدی که نشریات سوئیسی در مورد تاجگذاری پرهزینه محمدرضا پهلوی و فرح داشتند، اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... معمولی‌ترین وسیله مورد استفاده شاه و ملکه در این مراسم شنل‌هایی است که با قطعات الماس و یاقوت و زمرد تزیین شده‌است... شاه درحالی قصد داشت به‌عنوان فرمانروای یک ملت فقیر و عقب‌افتاده تاجگذاری کند که جواهرات تاج مورد استفاده او را ۳۳۸۰ قطعه الماس، ۳۳۸۰ قطعه مروارید، ۵ قطعه زمرد و دو قطعه یاقوت درشت تشکیل می‌داد و روی تاج ملکه هم -که از طلا و پلاتین ساخته شده بود- ۱۴۶۹ الماس، ۱۰۵ مروارید، ۳۶۰ زمرد و ۳۶۰ یاقوت وجود داشت.

باغ وحش مظفرالدین شاه

یکی از اولین کارهای مظفرالدین شاه، یا بهتر بگوییم یکی از اولین هوس‌های بچه‌گانه وی پس از ورود به ایران، ایجاد باغ وحش به سبک باغ وحشهای اروپایی بود. در این مورد حکایت جالبی از جریان بازدید شاه از باغ وحش نقل شده که از قول آقای مجید کاظمی می‌خوانیم:

«در زمان مظفرالدین شاه قاجار، باغ وحشی در تهران تاسیس شد که بسیار مجلل بود، اما حیوانات باغ وحش از نظر خورد و خوراک درنهایت پریشانی و زحمت و مشقت بودند، چرا که بودجه خورد و خوراک آنها را ماموران باغ وحش می‌خوردند و به حیوانات زبان بسته خورد و خوراکی ناچیز می‌رسید و اغلب آنها از گرسنگی تلف می‌شدند.

روزی مظفرالدین شاه تصمیم گرفت به تماشای باغ وحش برود. به رئیس باغ وحش خبر دادند که شاه فلان ساعت تشریف می‌آورند. در باغ شیری بود که از مازندران برای شاه آورده بودند. شاه به این شیر خیلی علاقه داشت و همیشه از رئیس باغ حال شیر را می‌پرسید و در مورد غذا و خوراک آن کلی سفارش می‌کرد.

از قضا چند روز قبل از تشریف‌فرمایی شاه به باغ وحش، شیر موصوف از گرسنگی مرده بود! رئیس باغ وحش وقتی شنیده شاه برای بازدید از باغ وحش می‌آید، مضطرب شد که اگر شاه بیاید و شیر را نبیند، حتماً او را مورد عتاب و خطاب و خشم و غضب قرار خواهد داد. از این جهت دستور داد هنگام بازدید شاه یک نفر از کارگران باغ وحش داخل پوست شیر شود و در لانه شیر بنشیند و هنگامی که شاه به طرف او آمد، کمی سرش را حرکت دهد که او تصور کند شیر زنده است. روز موعود فرا رسید، شاه در ساعت معینی تشریف‌فرما شد و شیر محبوب خود را هم دید و بعد بدون اینکه ملتفت قضیه شود، گردشی کرد و از باغ خارج شد. از قضا در این لحظه یکی از پلنگان از لانه خارج شد و به سمت شیر آمد. کارگری که در پوست شیر رفته بود، زمانی که دید پلنگ به سمت او آمد خیلی ترسید که مبادا پلنگ به او حمله کند. خواست فریاد بزند و فرار کند اما چون او را با زنجیر بسته بودند، چاره‌ای جز ایستادن و نظاره کردن نداشت. موقعی که پلنگ به شیر رسید، زیرلب آرام زمزمه کرد: «آهای کربلایی محمد، تویی؟ چند گرفتی داخل پوشت شیر شدی؟» کربلایی محمد وقتی دید در پوست پلنگ کسی جز رفیقش نیست، خیالش راحت شد.

به این ترتیب مشخص شد که از اغلب حیوانات باغ وحش فقط پوست آنها باقی مانده است. که هنگام تشریف‌فرمایی مظفرالدین شاه چند نفر از کارگران داخل آنها می‌شدند و نقش حیوانات وحشی را بازی می‌کردند.

صدور اولین شناسنامه در ایران

پس از تاسیس اداره ثبت احوال در تهران، اولین شناسنامه توسط شهرداری تهران -بلدیه آن زمان- به شماره یک و به نام دکتر ولی‌الله‌خان نصر (فرزند نصرالاطبا و بیگم) متولد ۱۲۵۵ شمسی صادر شد. این شناسنامه تاریخ ۱۶ قوس ۱۲۹۷ شمسی را دارد.

سرود ای ایران

سرود «ای ایران» سروده استاد دکتر گل‌گلاب است که در سال ۱۳۲۳ آن را سروده است. این سرود توسط مرحوم روح‌الله خالقی تنظیم گردیده و استاد بنان آنرا خوانده است. آقای دکتر گل گلاب به همین مناسبت نشان درجه چهارم همایون و آقای روح‌الله خالقی هم نشان علمی دریافت داشته است.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دوئل به خاطر زن شوهردار!

مرد مزاحم که دوئل با شوهر زن جوانی را تنها شرط دست برداشتن از مزاحمت‌های تلفنی‌اش اعلام کرده بود، در یک قرار صوری دستگیر شد.

هفته گذشته، زن جوانی به شعبه ۶ بازپرسی در دادسرای ناحیه پنج رفت و از مردی به اتهام مزاحمت تلفنی و تهدید به قتل شکایت کرد.

این زن به بازپرس یونسی گفت: چند ماه است مردی از طریق تماس های تلفنی، برای من و خانواده‌ام ایجاد مزاحمت می‌کند و با تماس‌هایش باعث ایجاد وحشت در خانواده‌ام شده است.

او در تماس‌هایش با تهدید از من می‌خواهد از همسرم جدا شوم و با او ازدواج کنم و تنها راه دست برداشتن از این تهدیدها را، دوئل با همسرم که بی‌نهایت به او علاقه‌مند هستم، اعلام کرده است.

او می‌گوید: باید یک نفر کشته شود تا این مزاحمت‌ها پایان یابد. پس از اظهارات این زن به دستور بازپرس، مأموران پلیس وارد عمل شدند و پس از بررسی تماس‌های تهدیدآمیز مرد مزاحم، از زن شاکی خواستند با او قرار ملاقات بگذارد. به این ترتیب زمانی که مرد مزاحم با خرید هدیه و کادوهای مختلف وارد تهران شد تا به ملاقات این زن جوان برود، مأموران او را در ترمینال دستگیر و در بازرسی بدنی از وی یک قبضه چاقوی ضامن‌دار کشف کردند.

با انتقال این مرد جوان به دادسرا، وی در بازجویی گفت: چون یکی از اقوام نزدیک این زن جوان، باعث جدایی همسرم شده بود، تصمیم گرفتم، هر طوری شده از او انتقام بگیرم.

پس از اظهارات این مرد، در حالی که شاکی پرونده با توجه به ابراز پشیمانی و گریه و زاری مرد جوان در دادسرا، از او گذشت کرده بود، دستورات قضایی در این باره صادر شد.

ماموران قلابی پلیس، دزد بودند

مأموران قلابی پلیس در خیابان خاوران تهران، کیف سامسونت راننده یک اتومبیل پژو ۴۰۵ را به سرقت بردند.

هفته گذشته، مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای جنایی تهران گفت: با اتومبیل پژو ۴۰۵ خودم، در خیابان خاوران در حال حرکت بودم که یک اتومبیل پژو ۴۰۵ نوک مدادی که یک سرگرد نیروی انتظامی به همراه دو مرد با لباس شخصی داخل آن نشسته بودند، با اشاره از من خواستند، تا کنار خیابان توقف کنم. وقتی از اتومبیل پیاده شدم مأموری که لباس سرگردی به تن داشت، جلو آمد و خود را مأمور پلیس آگاهی خاوران معرفی کرد و گفت: به ما اعلام شده است که شما شاکی دارید و اتومبیل‌تان هم مشکوک است، ما باید اتومبیل‌تان را بازرسی کنیم. بعد هم کیف سامسونت مرا که حدود چهار میلیون و ۸۰۰ هزار تومان پول نقد داخل آن بود، از روی صندلی ماشین برداشتند و همراه خود بردند. وقتی به آنها اعتراض کردم، سرگرد موردنظر که ظاهراً عباسی نام داشت یک رسید دست‌نویس با مهر سازمان به من داد که روی آن نوشته بود: کیف که حاوی چهارمیلیون و ۸۰۰ هزار تومان پول بوده است، از طرف مأموران پلیس آگاهی خاوران بازرسی و توقیف شده است.

و من برای تحویل آن باید ساعت ۱۰ صبح روز بعد به آگاهی خاوران مراجعه کنم و در صورت نداشتن شاکی، کیف خود را تحویل بگیرم.

مرد شاکی در ادامه افزود: من روز بعد، سر ساعت تعیین شده به آگاهی خاوران مراجعه کردم، اما در آنجا متوجه شدم که اصلاً سرگردی به نام عباسی وجود خارجی ندارد و تازه موضوع قلابی بودن مأموران و سرقت پول‌ها را فهمیدم.

در حال حاضر تحقیقات در مورد شناسایی سارقان کیف این مرد میانسال ادامه دارد.

باز هم اکس حادثه آفرید

یک جوان جیرفتی، پس از مصرف قرص اکس با توهم خارش، چشمش را با کلت کمری اسباب بازی از حدقه درآورد.

بنابر این گزارش، چند روز پیش، مسئولان پذیرش بیمارستان شفای کرمان با جوانی که چشم خود را از حدقه درآورده بود، مواجه شدند. در بررسی‌های به عمل آمده، مشخص شد، بیمار جیرفتی پس از مصرف قرص توهم‌زا با توهم آنکه چشمش خارش دارد شروع کرد به خاراندن آن، و در ادامه با کلت کمری کوچک اسباب‌بازی فلزی، چشم خود را به طور کامل از حدقه در آورد. هرچند خانواده‌اش چشم از حدقه بیرون آمده را داخل ظرف آب‌نمک قرار داده بودند، اما تلاش پزشکان بی‌نتیجه بود و این جوان بینایی‌اش را برای همیشه از دست داد.

زنهای این مرد، گوش و بینی او را بریدند

مرد سعودی که در حین عصبانیت، دو زن خود را تهدید کرد، همسر سومی خواهد گرفت در حمله این دو همسر، قسمتی از گوش و بینی خود را از دست داد.

این مرد عرب که "ابن‌سالم" نام دارد، گفت: مدتها بود که دو همسرم، بر سر تقسیم خانه باهم اختلاف داشتند، البته اختلافات آنها شدید نبود که به زندگی‌ام لطمه‌ای وارد کند. من همیشه آنها را نصیحت و به آرامش دعوت می‌کردم، چرا که آنها را دوست دارم، تا اینکه روز حادثه، دعوای آنها شدت گرفت و من برای یک لحظه عصبانی شدم و گفتم، می‌خواهم زن سوم بگیرم تا دعوایشان خاتمه یابد اما آنها با شنیدن تهدید من، اختلاف‌های خود برسر خانه را کنار گذاشتند و به جان من افتادند و قسمتی از گوش و بینی‌ام را بریدند.

"ابن‌سالم" پس از زدن هفت بخیه روی بینی و پیوند گوشش، قسم خورد برای انتقام از زنهایش، زن سوم هم بگیرد. چرا که از بی‌ادبی آنان خیلی ناراحت است. او هرگز باور نمی‌کرد، آنها این بی‌آبرویی را به راه بیندازند. او گفت، تنها راه اعاده حیثیت من، گرفتن همسر سوم است.

تبدیل مردگان به الماس جنجال‌ساز شد

تبدیل کردن اجساد مردگان به الماس در آلمان، جنجال فراوانی به راه انداخته است. با وجود آنکه، بسیاری از مردم آلمان از سوزاندن اجساد عزیزانشان به هیچ‌وجه حمایت نمی‌کنند، وارثان برخی خانواده‌های متعصب، همچنان بر سر این موضوع مشاجره می‌کنند و اختلاف‌نظرهای فراوانی دارند.

هفته گذشته، مادر و دختری که بر سر سوزاندن جسد پدر خانواده اختلاف داشتند به دادگاهی در برلین مراجعه کردند تا مشکل خود را حل کنند.

دختر این خانواده قصد داشت، جنازه پدر خود را به سوئیس منتقل کند تا بدین ترتیب متخصصان سوئیسی بتوانند جنازه وی را سوزانده و از آن انگشتر الماسی برای وی تهیه کنند. این روش مدتی است که در ایالات متحده ابداع شده و در حال حاضر در اروپا هم رواج پیدا کرده است.

این در حالی است که همسر "متوفی" اعلام کرده است که شدیداً با این طرح مخالف است و قصد دارد جنازه همسر خود را در مراسمی محترمانه به خاک بسپارد.

اغفالگر دختر ۱۳ ساله دستگیر شد، اما...

پسر جوانی که از طریق چت قصد اغفال دختر ۱۳ ساله‌ای را داشت به جرم تکثیر عکس‌های غیراخلاقی مونتاژ شده از این دختر، تحت تعقیب پلیس قرار گرفت.

مدتی قبل دختر ۱۳ ساله‌ای با مراجعه به پلیس آگاهی طی شکایتی گفت: چندی قبل از طریق چت با پسر جوانی آشنا شدم و او به من پیشنهاد دوستی داد و می‌خواست با یکدیگر ملاقات کنیم، اما من مخالفت کردم. پس از آن بود که این پسر عکس مرا که در «یاهو» مسنجر بود، برداشت و چهره‌ام را روی عکس های غیراخلاقی مونتاژ و سپس تهدید کرد که اگر نپذیرم با وی رابطه داشته باشم، این عکس‌ها را منتشر می‌کند، اما من تهدید او را جدی نگرفتم.

دختر نوجوان در ادامه افزود: چندی بعد جوان دیگری عکس مونتاژ شده‌ام را برایم ارسال کرد و گفت: قصد دارد آن را در سطح وسیعی تکثیر کند.

پس از طرح این شکایت مأموران اداره ۱۵ پلیس آگاهی تحقیقات خود را آغاز کردند و پسر موردنظر را دستگیر کردند و پسر اولی در حال حاضر تحت تعقیب است.

گرفتاریها همه را یکباره از سر باز نکنید وگرنه گرفتار فکر جانکاه پوچی زندگی خواهید شد

● مجازی

فانتزی

چی فکر می کردم، چی شد؟

o نوشته: محب

خداوند، هر بنده‌یی را یک جور آفریده و یکی از انواع متعدد آدم‌هایی که خلق کرده، شخصی است به اسم اسکندر که موقع تحصیل در مدرسه با هم آشنا شدیم و در حالی که هر کدامان حدود نیم قرن از خدا عمر گرفته‌ایم، هنوز دوستی خودمان را حفظ کرده‌ایم و تا حالا کوچک‌ترین اختلافی با همدیگر نداشته‌ایم، جز این‌که اسکندر تا چند سال پیش، هنوز ازدواج نکرده بود و چنان که باید و شاید درد من و بقیه دوستان متاهل را درک نمی‌کرد.

اسکندر، مردی بسیار مودب، وقت‌شناس و آداب‌دان است که از این جهات، خیلی‌ها روی او قسم می‌خورند. مثلاً، وقتی با کسی قرار ملاقات داشته باشد، موقع دیدار را با حساب دقیقه و ثانیه می‌سنجد و بدون حتی یک ثانیه تاخیر در محل ملاقات حاضر می‌شود.

او، در همان سال‌هایی که من و بقیه دوستان قصد زن گرفتن داشتیم، می‌خواست زن بگیرد، ولی بر خلاف ما که معتقد بودیم زندگی مشترک در سایه تفاهم و تعامل زن و مرد معنی پیدا می‌کند و با این انگیزه برای خودمان همسرانی انتخاب کردیم که بتوانند با ما همدل و همراه باشند، اسکندر برای چنین دیدگاه‌هایی تره هم خرد نمی‌کرد و معتقد بود زن باید اصالت داشته و از یک خانواده معروف و محترم باشد، حالا اگر ناسازگار، ولخرج، بهانه‌گیر و... هم باشد ایرادی ندارد. البته، ما تا جایی که از دستمان برمی‌آمد، تا چند سالی، او را دلالت و نصیحت نموده و در چند مورد دختران دم‌بختی را که بین اقوام و آشنایان خودمان وجود داشتند هم، به او معرفی کردیم. اما نشان به همان نشان، که از اصالت خانوادگی تک‌تک آنها ایراد گرفت و از پذیرش ازدواج با آنها خودداری کرد و ما هم که دیدیم این جوری است، طنابمان را از زیر بارش بیرون کشیدیم، او را به حال خودش گذاشتیم و دیگر کاری به کارش نداشتیم. اما چون قدما گفته‌اند رفیق خوب کسی است که حتی اگر گوشت رفیقش را بخورد، استخوان او را دور نیندازد و ما هم خودمان کم‌کم داریم جزو قدما می‌شویم، به منظور حفظ حرمت نیاکان، دورادور مراقب احوالات اسکندر بودیم و می‌دیدیم و می‌شنیدیم که او، با وجود عقاید عجیب و غریبش، علاقه فراوانی به تشکیل خانواده دارد و طبعاً، وقتی شنیدیم در یک میهمانی مجلل خانوادگی، که اتفاقاً توسط خانواده محترمی هم بر پا شده بود، دختری را دیده و از همه نظر مناسب تشخیص داده است، نفس راحتی کشیدیم و خیالمان راحت شد که به زودی می‌توانیم پلوی عروسی رفیق شفیقمان را بخوریم.

البته، دختری که اسکندر پسندیده بود، از نظر ما، که هر کدامان دارای سوابقی طولانی در امر زندگی زناشویی بودیم، هیچ ویژگی خاصی نداشت و به نظر می‌رسید مثل خیلی از دختران همسن و سال خودش فقط در فکر صید یک شوهر مناسب است، اما مانند علوفه‌یی که به دهن بز شیرین آمده باشد، چنان به دل اسکندر نشسته بود که هر وقت به هم می‌رسیدیم، حاضر نبود در باره هیچ چیز دیگری جز آن دختر حرف بزند و عزم خود را کاملاً جزم کرده بود که در اسرع وقت ازدواج کند و خانواده‌یی را که مدت‌ها در آرزوی تشکیلش بوده است، تشکیل دهد.

او، هر بار که از همسر آینده‌اش حرف می‌زد، تاکید داشت تا من بپذیرم تمام صفاتی که وجود آنها را در یک دختر آرزو می‌کرد، در دختری که پسندیده جمع است.

در یکی از دفعاتی که اسکندر مشغول توصیف عیال آینده‌اش بود، گفتم:

ـ حالا، کی قرار است بروی و با پدرش صحبت کنی؟

ـ راستش را بخواهی، پدرش اینجا نیست.

ـ کجاست؟

ـ نمی‌دانم. وقار و شخصیت آن دختر هم در حدی است که رویم نشد در این باره سوال کنم.

ـ بنابراین، چه جوری می‌خواهی از او خواستگاری کنی؟

ـ اتفاقاً، این را پرسیدم و جواب شنیدم که او در باره ازدواج خودش حق تصمیم‌گیری دارد.

ـ با این حال، موقع عقد حضور پدرش ضرورت دارد. چون طبق قانون، برای عقد اذن و اجازه او لازم است.

ـ در این مورد، اشکالی وجود ندارد. چون پدر آن دختر به یکی از دوستان نزدیکش وکالت بلاعزل داده و به طوری که شنیده‌ام، آن شخص هم، هر چه را عیال ما! بگوید قبول می‌کند.

ـ در این صورت، مبارک است و امیدوارم به پای همدیگر پیر شوید. هر چند که تو به حد کافی پیر شده‌ای و...

اگرچه آن حرف را به شوخی زدم، اما تصور می‌کنم به دل اسکندر ننشست. چون بعد از دیداری که در جریانش چنان حرفی زدم، رابطه خود را با من قطع کرد و دیگر نه تنها به دیدنم نیامد، بلکه یک تلفن ناقابل هم به من نزد و ظاهراً قصد داشت به تلفن من هم جواب ندهد، چون هر بار که به محل کارش تلفن کردم، تلفنچی گفت که برای انجام کاری بیرون رفته و تا آخر وقت هم برنمی‌گردد.

من اما، به اندازه اسکندر بی‌معرفت نبودم و با وجودی که او را نمی‌دیدم، با کنجکاوی زندگیش را تعقیب می‌کردم و می‌دانستم که روزی چند دفعه به آن دختر تلفن می‌کند و روزی چند دفعه هم آن دختر به وی زنگ می‌زند و طی هر تماس تلفنی، اسکندر کلی در باره زندگی مشترک آینده‌شان فلسفه‌بافی می‌کند و آن دختر را در زمینه زندگی با خود و رفتاری که پس از ازدواج باید داشته باشد، توجیه می‌کند و...

سه هفته، بعد از آشنایی اسکندر و دختری که وی تصور می‌کرد از آسمان به زمین آمده تا او را خوشبخت کند، یک روز که اسکندر در محل کارش نشسته بود، مستخدم اداره داخل اتاق شد و گفت:

ـ قربان! مردی که حاضر نیست خودش را معرفی کند، آمده و می‌خواهد شما را ملاقات کند.

ـ چه جور آدمی است؟

ـ چه عرض کنم؟ آدم است دیگر!

ـ بسیار خوب، او را راهنمایی کن.

مستخدم بیرون رفت و دقایقی بعد، مردی وارد اتاق شد که اسکندر در نظر اول حدس زد باید از طبقه متوسط باشد. او صورتی اصلاح نشده داشت و لباسی بلند، از مُدافتاده و مندرس پوشیده بود و رفتارش فرقی با رفتار دستفروش‌ها با یک عابر نداشت.

قیافه و وضع ظاهری مرد تازه‌وارد، طوری بود که اسکندر حاضر نشد برای مذاکره با او بنشیند و همان‌طور که پشت میز خود ایستاده بود، منتظر ماند تا او منظورش را بیان کند و هر چه زودتر برود.

مرد تازه‌وارد، بدون اینکه توجهی به رفتار اسکندر نشان بدهد، نشست و با خونسردی بسیار، مدتی درباره دختر مورد علاقه اسکندر حرف زد و از جمله گفت:

ـ شما نمی‌دانید او چقدر شما را دوست دارد. همیشه در جمع خانواده از شما حرف می‌زند.

وقتی مرد ناشناس به کلمه خانواده رسید، قلب اسکندر افتاد توی جورابش و نزدیک بود یک جفت شاخ نقلی روی کله‌اش سبز شود. به زحمت حرکتی به‌خود داد و با تعجب پرسید:

ـ کدام خانواده؟

ـ خانواده خودمان، اوه... مرا ببخشید. در ابتدای حرف‌هایم باید می‌گفتم که پدر نامزد شما هستم!

اسکندر، با شنیدن این جمله، منقلب شد، خودش را روی صندلی انداخت و می‌خواست از هوش برود که آن مرد پیشدستی کرد و حرف را به موضوع مورد نظر کشاند و بالاخره گفت:

ـ برای انجام کاری، احتیاج مبرم و شدیدی به پول دارم و امیدوارم داماد آینده‌ام در این وضعیت بحرانی، با من همراهی کند.

اسکندر، با لحن آدمی که قصد دارد به گدا کمک کند، پرسید:

ـ چقدر لازم داری؟

ـ خیلی کم. به اندازه‌یی که بتوانم یک ساندویچ بخورم و یک پاکت سیگار بخرم. واقعیت این است که از دیشب تا حالا چیزی نخورده‌ام و سیگارم هم یک ساعت پیش تمام شده است. من، تحملم در برابر گرسنگی خیلی زیاد است و فراوان اتفاق می‌افتد که دو روز هم چیزی نمی‌خورم. ولی در برابر بی‌سیگاری، خیلی بی‌طاقت هستم و...

اسکندر، احساس کرد که حالش دارد از دست پدر زن آینده‌اش و همین‌طور دختری که برای ازدواج در نظر گرفته است، به هم می‌خورد، به همین جهت، برای آنکه زودتر از شر آن مرد خلاص شود، دو قطعه اسکناس از جیبش بیرون آورد و با حالتی توهین‌آمیز روی میز انداخت:

ـ کافی است؟

ـ از سرم هم زیاد است. خداوند عمر و عزت شما را زیاد کند. امیدوارم وقتی دامادم شدی، بتوانم محبتت را جبران کنم.

مرد، اسکناس‌ها را برداشت و از اتاق خارج شد و بعد از رفتن او، اسکندر که انگار جان گرفته بود، در جواب حرف آخر او، زیر لب زمزمه کرد:

ـ من، به گور پدرم می‌خندم که با آدم بی‌اصل و نسبی مثل تو فامیل بشوم و...

از همان لحظه تصمیم گرفت ارتباطش را با آن دختر قطع کند. آن روز، اسکندر برای نخستین بار در طول سال‌های خدمت، محل کارش را زودتر از ساعت مقرر ترک کرد و برای اینکه از چنگال غم و غصه خلاص شود، به پارکی در نزدیکی محل کارش رفت، روی نیمکتی نشست و پس از مدتی تفکر، تصمیم گرفت دیگر نه با آن دختر تماس بگیرد و نه به تلفن‌هایش جواب بدهد.

اسکندر که قبلاً هم در زمینه قطع ارتباط با دوستان و خصوصاً با من، تجربه کافی داشت، مدت یک ماه و نیم هیچ تماسی با دختر مورد علاقه‌اش نگرفت و سر سوزنی هم دلش برای او تنگ نشد. تا اینکه یک روز برحسب اتفاق او را در ایستگاه مترو دید.

دختر جوان، در حالی‌که لبخندی شیرین و فریبنده بر لب داشت، به اسکندر نزدیک شد و با لحنی طلبکارانه پرسید:

ـ از ازدواج با من منصرف شده‌ای؟

ـ آفرین! معلوم می‌شود آدم خیلی باهوشی هستی.

ـ اشکالی ندارد. هر آدمی مجاز است که در تصمیمش تجدید نظر کند. اما می‌توانم علت عوض شدن نظرت را بپرسم؟

اسکندر، تعارف را کنار گذاشت و بدون رودربایستی، آنچه را میان او و پدر آن دختر روی داده بود، با ذکر تمام جزییات تعریف کرد و دختر جوان که ضمن حرف زدن او، خطوط چهره‌اش لحظه به لحظه بیشتر در هم می‌رفت و حالت حیرت و تعجب پیدا می‌کرد، ناگهان جیغ خفیفی کشید و پرسید:

ـ آدمی که از او حرف می‌زنی، چه ریخت و قیافه‌ای داشت؟!

قطار، از راه رسید و اسکندر باید سوار می‌شد، اما برای آنکه حرف دلش را بزند، قید قطار را زد و با حوصله، تمام جزییات قیافه آن مرد را شرح داد و دختر جوان، در جوابش خنده بلندی سر داد و گفت:

ـ من که به شما گفته بودم پدرم این جا نیست.

ـ پس، آن مردی که با هم دیدار داشتیم کی بود؟

او، یکی از دوستان پدر من است و چون پدرم در زمینه اجازه ازدواج من به او وکالت داده، خودش را در نقش پدرم می‌بیند و به همین جهت، بیش از حد به من لطف می‌کند و یکی از لطف‌هایش این است که هر وقت مرا می‌بیند، اول مدتی تملق می‌گوید، بعد از زبان دیگران زیبایی مرا مورد ستایش قرار می‌دهد و دست آخر، حرفش را با درخواست پول تمام می‌کند! و من هم، هر دفعه پولی به او می‌دهم و شرش را کم می‌کنم.

نتیجه ملاقات ناگهانی و غیرمترقبه اسکندر و دختر مورد علاقه‌اش آن شد که اسکندر در تصمیم خود تجدیدنظر کرد و از ترس آنکه مبادا دوباره حادثه‌یی اتفاق بیفتد و روی اعصاب حساسش اثر بگذارد، همان موقع وقت عقد و عروسی را تعیین کرد و ده، پانزده روز بعد، موفق شد آن دختر را عقد کند.

اولین درخواست اسکندر از عیالش، که دوسه روز بعد از ازدواج مطرح شد، این بود که:

ـ پدرت باید دور این حقه‌باز را خط بکشد. چون با آن قیافه ناشور و سر و وضع نامرتب، حیثیت خانواده محترم و آبرومندی مثل خانواده پدرت را آلوده می‌سازد!

همسر اسکندر، با قاطعیت گفت:

ـ این حرف را به من زدی، اشکالی ندارد. ولی یادت باشد جای دیگری چنین موضوعی را به زبان نیاوری، چون محال است که پدرم حاضر به رنجاندن آن مرد شود.

ـ چرا؟

ـ برای اینکه او برای پدرم خیلی بیشتر از یک دوست ارزش دارد، آنها از دوره نوجوانی همکار بوده‌اند. درست است که در عملیات کیف‌قاپی، پدرم کیف زن‌ها را می‌قاپید، اما هدایت موتوسیکلت را او به عهده داشت و با مهارت عجیبش در موتوسیکلت‌رانی، می‌توانست از صحنه فرار کند. معمولاً هم چیزهایی را که می‌دزدیدند، او نزد مالخرها می‌برد و آب می‌کرد. پدرم خودش به من گفت که یک دفعه، وقتی موقع جابه‌جایی مقدار زیادی ماده مخدر گیر افتاد، او فداکاری نشان داد و خودش را صاحب مواد مکشوفه معرفی کرد و جای پدرم به زندان رفت. مهم‌تر از همه اینکه یک‌بار هم پدرم در جریان یک درگیری، زد و یک نفر را کشت و او چند نفر را بسیج کرد تا خودشان را در قتل سهیم قلمداد کنند و با ابتکار او، پدرم فقط به چند سال حبس محکوم شد. الان هم که چند سالی است پدرم به اتهام جعل اوراق و اسناد دولتی زندانی شده، برای من نقش پدر را داشته و اگرچه پدرم آن‌قدر برایم باقی گذاشته که از نظر مالی در مضیقه نباشم، ولی قبول کن که از نظر عاطفی کمبود داشتم و اگر او نبود، دیوانه می‌شدم.

زبان زوجه اسکندر، مثل فرفره در دهانش می‌چرخید و درباره اصالت و نجابت خانوادگی خود داد سخن می‌داد و اسکندر، در حالی‌که دنیا داشت دور سرش می‌چرخید، دست روی پیشانی گذاشته و در این اندیشه بود که:

«چی فکر می‌کردم، چی شد؟».

■

عجیب ترین مرگهای دنیا

ایراندخت صباغی خسروی

می‌گویند مرگ عجیب‌ترین و مرموزترین نقطه زندگی است، لحظه‌ای که خیلی‌ها دوست دارند و حتی آرزو دارند ببینند بعد از آن چه خبر است، اما اینکه خود این ماجرای مرموز به صورت عجیبی اتفاق بیافتد خود شگفتی مضاعفی دارد و ما از این به بعد برای شما چنین شگفتی در شگفتی‌هایی را جمع‌آوری کرده‌ایم، البته بعد از ساعت‌ها تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر... بخوانید.

☠ «تامس آت وی» نمایشنامه‌نویس انگلیسی مرد فقیری بود. او بعد از چند روز گرسنگی سرانجام یک سکه پیدا کرد و با آن یک «دست پیچ» گوشت خرید و از شدت ولع همان لقمه‌ی اول در گلویش گیر کرد و خفه شد!

☠ «جیمز داگلاس ال مورتون» به وسیله دستگاهی شبیه گیوتین که خودش آن را به اسکاتلندیان معرفی کرده بود، سر بریده شد!

☠ «جروم ناپلئون بناپارت»، آخرین بناپارت آمریکایی، در سنترال پارک نیویورک، پایش به زنجیر سگ زنش گرفت و افتاد و در اثر زخمهای حاصله درگذشت.

☠ «یوسف اشماعیلو» کشتی‌گیر ترک، بر اثر سنگینی طلاهایی که به کمرش بسته بود در دریا غرق شد. چون نتوانست به راحتی شنا کند.

☠ «لنگی کالیر» کلکسیونر آمریکایی در خانه خود، در تله کشنده‌ای که برای دستگیری دزدان کار گذاشته بود، افتاد و درگذشت.

☠ «لایونل جانسن» شاعر انگلیسی از روی چهارپایه‌ی کوچکی به زمین افتاد و بر اثر زخمهای حاصله درگذشت.

☠ «کلادیوس اول» امپراتور روم با یک پر آغشته به سم، خفه شد.

☠ «فرانسیس بیکن» بر اثر گرفتاری در یک سرمای ناگهانی گرفتار شد و درگذشت.

☠ «فالک فیتز وان چهارم» بارون انگلیسی در بازگشت از یک جنگل، با اسب در باتلاق افتاد و از آنجا که زره بر تن داشت، در درون زره‌اش خفه شد.

☠ «ژرارد ونرال» نویسنده فرانسوی با بند پیشبند خود را از تیر چراغ برق خیابان حلق آویز کرد.

☠ «کنت اریک مگنوس آندرئاس هرس ستنبورگ» انگلیسی در اثر خشم ناشی از مستی، با سیخ بخاری به دوستش حمله کرد اما خودش توی بخاری افتاد و سوخت.

☠ «مارکوس لیسینیوس کراسوس» سیاستمدار رومی، این رهبر بدنام و حراف رومی به دست سربازان پارتی با ریختن طلای مذاب در حلقش درگذشت.

اندوه نخست مغز را از بین می برد و سپس جسم را

●مثل هندی

برنامه‌های شبکه رادیویی جوان در بوته نقد

شبکه جوان در خدمت نسل جوان

۲۹۹۹۳۳۹۹

«پارازیت»؛ تعطیل!

با وجود اینکه برنامه «پارازیت» در ارزشیابی شبکه جوان که پیش از آغاز سال ۸۶ در برنامه «ساعت ۲۵» ارائه شد، عنوان برنامه‌ای صرفاً تفریحی را از نظر شنوندگان گرفت و انتقادهایی در رابطه با ضعف محتوایی «پارازیت» ارائه شد اما این برنامه با وجود نظرات منفی، یکی از پرطرفدارترین برنامه‌های صبحگاهی شبکه جوان محسوب می‌شود که هر هفته با ارائه - غالباً - طنزگونه موضوعاتی که مطرح می‌کند و به‌کارگیری آیتم‌های مختلف،۰ مخاطبان بسیاری را در کنار خود به طور ثابت نگه داشته که نظرات دوستان منفی‌نگر را کمرنگ می‌کند. این برنامه که در ایام عادی بین ساعات ۱۰ تا ۱۱/۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه پخش می‌شود یک هفته درمیان توسط سعید پورمحمودی و فرشید منافی اجرا می‌شود که البته نیما رئیسی پیش از سعید، عهده‌دار اجرای این برنامه بود.

«پارازیت» با تمام کارایی که می‌توانست در ایام عید داشته باشد، از فهرست برنامه‌های ویژه نوروز خارج شد و جای خود را تقریباً به دو برنامه «جنگ اجتماعی ویژه نوروز» و «دید و بازدید» داد که تنها برنامه دوم که کاری از گروه ورزش این شبکه بود توانست به لحاظ ساختاری، مخاطبان ورزش‌دوست را به سمت خود جلب کند. این برنامه گفتگویی خودمانی با پیشکسوتان عرصه ورزش بود.

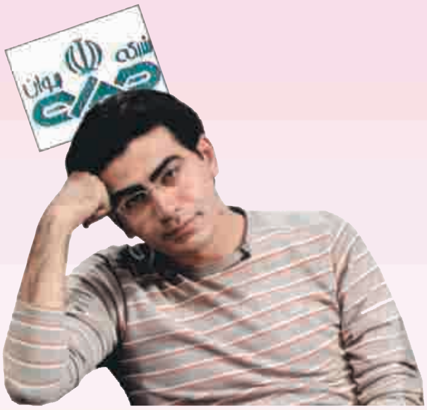

کسی صدام می‌زنه...

«کسی صدام می‌زنه» برنامه‌ای است معنوی و عرفانی که هر روز به حرمت تقدس لحظه اذان ظهر پخش می‌شود و با نگاهی آسمانی به مقوله‌های مختلف دینی می‌پردازد. نوع اجرا، استفاده از کارشناسانی که لحن سخن گفتنشان شیرین و دلپذیر و دور از تعصبات جوان‌گریز دینی است، اشاره به نکات ریز و آموزنده‌ای که در احادیث وجود دارد، تفسیر آیه‌های قرآن با بیانی داستان‌گونه و مهم‌تر از همه اینها آنونس‌های عرفانی و زیبایی که در فواصل مختلف پخش می‌شوند، حال و هوای خاصی به این برنامه بخشیده که توانسته مخاطبان را راضی نگه دارد. در کل، این برنامه که در ایام عید روند عادی خود را طی می‌کرد نیز جزء موفق‌ترین‌های شبکه جوان محسوب می‌شود.

«هفت‌ترانه» و انتخاب یک مسیر نادرست!

«هفت‌ترانه» یکی از زیباترین و پرطرفدارترین برنامه‌های شبکه جوان است که به صورت عادی شب‌های پنج‌شنبه بین ساعت ۱۰ تا ۱۱/۳۰ پخش می‌شود و هر هفته با ارائه ۱۶ ترانه انتخابی از آرشیو رادیو! هفت ترانه را برای هفته بعد برمی‌گزیند و در این بین، پیام‌های کوتاه و آیتمی متنوع نیز پخش می‌شود که به لحاظ موفقیت این برنامه در ایام نوروز، شب‌های جمعه نیز در همین ساعات پخش می‌شد، اما اخیراً شاهد هستیم محمد بخشایش موضوعاتی را برای نقد کارشناسی به این برنامه وارد کرده است که نه تنها نادرست و اصولاً غیرکارشناسی است بلکه باعث کم‌لطفی به قشر موسیقی نیز شده که امیدواریم در این زمینه تعدیلهایی صورت بگیرد.

... به هر حال این برنامه همچنان یکی از پرطرفدارترین‌های شبکه جوان است!

و دیگر برنامه‌ها...

البته نباید از کنار موفقیت برنامه‌هایی چون «یک سبد ترانه»، «جوانی به وقت فردا»، «ساعت ۲۵» و یا «هزار پنجره» نیز که در جذب مخاطب بسیار موفق عمل می‌کنند ساده گذشت، اما در کل انتظار می‌رود «شبکه رادیویی جوان» به لحاظ داشتن طیف خاصی از مخاطب به خصوص جوان به برنامه‌ریزی بهتر و کارا و بهره‌گیری از جوانانی که دارای استعداد بهینه در این امر هستند، سطح کیفی و کمی برنامه‌های خود را بالا برده و با سمت و سو دادن در جهت صحیح به ذهنیت جوانان از روابط اجتماعی و زیستن، به وظیفه خود در ساختن جامعه‌ای ایده‌آل عمل کند.

تازه‌ها

پرهام و نیما، کنار هم در «خلاصم کن»!

پس از آثاری چون «شیشه تنهایی»، «تولد عشق»، «فالگیر» و «می‌شناسمت»، این بار پرهام، با آلبومی متفاوت و خاص به نام «خلاصم کن!» به بازار موسیقی پاپ بازگشته است. نکته جالب این که وی پس از یک دوره دوری از یار دیرینه‌اش نیما نورمحمدی بار دیگر تنظیم و ساخت نیمی از ملودی‌های این اثر تازه را به او سپرده تا شاید موفقیت آلبوم «تولد عشق» را بار دیگر تکرار کنند.

فضای موسیقیایی «خلاصم کن»، ریتمیک یا غمگین است.

«شکایت نکن»، تک قطعه‌ای از رادین

«رادین»، این روزها مشغول ضبط اولین قطعه خود با نام «شکایت نکن» به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی «امیرحسین سرگزی» و ترانه‌ای از مریم دلشاد است. این ترانه با زبانی گله‌مند عشق را به تصویر کشیده و با مطلع

«شکایت نکن پرپر گوشه‌گیر / شکایت نکن...»

آغاز می‌شود. این قطعه برای صدابرداری به امید نیک‌بین، صدابردار استودیو «رهگذر» سپرده شده است.

بهمن معروفی پس از «فرصت بده»

بهمن معروفی که آلبوم «فرصت بده» را در بازار موسیقی دارد، در حال تهیه اثری است شامل ۱۰ قطعه که اکثر ترانه‌ها را خودش سروده و اثری نیز از شایا تجلی و دکتر واله کردستانی در این آلبوم که هنوز نامی ندارد، گنجانده شده است. مجید رضازاده، فریدون بیگدلی، مهدی صبور و خود معروفی به عنوان آهنگساز، ساخت قطعات این آلبوم را بر عهده داشته و رضازاده نیز آنها را تنظیم کرده است.

فریدون از «گل هیاهو» گذشت!

با اینکه بیش از دو سال از حضور آلبوم «غریبه» با صدای فریدون آسرایی در بازار پاپ می‌گذرد، اما نه‌تنها همچنان این اثر به عنوان یکی از مطرح‌ترین آلبوم‌های پس از انقلاب نام گرفته، بلکه محبوبیت فریدون از نظر صدا و حس در این آلبوم که البته بخش اعظمش به توانایی‌های آهنگساز جوان اما موفق این اثر برمی‌گردد نیز بین عموم مثال زدنی است!... آسرایی این روزها با احتیاط بیشتری مشغول به ملودی‌سازی و انتخاب شعر است تا آلبوم دومش هیچ چیز کم از تجربه اولش در ایران نداشته باشد. با این حال پیش از این در اخبار آمده بود که فریدون به زودی آلبومی را که شامل سینگل قطعه «گل هیاهو» است به بازار عرضه می‌کند که گویی ارائه این آلبوم منتفی شده و فریدون تصمیم گرفته از این سوژه در آلبوم دومش استفاده کند.

نمایشگاه نقاشی فریبرز زرشناس

استاد فریبرز زرشناس، نقاش صاحب سبک معاصر در اوایل اردیبهشت ماه جدیدترین نمایشگاه نقاشی خود را در نگارخانه والی برگزار می‌کند. فریبرز زرشناس متولد سال ۱۳۲۵ شهرستان آمل، دیپلم خود را از هنرستان هنرهای زیبای تهران دریافت کرد و سپس از دانشگاه هنر لیسانس نقاشی گرفت و درحال حاضر مدرس هنرستان نقاشی است. او تا به‌حال در چندین «بی‌نیال» نقاشی حضور داشته و نمایشگاههای متعددی در آلمان، چین و در شهرهای مختلف داخل کشور برگزار کرده است. نمایشگاه جدید فریبرز زرشناس از روز پنجشنبه ۶ اردیبهشت تا روز ۱۱ اردیبهشت در نگارخانه «والی» واقع در میدان ونک، خیابان شهید جذامی (بیژن) پلاک ۸۶ دایر است.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

*بوشرا جان، تولدت مبارک عزیزم **مهیا(تهران)**

*جوادجان، سال نو مبارک، سال خوشی برایت آرزومندیم
خانواده خداداد زمانی (اردبیل)

*الناز عزیزم، سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم **سعید کاکاوند (صحنه)**

*همسر عزیزم شیرین جان تولدت مبارک دوستت دارم **محسن پناهی (تهران)**

*سیامک جان همسر عزیزتر از جانم، دوستت دارم
نسیم حسین‌زادگان (تبریز شهرک رشدیه)

*متین جان پسر عزیزمان، تولدت مبارک
مامان و بابا، سیامک خیرابی و نسیم حسین‌زادگان (تبریز)

*فرزاد جان، تولدت مبارک **شهین رسولی (بوکان)**

*مهدی‌جان، تولدت را تبریک می‌گوییم
پدر و مادر و خواهرانت: مهسا، میترا ثمرقندی (رشت)

*زیباترین گلهای دنیا، تقدیم به تو امیرجان، سالروز ازدواجمان مبارک
همسرت زیبا و دخترت فریماه (اصفهان)

*مرضیه جان، تولدت مبارک، دوستت دارم
فاطمه نوروزی (تویسرکان روستای قلعه نوروز)

*مادربزرگ و بابابزرگ عزیزم، از زحمات شما متشکرم، یه دنیا دوستتون دارم
الهه درفش کاویان - نوه‌ات الهه (کرمانشاه)

*رضاجان، بیش از آنکه در واژه‌ها بگنجد، دوستت دارم
همسرت نسیم کریمی (شاهین‌شهر)

*مادرم، گل یک دانه زندگی، یادت همیشه در فکرم و عشقت در قلبم ماندگار است دوستت داریم **فروغ و رویا جعفری (شاهین‌شهر)**

*توی هفت آسمان تو تک ستاره منی، فردین عزیزم، دوستت دارم
همسرت فروغ جعفری (شاهین‌شهر)

*پدر عزیزم، از وجودت هستی یافتم و به آینده می‌اندیشم
فروغ و رویا جعفری (شاهین‌شهر)

*امید عزیزم، قلب من سنگفرش قدمهای توست، بی‌نهایت دوستت دارم
رویا امیری (اصفهان)

*همسر خوبم فاطمه کلبعلی، از اینکه در زندگی همیشه یاورم بودی متشکرم
همسر شما محمد کلبعلی (فرودگاه مهرآباد)

*سروش جان، دومین سالروز تولدت را جشن می‌گیریم
باباعباس و مامان نیلوفر (دانشگاه تهران)

*سروش جان و نوناجان، به اندازه تمام زیباییهای دنیا دوستتان داریم
از طرف حمید، طاهره، حمیده، سروش و نینا (تهران)

*همسر مهربانم حمیدجان تو بهترین هدیه‌ای از طرف خداوند، سالگرد پیوند خوردن قلبهایمان را تبریک می‌گوییم **اکرم یوسفی (تهران)**

*آقاداوود و آتنای عزیزم، اولین بهار زندگی زینب کوچولو را تبریک می‌گوییم
مهری، یوسف و سعید ارجمندزاده (اصفهان)

*پدر و مادر عزیز، بهترین لحظه‌های زندگی‌مان در کنار شما بودن است دوستتان داریم **مهری و مرجان حاجیان (اصفهان)**

*حسینم هر اندازه که ترا دوست داشته باشم باز هم تو سزاوار بیش از آنی میلادت، دوم فروردین همراه بهار، مبارک **ستاره محبی (مشهد)**

*عباس جان، تولدت را در بهار با سبدی از گلهای سرخ عاطفه تبریک گفته و سلامتی و عمر طولانی برایت آرزو می‌کنیم
همسر و فرزندانت علیرضا و امیرحسین رضایی

*مدیر محترمه سرکار خانم قادری دوستان و همکاران عزیزم وجودتان سلامت دلتان همیشه سبز و بهارتان مبارک **دوستدار یکایک شما رقیه اسعدی (تبریز)**

*خواهران عزیزم زهرا و رباب، بهار را به شما و خانواده‌تان شاد باش می‌گویم و بهارتان مبارک **خواهر و دوستدارتان رقیه اسعدی (تبریز)**

*سمیه و سمیرا جان، با تبریک موفقیتتان در دانشگاه، آرزو دارم بهار تولد تمام خوشیها در زندگیتان باشد **رقیه اسعدی (تبریز)**

*استاد بزرگوار و همدل خانم فریده انصاری، هر کجا باشم دستتان را می‌بوسم بهارتان مبارک **شاگرد و همیشه دوستدارتان رقیه اسعدی (تبریز)**

*خواهر عزیزم الهام حسینی، سال نو را به تو و به خانواده گرامیت تبریک می‌گویم **مژگان محبوب نائین (ارومیه)**

*عزیزانم پدر و مادرشوهر گرامی، به خاطر زحماتی که برای من و شوهر عزیزم کشیده‌اید متشکرم و دست و گل رویتان را می‌بوسم
مژگان محبوب نائین (ارومیه)

*سال نو را به آقای یعقوب عطایی و خانواده گرامی که مدیرعامل شرکت برتوندیم آذربایجان است، تبریک و سپاس عرض می‌نمایم
مژگان محبوب نائین (ارومیه)

*مَولود جان و ملیحه جان، موفقیت شما در کنکور ۸۶ را از خداوند منان خواستارم
(خاله و زن‌دایی عفت اسفراین)

*دوست و مربی عزیزم، فائزه درجانی، تمام فعالیت‌هایم را مدیون زحمات و محبتهایت هستم برایت آرزوی موفقیت دارم **فاطمه حسنی (رامسر)**

*دختر عزیزم، نداجان، موفقیت شما در کنکور ۸۶ را از خداوند منان خواستارم
مادرت عفت (اسفراین)

*مهدی عزیزم، دوستت دارم **خدیجه غیجی (همسرت) علی‌آباد کتول**

*فاطمه عزیزم، دوستت دارم **حسین یارجان (تهران)**

*مامان قشنگم، تولدت مبارک یک دنیا دوستت دارم **غزاله تو (علی‌آباد کتول)**

*مهناز جان، کاش می‌توانستم تک تک ثانیه‌ها را در کنار تو باشم دوستت دارم
فرشید (تهران)

*احسان جان، ۲۷ بهار زندگیت را تبریک می‌گوییم **سمیرا اشفیعی (تهران)**

*محمد عزیزم، روز میلادت مبارک **مهرانگیز ملکی (تهران)**

*همسر عزیزم و مادر مهربانم، سال نو را صمیمانه تبریک و برایتان آرزوی سلامتی دارم **محمدرضا ذوالفقاریان (کرج)**

*محمد نازنینم، می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگی‌ام باش
سارا ثابت (رشت گلسار)

*سمیه جان، تولدت را تبریک می‌گویم **حمیده حجازی (دهاقان اصفهان)**

*رضای عزیزم، تا قیامت دوستت خواهم داشت **ب - ولی‌پور (محمودآباد)**

*همه زندگی‌ام تقدیم به داداشم هادی. کسی سوال می‌کند به خاطر چی زنده‌ای و من برای زندگی تو را بهانه می‌کنم **دریا حیدری (بوشهر)**

*پدر عزیزم، دوستت دارم و امیدوارم موفق باشید **مرضیه (شاهین‌شهر)**

*پدر و مادر عزیز، وجود پرمهرتان را می‌ستایم و دستتان را که گرم سعادت و بخشندگی خورشید است می‌بوسم **اکرم کرم‌زاده (اهواز)**

*حمیدرضای عزیزم، تولدت با تولد بهار و با تولد زمین همراه است فروردین ماه را به خاطر وجودت دوست می‌دارم **همسرت، همسفرت، همرهت الهام**

*سونیای عزیزم، تولدت مبارک. از اینکه تورو دارم همیشه به خودم می‌بالم
خاله جان الهام (مهرشهر کرج)

*دوست خوبم محدثه جان، سبد سبد گل‌های عشق را به تو تقدیم می‌کنم و تا ابد دوستت دارم **زینب طهماسبی (بابل)**

*حامد جان، رقیه جان! پیوند سبزتان مبارک **زینب طهماسبی (بابل)**

*پدر و مادر عزیزم! شانزدهمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می‌گویم
مونا (کرج)

*هدیه گلم، ماهی قرمز کوچکی هستم در دل شیشه‌ای تو مواظب باش که دلت نشکند که من می‌میرم **زینب طهماسبی (بابل)**

*همسر عزیزم، سحرجان! از صمیم قلب دوستت دارم و در کنارت احساس خوشبختی می‌کنم **مهدی شمس (شهرضا)**

موجودی که تفکر ندارد لذت اندیشیدن را هم درک نمی‌کند
• عرفان

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام:..

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

دوست

بزرگ بود
و از اهالی امروز بود
و با تمام افقهای باز نسبت داشت
و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید
صداش
به شکل حزن پریشان واقعیت بود
و پلکهاش
مسیر نبض عناصر را
به ما نشان داد
و دستهاش
هوای صاف سخاوت را
ورق زد
و مهربانی را
به سمت ما کوچاند
به شکل خلوت خود بود
و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را
برای آینه تفسیر کرد
و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود
و او به سبک درخت
میان عافیت نور منتشر می‌شد
همیشه کودکی باد را صدا می‌کرد
همیشه رشته صحبت را
به چفت آب گره می‌زد
برای ما، یک شب
سجود سبز محبت را
چنان صریح ادا کرد
که ما به عاطفه سطح خاک دست کشیدیم
و مثل لهجه یک سطل آب تازه شدیم
و بارها دیدیم
که با چقدر سبد
برای چیدن یک خوشه بشارت رفت
ولی نشد
که روبروی وضوح کبوتران بنشیند
و رفت تا لب هیچ
و پشت حوصله نورها دراز کشید
و هیچ فکر نکرد
که میان پریشانی تلفظ درها
برای خوردن یک سیب
چقدر تنها ماندیم

سهراب سپهری

نمونه شعر کلاسیک

ای همه هستی

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیرنشین علمت کائنات
ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
هستی تو صورت و پیوند نی
تو به کس و کس به تو مانند نی
آنچه تغیر نپذیرد تویی
وانکه نمرده‌ست و نمیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس تو را
ملک تعالی و تقدس تو را
تا کرمت راه جهان برگرفت
پشت زمین بار گران برگرفت
هر که نه گویا به تو خاموش به
هرچه نه یاد تو فراموش به
آب بریز آتش بیداد را
زیرتر از خاک نشان باد را
دفتر افلاک شناسان بسوز
دیده خورشیدپرستان بدوز
تا به تو اقرار خدایی دهند
بر عدم خویش گوایی دهند
غنچه کمر بسته که ما بنده‌ایم
گل همه تن جان که به تو زنده‌ایم

نظامی

دو شعر از محمد مجد تهران

بهار

دیگر بهار از گل رویت نشان نداشت
شور و نشاط و عشق و جوانی به جان نداشت
ابری عقیم زمزمه‌ای تلخ می‌سرود
بلبل کنار گل خبر از باغبان نداشت
جانم تهی ز واژه برگ و درخت بود
شعر بهار سبزی بخت جوان نداشت
طوفان سرنوشت دوباره رسیده است
افلاک بی‌ستاره و خورشید جان نداشت
تنها کنار کوه غم عشق مانده‌ام:
زیباترین پرنده شعرم زبان نداشت
قاصد نگفت تا که شما باخبر شوید
آرش برای روز نبردش کمان نداشت
آهسته‌تر ز خویش گذر کن که مجد گفت
دروازه خیال تو دروازه‌بان نداشت

طلوع

با طلوع سپید صبح تنش
می‌شکوفد بهار از بدنش
همره شعر ناب چشمانش
عطر گل می‌تراود از سخنش
با شرابی ز نغمه‌های سه‌تار
مست مست است قمری چمنش
با بهاری که می‌رسد از راه
اشک گل می‌چکد ز ابر تنش
با نسیم از ترانه می‌گوید:
زلف پرچین و پرشکنش
او به آب زلال می‌ماند
حسن یوسف شکفته از بدنش
می‌شوم همدم ستاره صبح
بسپارند اگر به دست منش
زندگی را دوباره جاری کرد
رود سبز بهار در وطنش

شهر تازه

وقتی بهار می‌رسد و گل می‌آورد
وقتی که باغ، سوری و سنبل می‌آورد
وقتی که رقص روح‌نواز شکوفه‌ها
شور و نوا به خاطر بلبل می‌آورد
وقتی نسیم، عطر دل‌آویز پونه را
از پای گل، از آن طرف پل می‌آورد
وقتی زمین به یمن هیاهوی فرودین
صدگونه گل چو یاس و قرنفل می‌آورد
وقتی فرشته غزل از کوچه باغ نور
پروانه و ستاره به کاکل می‌آورد
وقتی که پیر میکده از پشت کوه عشق
می‌آید و شراب تغزل می‌آورد
آن وقت سرو ناز تو یک شعر تازه است
شعری که بوی سبز تکامل می‌آورد
آن وقت من به یاد تو دیوانه می‌شوم
وین ذوق شاعرانه من گل می‌آورد

مصطفی خلیلی‌فر (بشیر) تهران

پیوند

دوباره خنده‌هایت را به خوابم می‌زنی پیوند؟
و یادت را به اشک بی‌حسابم می‌زنی پیوند؟
دوباره مثل آن شبهای تاریک لب ایوان
خودت را، هی به آغوش خرابم می‌زنی پیوند؟
اگر بینی دمی داغ عطش را روی لبهایم
نجاتم می‌دهی یا با سرابم می‌زنی پیوند؟
تمام شعرهایم حرف درد شاعر زخم است
چرا، هی زخم دیگر با ربابم می‌زنی پیوند؟
و حالا دستمالی را که در دست تو می‌رقصد
به چشم خیس عکس توی قابم می‌زنی پیوند؟

حسین عوض‌زاده گرمسار

امشب

امشب به آسمان پر از ماه، راهی‌ام
بگذار بگذرم ز تمام سیاهی‌ام
ای مرگ! ای دریچه‌ی زیبای روبه‌رو
آغوش باز کن تو بر این بی‌پناهی‌ام
نگذار تا دوباره بگیرد نفس از این
مرداب‌های راکد مسموم، ماهی‌ام
این روزها که از گذر لحظه‌ها و چرخ
افزوده می‌شود غم تو بر سیاهی‌ام:
دست مرا گرفته رفیق گناه من
تا باز بعد از این چه کند با تباهی‌ام

نادر جابری دهلران

به احترام قربانیان زلزله بم

ناگهان

لختی پس از چهار فرو ریخت ناگهان
بم، بام افتخار فرو ریخت ناگهان
آن شب ز روی طاقچه‌های قدیم شهر
آیینه بی‌شمار فرو ریخت ناگهان
آن چشمهای مست در آن صبح بی‌طلوع
در هیات غبار فرو ریخت ناگهان
خشتی که بود آینه سالهای دور
آن یاد و یادگار فرو ریخت ناگهان
دل این پرنده‌ای که زمین‌گیر مانده است
آن شب هزار بار فرو ریخت ناگهان
چون نخلهای سوخته در بادهای گم
دلهای بیقرار فرو ریخت ناگهان
دشتی پر از شقایق و ریحان به خاک ریخت
یک شهر در مزار فرو ریخت ناگهان
ما مانده‌ایم و سوز زمستان روبرو
انگار صد بهار فرو ریخت ناگهان

شعبان کرم‌دخت بابلسر

جوانه های ادبی

بهروز مرادی آرانی - کاشان

سروده‌هایتان را که در نعت حضرت رسول اکرم(ص) بود، خواندم. سعی‌تان ماجور و مشکور باد:

کنند سجده ملائک به پیش پای محمد
مراست کعبه آمال دل، سرای محمد

این غزل در همین بخش چاپ شده است. خوشحال می‌شوم آثار دیگرتان را ببینم.

پرویز بابادی - تهران

دوست عزیز، باید بیشتر دقت کنید:

نور زیبایت فروزان خانه و کاشانه را
ابر و باران تو بارد گنج در ویرانه را

پرواضح است که باید می‌گفتید «فروزان می‌کند» و «را» در مصراع دوم از حیث دستوری اضافه است.

سمانه کاظمیان - تهران

شعر را دست کم گرفته‌اید. جدی‌تر مطالعه کنید و ابتدا قواعد شعر کلاسیک را بیاموزید:

می‌روم از پیچ و خم جاده زندگی
با پاهای برهنه
تا کنم با پای برهنه راه چاره
می‌کنم شکوه با درون خویش
می‌کنم ناله با دردهای خویش

نجمه درانی‌زاده - کرمان

شما می‌توانید بهتر از اینها شعر بگویید، به شرطی که تساهل و تسامح را کنار بگذارید و در بکارگیری تعبیرها و استعاره‌ها جدی‌تر و سختگیرتر باشید؛ غزل «قسمت نبود» در همین بخش چاپ می‌کنیم. آثار بهترتان را چشم به راه می‌مانم.

قسمت نبود

گفتم بیا دوباره عشق را بهانه کنیم
فکری برای زخمهای بی نشانه کنیم
گفتم به یاد آن چشمهای سرد و غریب
شب را شبیه چشمهای بیکرانه کنیم
گفتم بیا غزل بخوان برای ماه غزل
یادی از آن خزان و شرم شاعرانه کنیم
پاییز بود و جاده‌ای به انتهای غروب
قسمت نشد طلوع عشق را نشانه کنیم
حتّی افق برای شاپرک ترانه نخواند
وقتی نشد به هم نگاه عاشقانه کنیم

نجمه درانی‌زاده - کرمان
۲۳ دی ماه ۸۵

دو رباعی از سید هادی معصومی ـ قم

ای کاش

بی‌پرتو مهتاب نبودم ای کاش
در غفلت و در خواب نبودم ای کاش
تاریکی و خاموش نشستن تاکی
دلمرده مرداب نبودم ای کاش

بهار دل

ای کاش بهار کرده بودم دل را
بی‌گرد و غبار کرده بودم دل را
روزی که به راه باطل و پوچی رفت
ای کاش مهار کرده بودم دل را

در مدح حضرت رسول اکرم(ص)

کنند سجده ملائک به پیش پای محمّد
که هست کعبه آمال دل، سرای محمّد
شعیب و یوسف و یوشع، خلیل و موسی و عیسی
کشند سرمه به چشمان ز خاک پای محمّد
صفای روی مه او هزار به ز گلستان
بود صفای گلستان هم از صفای محمّد
دعای نیمه شب او امید مردم مأیوس
کلید قفل دل گمرهان دعای محمّد
هدف ز خلقت هستی دلا تو دانی چیست؟
نبود خلقت افلاک جز برای محمّد
چه بیم ز آتش دوزخ به سالکان طریقش
چو هست فکرت خوبان همه رضای محمّد
سخن به مدحت او مختصر نما "بهروز"
که گفته مدحت او را چه خوش خدای محمّد

بهروز مرادی آرانی کاشان

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کردست و او شرمسار
• سعدی

در قلمرو داستان

آبرو

نوشته: فاطمه نامجو - کرمان

هوا گرم بود و آفتاب ظهر چشم را می‌زد. نیم ساعتی می‌شد که داشتم با مادر صحبت می‌کردم تا قانعش کنم، ولی قبول نمی‌کرد. رفتم جلو و با چاپلوسی گفتم: «مامان، خواهش می‌کنم، تورو به خدا، آبروم جلوی دوستام می‌ره، مامان، مامان،...» همین جور که شانه‌هایش را تکان می‌دادم و صدایش می‌کردم، ناگهان بلند شد و فریاد زد: «نمی‌شه، ندارم، نمی‌فهمی دختر؟ می‌خواستی بی‌خودی کاری نکنی که مایه‌ی...» بقیه حرفهایش را نفهمیدم آنقدر عصبانی شدم که نزدیک بود منفجر شوم، با خودم فکر کردم، «نه، از مادرم هم کاری برنمی‌آید» دیگر باید خودم کار را تمام می‌کردم، مگر آبروی من ملعبه‌ی دست دیگران بود؟ نه من تحمل بی‌آبرویی و ریشخند دوستانم را نداشتم، از اتاق بیرون آمدم و به آشپزخانه رفتم بزرگترین چاقو را از آشپزخانه برداشتم و حسابی تیز کردم، مادرم که چشمش به چاقوی آشپزخانه افتاد، ناله سر داد که: «نکن دختر، نرو، سر پیری نمی‌تونم بیام دادگاه...» دیگر حرفهایش مهم نبودند، چادرم را از روی بند رشته شده‌ی حیاط برداشتم و بیرون رفتم، چاقو را زیر لباسم پنهان کردم، از سردی تیغه‌ی چاقو تنم لرزید. تند، تند به طرف پارک راه افتادم، سنگریزه‌ها زیر پایم صدا می‌کردند و دنیا دور سرم می‌چرخید. به پارک که رسیدم دیدمشان، هر روز که از جلوی پارک رد می‌شدم، می‌دیدمشان، مخصوصاً آن یکی را که ظاهری زیبا و آراسته داشت و وسط بود، همیشه هم قصد خودنمایی داشت بله، طرف حساب من او بود، با آن‌های دیگر کاری نداشتم. وارد پارک شدم، اطرافم را پاییدم، هیچکس - حتی نگهبان پارک - هم نبود. به آهستگی نزدیکش شدم، بار دیگر اوضاع را سنجیدم، همه جا آرام بود، چاقو را درآوردم و روی گردنش گذاشتم، چشمانم را بستم و فشاری وارد کردم، تقه‌ای زد و قطع شد، با لبخندی از رضایت، زیر چادرم پنهانشان کردم که ناگهان صدای نگهبان بلند شد. چادرم را محکم گرفتم و به سوی در دویدم. وای خدا! در بسته بود، باید از میله‌های در رد می‌شدم. به زور خود را رد کردم و آنقدر دویدم تا به کوچه‌مان رسیدم، گوشه‌ای از دیوار ایستادم و با لبخندی از سر رضایت نگاهش کردم! وای خدای من، گل‌هایی را که کنده بودم تا برای عیادت مینا ببرم، سوای دوتا از آنها که به نرده‌ها گیر کرده و پرپر شده بود، بقیه سرحال و شاداب بودند. و بعد راه افتادم به طرف بیمارستان.

■

مرد ژولیده و خدا...

نوشته: پرستو بیگ‌وردی - خرم‌دره

روزی مردی برای اصلاح موهایش به مغازه سلمانی محله‌شان مراجعه کرد.

همینطور که سلمانی مشغول کوتاه کردن موها بود بحثشان درباره‌ی وجود خدا سر گرفت:

سلمانی: من در تعجبم! آیا واقعاً خدایی وجود دارد؟ چرا مردم اینقدر خدا خدا می‌کنند؟ من که به وجودش ایمان ندارم...

مرد از حرف سلمانی واقعاً ناراحت شد و از سلمانی پرسید: چطور؟ چطور اینقدر مصمم چنین حرفهایی را می‌زنی؟ برپایه چه منطق و قانونی؟ مگه اینهمه نشانه از خدا را در زمین نمی‌بینی؟...

سلمانی: مگه خدایی که شما از اون حرف می‌زنین عاشق آدم‌ها نیست؟ آدمهارو دوست نداره؟! لازم است یه نگاه به دور و برت بندازی فقط چند لحظه شهر را نگاه کن، آدمهایش را... نگاه کن ببین چقدر آدم بدبخت تو این شهر هست، فقیر، یتیم و... اگه واقعاً خدایی وجود داره یعنی واقعاً این آدمها خدایی دارن چرا به دادشون نمی‌رسه؟ چرا اونارو از بدبختی نجات نمی‌ده، مگه دوستشون نداره؟...

بحث آنها مدتی ادامه یافت ولی مرد هر کار کرد تا سلمانی را قانع کند نشد که نشد... مرد بعد از اصلاح موهایش از مغازه خارج شد ولی هنوز هم ذهنش مشغول همان مساله بود این که چرا نمی‌تواند یک دلیل برای سلمانی بیاورد و قانعش کند، در همین افکار بود که ناگهان مرد فقیر و ژولیده‌ای که موهایش کثیف و بلند بود توجهش را جلب کرد، ناگهان جرقه‌ای در ذهنش زده شد، آری یک دلیل منطقی برای سلمانی کله شق!

دوان دوان به مغازه سلمانی بازگشت؛ نزد سلمانی رفت و گفت: من اعتقاد دارم مغازه‌ای به نام سلمانی وجود ندارد و کسی به اسم سلمانی (کسی که موها را کوتاه می‌کند) اصلاً وجود ندارد.

سلمانی با تعجب پرسید: «اتفاقی افتاده؟! چرا این حرفارو می‌زنی؟» مرد بلافاصله مرد ژولیده را نشان سلمانی داد و گفت: چرا آن مرد موهایش را کوتاه نکرده؟ پس با این وجود سلمانی‌ها هم وجود ندارند. خوب اگه وجود دارند چرا موهای آن مرد بلند بود؟»

سلمانی با پوزخند گفت: خوب آن مرد اگر به ما مراجعه کند موهایش را کوتاه می‌کنیم، مراجعه نکرده موهایش بلند شده، این یک چیز عادی است.

سپس مرد گفت: من فقط برگشتم تا با گفتن این موضوع به شما ثابت کنم که خدا وجود دارد. همانطور که اگر آن مرد ژولیده به مغازه شما مراجعه کند موهایش کوتاه می‌شود و از شلختگی درمی‌آید، پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که خدا وجود دارد فقط باید خالصانه به او «رجوع» کنیم.

مطمئناً آدم‌های گرفتار هم اگر به خدا مراجعه کنند و خالصانه از او کمک بخواهند، خدا به دادشان می‌رسد!»

مرد سلمانی نگاهی به مشتری‌اش کرد و به آن سوی خیابان - به مرد ژولیده - خیره شد و سکوت کرد!

■

خداداد

نوشته: زهره همتی

چهل روزی می‌شد که مینا فارغ شده بود، درحالیکه داشت به بچه شیر می‌داد به فکر فرو رفت و به یاد چندین سال پیش افتاد. با پدرام در دانشگاه آشنا شده و ازدواج کرده بودند، ولی بعد از هشت سال هنوز صاحب بچه نشده بودند و او مدام به همسرش اصرار می‌کرد که از پرورشگاه بچه‌ای قبول کنند ولی پدرام زیربار نمی‌رفت تا اینکه یک روز پدرام از شرکت به او زنگ زده و گفت که یکی از دوستانش نوزادی از بستگانش را برای آنها درنظر گرفته است که پدر و مادرش در تصادف کشته شده‌اند و خانواده‌اش می‌خواهند آن را به بهزیستی بسپرند، با دیدن نوزاد محبتش در دل هر دو آنها افتاده بود و او را به فرزندی قبول کردند. و اسمش را خداداد گذاشتند، ۴ سال بعد از آمدن خداداد مینا هم حامله شده بود و پدرام کم‌کم ساز مخالفت با خداداد را شروع کرده بود تا جایی که با به دنیا آمدن بچه، او را به پرورشگاه برگرداند و...

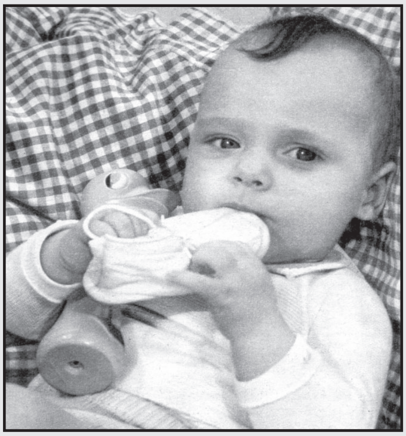

درحالی که مینا غرق در افکارش بود ناگهان احساس کرد که بدن بچه داغ و صورتش مانند لبو قرمز شده است لحظه‌ای درنگ نکرد و همراه پدرام بچه را به بیمارستان بردند. دکتر درحالی که جواب آزمایش را نگاه می‌کرد گفت:

«متاسفانه پسر شما سرطان خون داره، با شنیدن این کلمه پدرام از ته دلش گریست و به یاد خداداد افتاد و در دل با خدای خود صحبت کرد: «خدایا نذر می‌کنم اگه فرزندم را شفا بدی با پسرم خداداد ببرمشون پابوس امام رضا... خدایا بهت قول میدم که دوباره خداداد را بیارم پیش خودمان و...» که در همین لحظه دکتر با صدای بلند گفت: «آقا با شما هستم فامیلیتون چیه؟ - «خادمی». دکتر درحالی که جوابهای آزمایش را نگاه می‌کرد گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم گویا جواب آزمایش بچه شما با نوزاد دیگه که فامیلیشون خادم بود اشتباه شده. نوزاد شما یک تب معمولی داشته.»

پدرام با خوشحالی فرزندش و مینا را سوار ماشین کرد و بسوی خانه برگشت. در بین راه به همه چیز فکر می‌کرد جز به خداداد... و به نذرش...

■

تقدیم به دوست مهربانم: لیلا

عجله

نوشته: ماندانا کرد - ساری

حسابی دیر کرده بودم. مدام به ساعتم نگاه می‌کردم. سر ساعت ۶ غروب کنار دکه روزنامه‌فروشی نزدیک دانشگاهمان قرار داشتیم. ولی حالا یک ساعت هم گذشته بود. و هنوز از او خبری نبود. کم‌کم نگرانی جایگزین بی‌قراری من می‌شد. دیگر از انتظار آمدنش خسته شده بودم. پیش خودم نقشه می‌کشیدم که اگر او را دیدم چه عکس‌العمل تندی نشان بدهم. ناگهان توجهم به سویش جلب شد، که با شتاب فراوان به طرفم می‌آمد. با رنجیدگی گفتم: سلام، خانم، چه عجب که اومدی.

دوستم با هن و هن و خستگی گفت: سلام، وای ببخشید، خیلی دیر کردم، نه... اگر بدونی چی شده بود.

با بی‌تفاوتی پرسیدم: چی شده بود؟

دوستم با خونسردی پاسخ داد: توی ترافیک گیر کرده بودم، ولی خوب، بیا این هم جزوه‌هایت، صحیح و سالم آوردمشون.

درحالی که سعی می‌کردم خودم را عصبانی نشان بدهم، جزوه‌های دانشگاهم را گرفتم و گفتم: خوب خداحافظ.

می‌خواستم به حالت قهر از او جدا شوم ناگهان نگاهم به شلوار پایش افتاد. درجا ایستادم. چشم‌هایم از تعجب گرد شد و بعد غش غش شروع به خندیدن کردم. دوستم چون اخلاقم را می‌دانست که به خاطر دیر آمدنش، خیلی دلخور شده‌ام، از این خنده بی‌موقع من حیرت کرد و لبخندی زد و درحالی که سعی می‌کرد ادای مرا دربیاورد گفت:

- هاها... چی اینقدر خنده‌داره که داری غش می‌کنی؟

من که از شدت خنده اشک به چشمانم آمده بود گفتم: «لیلا تو یک نگاهی به خودت انداختی.»

لیلا یک نگاه سرسری به خودش افکند و گفت: «خوب که چی؟»

با این کارش خنده من بیشتر شد و در همان حال برایش توضیح دادم که شلوار پایش را پشت و رو پوشیده. لیلا نگاه دقیق‌تری به شلوار کرپش انداخت و محکم به صورتش زد و گفت: «خدا مرگم بده، حالا چه کار کنم؟

من درحالی که مدام می‌خندیدم و به درزهای شلوارش که به خوبی نمایان بود می‌نگریستم گفتم: «هیچ کار، فقط برو خونه‌تون».

لیلا درحالی که از خجالت سرخ شده بود گفت: «سارا همه‌اش تقصیر تو بود. آنقدر عجله کردم که نفهمیدم شلوارم را پشت و رو پوشیدم.

گفتم: «به من چه، حالا خیلی هم به موقع اومدی؟ خوب دیگه... من رفتم...»

لیلا با عجله جزوه‌هایم را از دستم گرفت و گفت: «کجا؟ من دارم از خجالت می‌میرم و نمی‌تونم یک قدم بردارم، این جزوه‌ها پیش من هست تا تو برام یک تاکسی بگیری... این‌قدر هم به شلوارم نگاه نکن!...»

من درحالی که هنوز لبخند، صورتم را پر کرده بود، قبول کردم و یک تاکسی دربست برایش گرفتم و چون لیلا پول نداشت، کرایه را هم به راننده دادم و بعد هم برای خودم یک تاکسی دربست گرفتم تا به دانشگاه بروم. اما نزدیک دانشگاه که رسیدم یکمرتبه یادم افتاد تنها پولی که داشتم همان اسکناس ۲ هزار تومانی بود که به راننده تاکسی لیلا دادم و...

وقتی به قیافه خشن راننده نگاه کردم، آن وقت احساس لیلا را - موقعی که من می‌خندیدم - درک کردم!

■

نمره بیست

نوشته: رضا پنبه‌کار - جویبار

با کف دست محکم خواباند توی گردنم. ای کاش ضربه به پس گردنم می‌خورد، اما درست خورد پایین‌تر از گردنم؛ روی زخمم. طوری که پیراهنم به زخم چسبید. از عمق وجودم فریاد کشیدم و آقای حیدری - دبیر زبان انگلیسی - که بدجوری جا خورده بود یک قدم ازم فاصله گرفت و مات و مبهوت نگاهم کرد. حتماً تو دلش می‌گفت ضربه آنقدر محکم نبود که من اینجوری داد کشیدم.

جمله انگلیسی، همانطور بدون جواب من، روی تخته سیاه مانده بود و آقای حیدری به چشمان پر از اشکم زل زده بود. احساس کردم بدنم آنقدر داغ شده که موهای سرم هم از گرما قرمز شدند. آقای حیدری، دستش را روی شانه‌ام گذاشت و قبل از اینکه چیزی بگوید دوباره داد کشیدم. پیراهنم را خیلی آرام زد بالا. تمام پشتم زخم بود. طوری که چاک خورده بود و پیراهنم بهش می‌چسبید. صورت آقای حیدری سرخ شده بود و بغضی سنگین، راه گلوشو بسته بود. درست مثل من. پیراهنمو پایین زد. نمی‌دونم چرا، ولی بدون خجالتی گفتم: بابام مریض بود و من مجبور شدم به جای اون دیشب تا نزدیک صبح، یه ماشین سیمان رو خالی کنم و...

کلاس غرق سکوت شده بود. دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و بدون اجازه از کلاس خارج شدم و با گریه تا شیر آب مدرسه دویدم. سرم را گرفتم زیر شیر آب تا صورتم طوری خیس شود که همه فکر کنند گریه‌ها آب است!

■

اعظم نوری - تبریز

«عاشق» شما را دیدم، نه راوی داستان معلوم بود، نه فعل و فاعل رعایت شده بود، نه نثر تروتمیزی داشتی و نه سوژه‌ات بکر بود، به این می‌گویند شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند!

قصد ندارم حالت را بگیرم، اما به عنوان مثال یک سوال را مطرح می‌کنم: فرض کن شما فردا تصمیم بگیری ماشین پدرجان یا داداشت را که خراب شده، خودت تعمیر کنی! یا مثلاً یخچال منزلتان را بجای اینکه بفرستی تعمیرگاه، خودت آن را تعمیر کنی. برای این منظور اولین کاری که می‌کنی چیست؟ یا به سراغ یک «متخصص» می‌روی و دوتا سوال از او می‌پرسی، و یا لااقل یک کتاب «تعمیر یخچال» و «مکانیکی اتومبیل» که می‌خوانی؟ حالا خودت بگو دختر خوب، نوشتن یک داستان خیلی ساده‌تر از تعمیر ماشین و یخچال است که یکی از این دو کار سوال - از یک نویسنده یا مطالعه کتاب آموزش قصه‌نویسی - را انجام نداده‌ای؟

با همه این احوال، چون دیده‌ام که چقدر به نویسندگی علاقه داری، مطمئنم اگر بین ۳ تا ۶ ماه بجای نوشتن فقط مطالعه کنی و داستان بخوانی و کتاب آموزش داستان‌نویسی را مطالعه کنی و - بالاخص - به کلاسهای قصه‌نویسی بروی، آن وقت یک قصه‌نویس خوب خواهی شد!

حق نگهدارت

کبری حیدری - تبریز

خداوکیلی «ترافیک» قصه بود؟ اصلاً به حرف من کار نداشته باش. داستانت را نزد، یکی از بهترین دوستانت ببر و بگو در موردش قضاوت کند. اگر همان بهترین دوستت گردنت را نشکست!! من قصه را چاپ می‌کنم! دختر خوب وقتی اینقدر زحمت می‌کشی و قصه می‌نویسی، لااقل کمی هم از قدرت تخیلت استفاده کن. به خدا ضرر نمی‌کنی!

حق نگهدار

شهین صادقی - شهرضا

نامه‌تان که حاوی ۳ داستان بود به دستم رسید. آن که بلند بود - خیلی بلند بود - کنار گذاشتم، اما دو قصه کوتاه‌تان چاپ خواهد شد. ضمناً خانم صادقی؛ من به هیچ دلیلی داستانی را مورد بی‌توجهی قرار نمی‌دهم، مگر اینکه به دستم نرسد!

ایام به کام

پرستو بیگ‌وردی - خرم‌دره

دو داستان شما را خواندم. یکی که هم طولانی بود و هم نثرش بیشتر شبیه قطعه ادبی تا قصه، اما دومی - خدا - را با کمی تردید آماده چاپ کردم. امیدوارم داستان‌های بعدی‌ات تردیدم را از بین ببرد.

علی نگهدارتان

عاقل، تحت راهنمایی تقدیر زندگی خود را می گذراند، ولی جاهل را تقدیر به زور دنبال خویش می کشاند

امیر پرندک

چاره کار تونل است

گردنه جاده اسالم به خلخال از نظر طول زمان بسته شدن شهره است. کل مسافت این جاده از اسالم به خلخال ۶۵ کیلومتر است. مشکل این جاده فقط گردنه الماس است که گفته می‌شود یک تونل می‌تواند این مشکل را حل کند.

به‌جا است مسوولان راه و ترابری کشور و بخصوص منطقه، برای حل این مشکل جاده‌ای، فکر اساسی کنند.

راه خلخال به پونل نیز در این منطقه چند سالی است که بلاتکلیف مانده و هنوز افتتاح نشده است.

امید است مسوولان چاره‌ای بیندیشند.

غلامحسن اخوان

گاز کجاست؟!

شهرستان نیکشهر از توابع سیستان و بلوچستان از گاز شهری محروم است.

شرکت هایی که کپسول گاز توزیع می کنند، در هفته فقط یک روز گاز دارند.

صدها روستای این منطقه نیز تنها منبع سوختشان همیشه کپسولهای گاز است.

مردم از این وضعیت دچار ناراحتی و مشکل هستند. چه خوب است برای رفاه حال مردم این منطقه فکری بشود.

امیرمحمد دهقان - جوزدر نیکشهر

آفرین به همیار پلیس

در مورد طرح همیار پلیس احتیاج به توضیح نیست، چراکه بدون شک شما بهتر از من از چگونگی اجرا و اهداف آن اطلاع دارید.

جا دارد که از برگزارکنندگان این طرح - نیروی انتظامی (راهنمایی و رانندگی) و آموزش و پرورش - قدردانی و تشکر کنم.

آموزش باید از سنین کودکی و دبستان شروع شود.

با این طرح، دانش‌آموزان از همان کودکی با قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی و تخلفات آن آشنا می‌شوند.

من شاهد تاثیر این همیاری در تذکر به رانندگان برای دوری از تخلف بودم.

حسین متعلی‌زاده از بردسیر کرمان

خسته نباشید!

شهر چرام از توابع استان محروم کهکیلویه و بویراحمد است. بخشی از محرومیت این شهر با کمک شهرداری برطرف شده که قابل توجه است.

در این شهر، کارهای زیادی انجام شده است، مثل تاسیس شهرداری جدید، بازسازی پارک‌ها، تاسیس سازمان فنی و حرفه‌ای، کانال‌کشی خیابانها، آسفالت جاده‌ها، تاسیس سالن ورزشی و...

به همین خاطر لازم است به دست اندرکاران رفع محرومیت از این شهر خسته نباشید بگوییم.

هاشمی از چرام

روستاهای بدون گاز

روستاهای شهرستان نمین از جمله مناطق سردسیر کشور هستند. بخشی از این روستاها از نعمت گاز برخوردارند.

هر چند روستاییان با واگذاری زمین های کشاورزی خود، امکان عبور لوله گاز را فراهم کرده‌اند، اما متاسفانه هنوز هستند روستاهای زیادی که لوله گاز از کنار آنها عبور می‌کند، اما خود آنها گاز ندارند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بندرعباسیها بخوانند!

پیامبر اکرم(ص) می‌فرمایند: «نظافت نیمی از ایمان است.»

بندرعباس، یک شهر بزرگ، با جمعیتی انبوه است و در ماههای زمستان و بخصوص نوروز از مسافران زیادی میزبانی می‌کند. اما متاسفانه هر کس وارد این شهر می‌شود، اولین چیزی که از ذهنش می‌گذرد، این است که «بندرعباس چقدر کثیف و پر از آشغال است!»

من هشت ماه است که ساکن بندرعباس شده‌ام و وقتی در خیابان، کاغذ آدامس کودکم را در جیبم فرو می‌کنم، از کار خودم خنده‌ام می‌گیرد، چون در جلوی رویم، توی خیابان، داخل جویها، وسط کوچه و جلوی مغازه‌ها پر است از پلاستیک، کاغذ، بطری، کارتن و جعبه، پوست میوه، لنگه کفش و... که این وضعیت برایم دردناک و غم انگیز است.

الحق که کارکنان شهرداری زیاد زحمت می‌کشند، ولی تا فرهنگ «شهر ما، خانه ما» در ذهنها جای نگیرد، کار این عزیزان اصلاً به چشم نخواهد آمد. امید است برای حل این مشکل راه چاره‌ای در نظر گرفته شود.

منتظر

جاذبه‌های کوهبنان

کوهبنان یکی از شهرستانهای تاریخی استان کرمان در فاصله ۱۶۵ کیلومتری شمال غربی مرکز استان و ۸۵ کیلومتری مرکز شهرستان زرند واقع شده است. وجه تسمیه کوهبنان را چنین بیان می‌کنند که در زمان قدیم، نگهبانانی را جهت محافظت از شهر در بالای کوه خانقاه می‌گذاشتند که به آنان کوهبانان می‌گفتند و به همین دلیل نام این محل را کوهبنان نامیده‌اند.

شهرستان کوهبنان دارای پتانسیل ها و توانایی‌های گردشگری بسیاری است که می‌تواند هر ساله گردشگران زیادی را به سوی خود جذب کند. به عنوان نمونه می‌توان به **آرامگاه محمد شهید کوهبنانی، گذرگاه خواجه خضر، تخت لطیفی، خانقاه و آرامگاه شیخ برهان‌الدین، زیارتگاه بی‌بی عصمت، امامزاده سلیمان، زیارتگاه بی‌بی‌خاتون و امامزاده زیدبن علی** اشاره کرد.

اکنون با توجه به اینکه صنعت گردشگری یکی از پردرآمدترین صنایع جهان است و درآمد حاصل از آن با درآمد نفتی و اتومبیل‌سازی در جهان برابری می‌کند و با عنایت به توان بالای شهرستان کوهبنان برای جذب گردشگر، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با تبلیغات مناسب و توسعه امکانات رفاهی و اماکن اقامتی ترتیبی اتخاذ نمایند تا کوهبنان بتواند به یکی از قطب های اصلی گردشگری در استان کرمان تبدیل گردد.

محمود جعفری

روستاهای صرصر بدون گازند!

روستاهای دهستان قهاب صرصر، از توابع شهرستان دامغان، از نعمت گاز طبیعی محروم‌اند.

این روستاها که شامل ۹ روستای عوض‌آباد، رضی‌آباد، حاجی‌آباد، علی‌آباد، قدرت‌آباد، شیرآشیان، بخش‌آباد، دولت‌آباد و حاجی می‌باشند، در مجاورت لوله گاز طبیعی قرار دارند.

متمرکز بودن روستاهای مذکور، جمعیت بالا و فاصله اندک آنها از یکدیگر و همچنین نزدیکی با خطوط لوله گاز مزید بر علت است تا مسوولان امر فکری به حال ساکنان این منطقه و روستاهای همجوار برای بهره‌مندی از این نعمت طبیعی و خدادادی نمایند.

مسوولان می‌توانند با فراهم کردن امکانات معیشتی، از مهاجرت بی‌رویه و حاشیه‌نشینی تا حد امکان جلوگیری کنند تا بتوان از پتانسیل‌های موجود در این روستاها به نحو احسن استفاده کرد.

احمدرضا نراقی - دامغان

چاله‌های فنرشکن

جاده اسالم به خلخال از سمت گیلان، دست‌اندازهای فراوانی دارد و چاله‌های آن بسیار گود است. این چاله‌ها به فاصله ۵۰ متر و گاه ۲۰ متر از یکدیگر قرار دارند.

این بخش از جاده در حوزه استحفاظی قرار گرفته تالش است. اما متاسفانه اداره راه گیلان هیچ توجهی به وضعیت این جاده ندارد.

بد نیست از وزیر محترم که می‌گوید، دیگر در جاده‌ها چاله نخواهیم داشت پرسید، چرا به دست اندازهای فنرشکن جاده‌ها رسیدگی نمی‌شود؟

غلامحسن اخوان

نکته‌های طنزآمیز

زیرنظر: حمید - ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌ها و دیگر آثار فکاهی آنها در این قسمت به نام خودشان چاپ شود، روی پاکت ارسال آثارشان حتماً بنویسند مربوط به صفحه نکته‌های طنزآمیز.

☑ تنبیه

پدر به پسر: پسرم چی می‌خواستی به من بگی؟
پسر: بابا روم نمی‌شه
پدر: بگو بابا جان خجالت نکش
پسر: آخه معلم ریاضی‌مان گفت از این به بعد هر کسی مساله ریاضی را غلط حل کنه، تنبیه می‌شه!

☑ آجر

معلم به شاگرد: پسرم میتونی با آجر جمله بسازی
شاگرد: نه آقا
معلم: چرا
شاگرد: بخاطر اینکه با آجر دیوار می‌سازند نه جمله

☑ ماشین

شخصی داشت ماشینش را می‌شست. یکی ازش میپرسد چرا اول از پلاکش شروع کردی؟
آخه دفعه پیش که از سقف شروع کردم، به پلاک که رسیدم دیدم ماشین خودم نیست

☑ ساعت

پسر بچه‌ای از شخصی می‌پرسد، آقا ببخشید ساعت چنده؟
طرف که ساعت بلد نبود، با کمی فکر می‌گه: بدو بدو دیرت شد

☑ خواستگار

مادر عروس به خواستگار: آقا شما تا به حال ازدواج که نکردی؟
خواستگار: نه نه
مادر عروس: از کجا باور کنیم
خواستگار: به جون سه‌تا بچه‌ام راست می‌گم

☑ دانش آموز

یک روز دانش آموزی با تاخیر سر کلاس درس حاضر میشود و بعد از چند لحظه خوابش میبرد. معلم سرش فریاد می‌زند که شما نمی‌توانید اینجا بخوابید!
دانش آموز جواب میده اگر شما سروصدا نکنید می‌توانم

☑ بیمار

دکتر به بیمار: آقاجان شما باید روزی ۵ کیلومتر پیاده‌روی کنی تا حالت خوب بشه
بعد از مدتی بیمار به دکتر تلفن می‌کند و می‌گوید دکترجان الان رسیدم لب مرز حالا چیکار کنم؟

☑ ماتیز

معلم: کی می‌تونه با ماتیز جمله بسازه
یکی از شاگردها: آقا ما
معلم: بگو ببینم
شاگرد: آقا چند شب پیش یک دزد آمد خانه ما ولی نتونست چیزی بدزده
معلم: چطور؟
شاگرد: آقا بخاطر اینکه ما تیز بودیم گرفتیمش

☑ تاکسی

شخصی با دوستش تاکسی میگیرن میگن: آقا سه نفر ونک چقدر میگیری؟
راننده میگه: شما که دو نفرید؟
طرف میگه خودت نمیای

☑ آدم و حوا

خانم ببخشید فرق شما با حوا در چیه.
هیچی: حوا شوهرش آدم بود، ولی شوهر ما آدم نیست.

☑ ترک تحصیل

اولی: چرا ترک تحصیل کردی
دومی: آخه خودکارم تمام شد

☑ خیابان

اولی: آقا ببخشید این خیابان کجا میره
دومی: واله ما بیست سال است تو این خیابان سکونت داریم، هنوز ندیدیم جایی بره.

☑ صف

داخل صف نانوایی همه به صف ایستاده بودند.
ناگهان نانوا میاد بیرون و صف را به هم می‌زند و می‌گوید نان تمام شد. یکی از ته صف داد می‌زند آقا چرا صف را به هم می‌زنی.
نانوا می‌گوید: بخاطر اینکه نان تمام شد... و طرف میگه نان تمام شد که شد چرا صف را به هم می‌زنی.

☑ کلاس درس

معلم به شاگرد: با کشور یک جمله بساز
شاگرد: با کش ور می‌رفتم خورد تو چشمم

☑ کلاس درس

معلم به شاگرد: یک جمله بگو توش آب باشه
شاگرد: لوله

☑ لوبیا

عزیزم میتونی با لوبیا یک جمله بسازی
بله
بگو ببینم
کوچولو بیا کارت دارم

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم

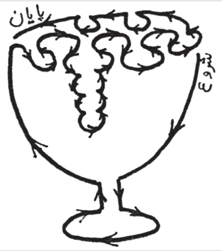

سوپ خوشمزه الفبا!

۷ حرف (ا - پ - ل - م - و - ه - ی)
ماهی‌پلو

کدام جانور، کدام کلمه؟

۱ـ بزگر [ب (ببر) + ز (زرافه) + گر (گربه)] (بز گر، گله‌ای را گر می‌کند!) ۲ـ بزرگ (ب - ز - ر - گ)

تصویر پنهان شده

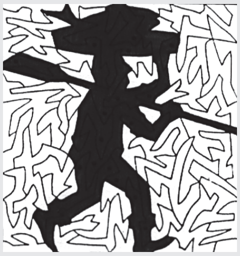

ماز سمور!

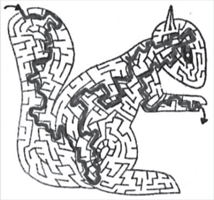

دوستی کسانی که در هنگام برگشت روزگار به انسان همراهی کرده‌اند فراموش شدنی نیست

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۶

۱. علیرضا حامد از تهران
۲. سیدمهدی امینی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ تا ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند.

جدول متقاطع معلومات عمومی

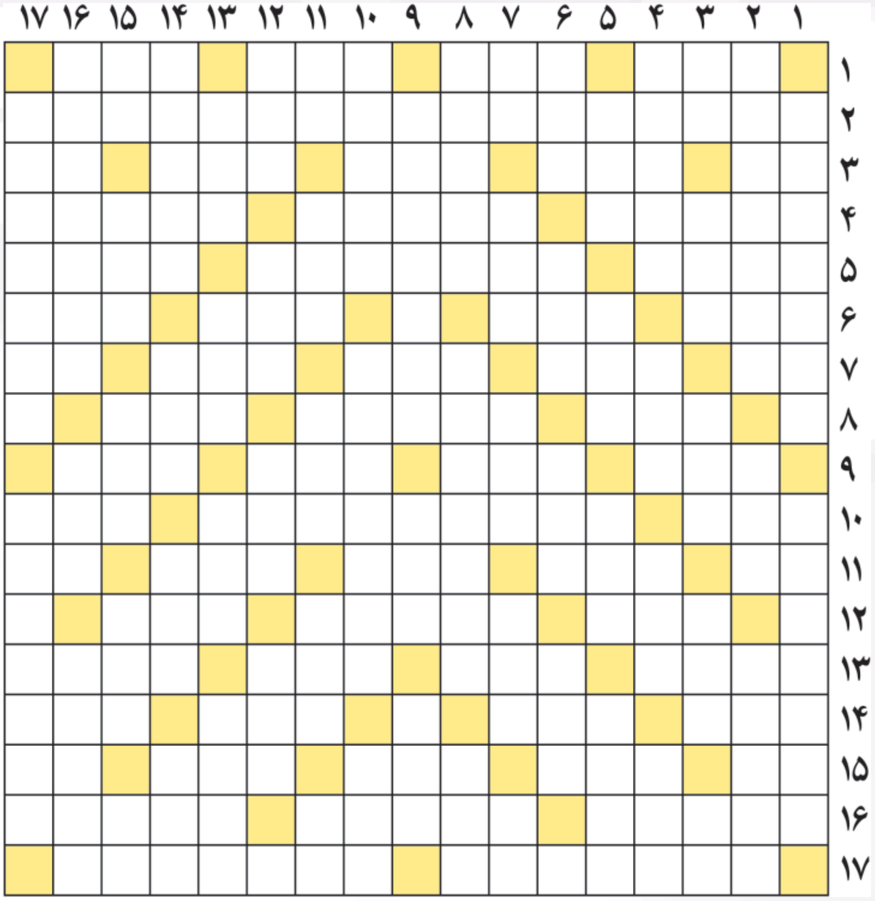

افقی:

۱. عادت مخصوص، خوی خاص - آیین و کیش - وسیله قطع کردن چوب و درخت - ستم کردن **۲.** رمانی بسیار معروف از نویسنده نامدار آمریکایی ارنست همینگوی **۳.** شهر مذهبی نزدیک تهران - عهده‌دار سرپرستی کسی - مقابل زن - ساختمان و سازنده‌اش - عدد قرن **۴.** فرزندی که برخلاف آداب و عادات خانواده‌اش عمل کند - زبان باستان مردم ایتالیا - گروه‌ها **۵.** کلام و سخنی که کامل باشد و معنی داشته باشد - از آثار معروف استاد شهید مرتضی مطهری - خواهش **۶.** متضاد خوبی - فرزند پسر - جاده - پشیمانی **۷.** واحد پولی آسیایی - ستایش - فرار، گریز - بازنده در عرصه شطرنج - جدید **۸.** از بیماری‌های مهلک عفونی - پاکیزگی - نیم صدای جوجه **۹.** نشانه - از ورزشهای مفرح - خالص - امیدواری **۱۰.** دستور - از رشته‌های درسی و دانشگاهی مربوط به ورزش - جمع رأی **۱۱.** حرف تعجب - از وسایل ماهیگیری - قسمت بالای ران - درخت انگور - ریگ **۱۲.** خانه - بسیار زیاد - مطیع و اهلی **۱۳.** ایمنی - بی‌گناه - نوعی پارچه از پشم شتر یا کرک بز - وسیله‌ای برای پرواز انفرادی **۱۴.** نزدیکی - سپهر و گردون - آنچه مربوط به ملت و قوم باشد - عقیده **۱۵.** هنوز چاپ نشده - قدم - میان، وسط - از درختان جنگلی - واحد بازی تنیس **۱۶.** بیماری زردی - یار بکتاش از عشاق افسانه‌ای عرب - از وسایل ارتباط جمعی **۱۷.** از دست اندرکاران ساختن فیلم - طبل و نقاره.

عمودی:

۱. شیرابه‌ای از برگ و ساقه‌های گیاه خارشتر که ملین بوده و برای سرفه و درد سینه مفید است - کسی که اجزای دستگاه یا ماشین فرسوده‌ای را از هم جدا و قطعات کارآمد آن را می‌فروشد **۲.** لاف زدن - ولی - تلخی **۳.** زیرپا مانده - نوعی شیمی - هوش - در، دروازه - از کشیدنی‌ها **۴.** با صدای بلند خندیدن - نوشتن - انجیر - حیوان صددرصد مفید **۵.** طایفه، قبیله - مادر ترک - از میوه‌های تابستانی - ناپایدار **۶.** نوعی کشت - جامه گشاد و بلند - پاره آتش که به هوا پرد - قایق، کرجی **۷.** حرف تصدیق انگلیسی - نزد، نزدیک - از جزایر دوگانه ایرانی - قلعه کوچک در میان قلعه بزرگ - مجرای خون **۸.** طبیعی، عادی - منسوب به همایون - جوهر مرد **۹.** تمامی، همگی - از گیاهان غده‌ای همراه با سبزی خوردن - از سلاحهای انفجاری **۱۰.** دیگرگون کردن - کنایه از رقص و پایکوبی - ترس **۱۱**- از حیوانات حلال گوشت - جوی، رودخانه - حافظه، ذهن - از اشکال هندسی - نشانه جمع **۱۲.** جانوری نرم‌تن از رده شکم‌پایان شبیه به حلزون - اسب قاصد - دختر - از گازهای کشنده که در آب حل می‌شود **۱۳.** نابود شدن - حیران - دوست - توانایی **۱۴.** زخم - سیاره عطارد - شیرینی کرمانشاه - مرد جوان **۱۵.** او - وقت و هنگام - کدام جا - خزنده گزنده - بیماری **۱۶.** به پایکوبی درآوردن - کمانگیر اسطوره‌ای ایران - از سوره‌های قرآن مجید **۱۷.** آموزنده ادب و روش‌های پسندیده - مرکز علمی و تحقیقاتی.

طراح - داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۶۶

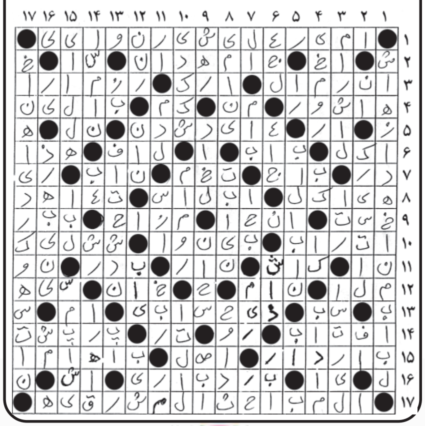

جدول سودوکو ۳۲۷۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۶		۹	۵					۷
	۱			۳	۴		۹	
		۴		۹		۸		۵
۹		۲			۶		۵	
۳	۵		۸					۴
	۶			۵		۳	۲	
		۳	۱		۹	۵		
	۹		۴		۵		۷	
۱				۷		۶		۹

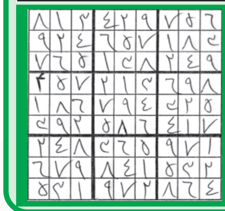

۶	۵	۷	۹	۲	۴	۳	۱	۸
۳	۸	۱	۷	۵	۶	۴	۲	۹
۹	۴	۲	۸	۳	۱	۵	۶	۷
۸	۹	۶	۳	۱	۲	۷	۵	۴
۵	۲	۳	۴	۹	۷	۶	۸	۱
۷	۱	۴	۶	۸	۵	۲	۹	۳
۱	۷	۹	۵	۶	۳	۸	۴	۲
۲	۳	۵	۱	۴	۸	۹	۷	۶
۴	۶	۸	۲	۷	۹	۱	۳	۵

جدول سودوکو ۳۲۶۶

برنده این شماره

فریده شکوفی از میانه

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

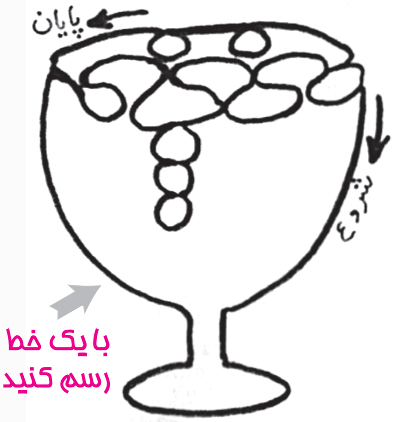

با یک خط رسم کنید

بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، آیا می‌توانید این شکل را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط، دو بار عبور نمایید. برای راهنمایی شما، نقطه شروع و پایان با علامت پیکان مشخص شده است.

سوپ خوشمزه الفباء!

می‌دانید الفبای فارسی، ۳۲ حرف دارد. اما تعدادی از آنها در اینجا غایب هستند. این آقا تصمیم دارد با ترکیب حروفی که در اینجا حضور ندارند یک غذای خوشمزه درست کند که معمولاً شب عید بازارش گرم است! آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، اولاً بگویید کدام حروف الفبای فارسی در اینجا نیامده‌اند. درثانی این آقا تصمیم دارد با ترکیب آن حروف، چه غذای خوشمزه‌ای درست کند؟

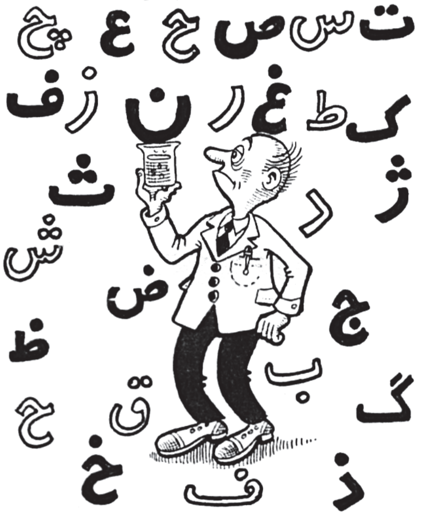

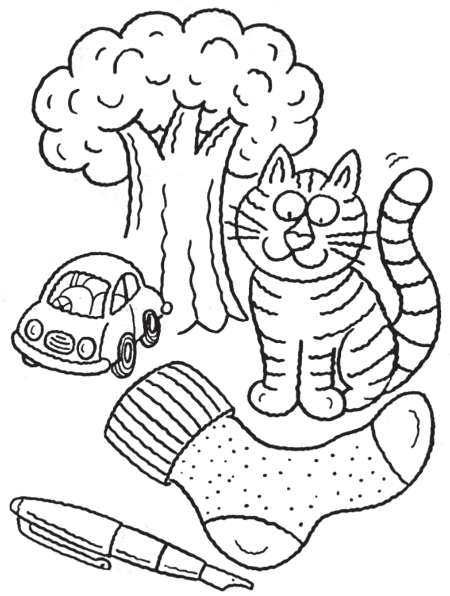

تقویت حافظه

مدت یک دقیقه به این تصاویر نگاه کنید. سپس مجله را بسته و شکل‌هایی را که به یاد می‌آورید برشمارید. این، تمرین خوبی برای تقویت حافظه شماست. حتی اشکالی ندارد چند بار این تمرین را تکرار کنید.

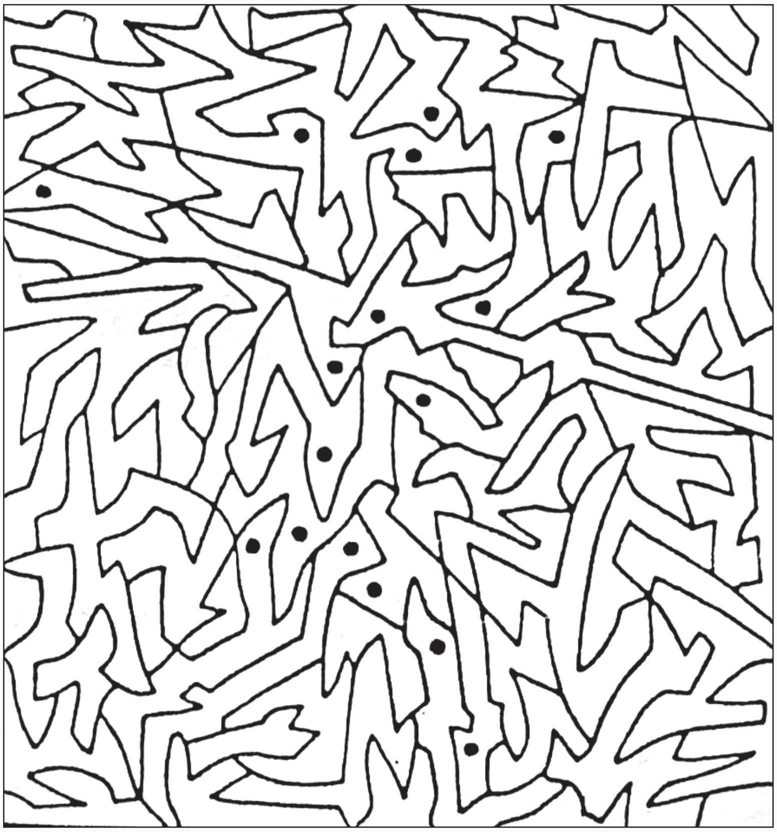

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده که در نگاه اول، قابل تشخیص نیست. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند، رنگ کنید این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

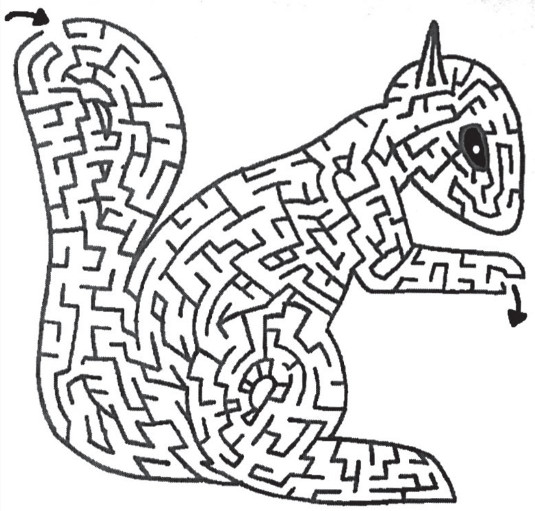

ماز سمور!

از نقطه‌ای در دم این سمور که با علامت پیکان نشان داده شده وارد این ماز پرپیچ و خم شده و از نوک انگشتان او خارج شوید. زمان تعیین شده ۸ دقیقه است. پس وقت را تلف نکنید!

کدام جانور، کدام کلمه؟

اگر حرف اول دوتا از این سه جانور را با دو حرف اول و دوم جانور دیگر بیامیزید، جانور بیماری به دست می‌آید که در زبان فارسی برایش ضرب‌المثل هم ساخته‌اند! همین‌طور از ترکیب آن حروف، کلمه‌ای به دست می‌آید که کوچک نیست. آیا می‌توانید بگویید این کدام جانور و کدام کلمه است؟

پاسخها در صفحه ۴۷

انسان هرچه بالاتر رود احتمال دیده شدن وصله شلوارش بیشتر می‌شود

● شهاب‌الدین

گشتی در دنیای خبرها

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

گلریزان، قصه یک زندانی

اواخر فروردین ماه، تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «گلریزان» که بیش از این «سفر به خیر» نام داشت، به پایان رسید.

گلریزان در ۲۶ قسمت توسط مسعود رشیدی ساخته شده است.

فرامرز صدیقی، کتایون امیرابراهیمی، ایرج نوذری، سیامک اطلسی، کاظم افرندنیا، یوسف مرادیان، مارال فرجاد و... بازیگران این مجموعه هستند.

گلریزان قصه فردی به نام حشمت است که بعد از گذشت سالها به جرم قتل از زندان آزاد می‌شود. درغیاب او عزت دوست صمیمی حشمت به هیچ کدام از قول و قرارهایش درباره خانواده او عمل نکرده و خانواده حشمت را رها کرده است و...

تاکسی نارنجی وارد کیش شد

ابراهیم وحیدزاده اول اردیبهشت ماه فیلمبرداری کار جدید خود با عنوان تاکسی نارنجی را در جزیره کیش آغاز کرد.

تاکسی نارنجی قصه زنی است که به دلیل مشکلات زندگی مجبور می‌شود به عنوان راننده تاکسی در جزیره کیش کار کند. حضور او در کار جدیدش باعث دردسرهایی می‌شود، اما او تلاش می‌کند بر مخالفت‌ها و مشکلات فائق آید.

حدیث فولادوند در بن بست

رامبد شکرابی، اشکان خطیبی و حدیث فولادوند اواسط فروردین بازی در فیلم تلویزیونی «بن‌بست» را آغاز کردند.

بن‌بست قصه دو جوان است که در یک موقعیت حساس گرفتار می‌شوند. آن دو برای رهایی از این موقعیت تصمیم عجیبی می‌گیرند.

بن‌بست را رضا شالچی می‌سازد.

محمود بهرامی، گیتی معینی، کاظم افرندنیا و... دیگر بازیگران این تله‌فیلم هستند.

رقابت هشت فیلم در جشنواره فیلم کودک

هشت فیلم بلند سینمایی از سینمای ایران در جشنواره بیست و یکم فیلم کودکان و نوجوانان با هم به رقابت می‌پردازند.

روز باران (اسماعیل براری)، خدا نزدیک است (علی وزیریان)، گوشواره (وحید موساییان)، سینه سرخ (پرویز شیخ طادی)، تصمیم کبری (سیروس حسن‌پور)، قفل ساز (غلامرضا رمضانی)، سبیل مردونه (جواد اردکانی) و بچه‌های ابدی (پوران درخشنده) هشت فیلمی هستند که با هم به رقابت می‌پردازند.

دوره جدید جشنواره فیلم کودک و نوجوان از دهم تا چهاردهم اردیبهشت در همدان برگزار می‌شود.

رضا شفیعی جم در طنز نود شبی

رضا شفیعی جم بازیگر طناز و دوست داشتنی تلویزیون به زودی در اولین تجربه کارگردانی سروش صحت که یک طنز نود شبی است، حضور پیدا می‌کند.

اواسط اردیبهشت کار ساخت این مجموعه که هنوز نامی برای آن انتخاب نشده آغاز می‌شود.

محمد شیری و فلامک جنیدی دو بازیگر دیگر این مجموعه هستند.

ژانی گه‌ل و پخش جهانی

جمیل رستمی دومین فیلم بلند سینمایی‌اش با عنوان «ژانی گه‌ل» را آماده نمایش کرد.

ژانی‌گه‌ل پس از مرثیه برف، دومین کار رستمی است که مراحل فنی و صداگذاری آن در کشور فرانسه انجام شده است.

رستمی متذکر شده به محض دریافت پروانه نمایش، این فیلم را که بازیگران آن کرد هستند به اکران عمومی درمی‌آورد. این فیلم قرار است همزمان در چند کشور اکران شود.

آلبوم «همیشه عاشق» با صدای امیریل ارجمند به بازار آمد

امیریل ارجمند جدیدترین اثر موسیقایی خود را با عنوان «همیشه عاشق» فروردین ماه ۱۳۸۶ روانه بازار موسیقی کشور کرد.

امیریل ارجمند، خواننده و آهنگساز جوان کشورمان که پیش از این با ارائه آلبوم «سبزه» پا به عرصه موسیقی کشورمان گذارد، اکنون دومین اثر خود را ارائه کرده است.

وی با اعلام این خبر به خبرنگار ما گفت: آلبوم «همیشه عاشق» دومین اثر مستقل و سومین اثر من محسوب می‌شود، من پیش از این آلبوم مشترک تحت عنوان «ماه پنهان» به همراه علیرضا افتخاری روانه بازار کرده‌ام.

وی در ادامه افزود: آلبوم «همیشه عاشق» شامل ۱۳ قطعه ترانه پاپ است که بخشی از ترانه‌های آن را داریوش ارجمند سروده و چند ترانه نیز از سروده‌های خودم است، همچنین آهنگسازی این آلبوم برعهده خودم بوده، اما تنظیم آنها توسط پویا نیک‌پور، پیام شمس و مهران امینیان صورت گرفته است.

این آلبوم شامل قطعاتی چون، همیشه عاشق، نگو سرده، قاب پنجره، چشم انتظار، جان جانان، بس کن، تنها، کوچه باغ، یه دوشنبه، بغض، خدانگهدار، باش با من و... است.

تقدیر از «دکتر اکبر عالمی» برای نقد و بررسی «فیلم اسکندر»

ریاست سازمان صدا و سیما از دکتر اکبر عالمی به خاطر ارائه بحثی پرمحتوا در برنامه «پشت پرده« شبکه چهار سیما برای فیلم «اسکندر» تقدیر و تشکر به عمل آورد.

دکتر «رضا پورحسین» مدیر شبکه چهار سیما نیز به دلیل توجه ایشان به اصالت و هویت دینی و ملی عالمی را مورد تقدیر قرار داد، مخاطبان شبکه نیز با ارسال ایمیل و تماس‌های مکرر مراتب تشکر و قدردانی خود را از برنامه ابراز نمودند.

ماه قرمز، قصه یک بلوغ

ساخت فیلم سینمایی «ماه قرمز» به کارگردانی سعید ابراهیمی‌فر اواسط فروردین به پایان رسید.

علیرضا مهابادی، حسن پورشیرازی، کورش سلیمانی، سعید نوراللهی، حسین فلاح، علی اصغر محمدی، احمد یاوری شاد، حمید مهین‌دوست، محمد حمزه‌ای و... بازیگران این فیلم هستند.

فیلمنامه ماه قرمز را رضا مقصودی نوشته است.

قصه این فیلم درباره نوجوانی روستایی به نام نوید است. او مجبور می‌شود آمبولانس دست‌ساز پدرش را به جبهه ببرد. نوید و آمبولانس باعث نجات مجروحان بسیاری می‌شوند. رویارویی با حوادث نوید را به بلوغ فکری می‌رساند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

اخراجی‌ها	۴۰ روز	یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون تومان
میهمان	۴۵ روز	۳۱۶ میلیون تومان
خون بازی	۳۰ روز	۱۵۰ میلیون تومان
شب به خیر فرمانده	۴۵ روز	۱۰ میلیون تومان

یلدا قشقایی بازیگر نقش پوری در مجموعه بایرام

شهرت به هنرمند چسبیده است

گفتگو و عکس: محمد طاهری

یلدا قشقایی بازیگر جوانی است که تجربه بازی در فیلم‌های «خیلی دور، خیلی نزدیک»، «خداحافظ رفیق» و... را در کارنامه هنری خود دارد. به بهانه بازی او در مجموعه تلویزیونی «بایرام» که در ایام نوروز از تلویزیون پخش شد با او گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که ماحصل آن را درپی می‌خوانید.

◀ مهندس بازیگر!

از دوران کودکی، علاقه زیادی به بازیگری داشتم، اما نسل ما آینده خود را در پزشکی و مهندسی جستجو می‌کرد و من از این قاعده مستثنی نبودم. به همین خاطر علی‌رغم علاقه‌ام به بازیگری، تحصیل در رشته دیگری را دنبال کردم و آخر هم مهندس شدم، اما چرخ روزگار و تقدیر مرا در مسیری قرار داد که به دنیای بازیگری بپیوندم و علاقه و عشق دوران کودکی‌ام به نوعی تحقق پیدا کند.

◀ امیدهای بازیگری

در عرصه بازیگری، گاه بازیهایی را می‌بینم که از آنها درس می‌گیرم. بازیهای فاطمه معتمدآریا و گلاب آدینه عالی است و با دقت کارهایشان را دنبال می‌کنم، در بین جوانترها هم از بازی هانیه توسلی و گلشیفته فراهانی خوشم می‌آید. اینها واقعاً امیدهای آینده بازیگری هستند.

◀ دلخوشی های من

جدا از بازیگری در کار مستندسازی هم فعالیت می‌کنم و تا به حال ۳۶۰ دقیقه فیلم مستند ساخته‌ام. گاهی اوقات هم چیزهایی می‌نویسم و دست‌نوشته‌هایی دارم که دلخوشی‌ام به آنها است.

◀ بازیگری، تجمل و مادیات

من به خاطر مادیات به بازیگری روی نیاوردم، چرا که رشته تحصیلی خودم بیشتر از بازیگری پولساز است. من معتقدم مادیات فقط باید در حد رفع نیاز باشد و بیشتر از آن تجمل است و انسان را از خیلی چیزها دور می‌کند.

◀ شهرت به هنرمند چسبیده است

اگر هنرمندی بگوید که دلش نمی‌خواهد مشهور شود، مطمئن باشید دروغ گفته است. بازیگری با شهرت رابطه‌ای مستقیم دارد و درواقع به آن چسبیده است، اگر فقط هدف همین باشد، مسلماً چون از لحاظ روحی ارضا نمی‌شود، خیلی زود پس زده می‌شود. درواقع شهرت هم مخرب است، هم باعث پیشرفت.

باید جنبه و ظرفیت آن را داشت و آن را در خدمت گرفت، نه به خدمت آن درآمد.

◀ یادگار باارزش

دوست دارم قبل از اینکه دنیا را ترک کنم، چیز باارزشی از خودم به یادگار بگذارم. مثلاً کتابی که به درد هر نسلی بخورد یا بازی ماندگاری که در هر دوره و شرایطی باعث ارتقای سطح دانش و بینش مخاطب شود. دوست ندارم مرگم عادی باشد و خیلی زود فراموش شوم.

◀ می‌خواهم کارگردان شوم

بازیگری، فقط بهانه‌ای است که من به هدف اصلی‌ام دست یابم. بازیگری وسیله و ابزاری است تا بتوانم با شناخت بهتر و کامل‌تر به دنیای کارگردانی برسم.

◀ درشت‌نمایی خودمان

بزرگترین آفت کار یک بازیگر تکرار است. بازیگری یعنی متجلی کردن بخشی از شخصیت درون. همه انسانها تلفیقی از خوبی و بدی هستند. وقتی در برهه‌ای ایفاگر یک نقش منفی یا مثبت هستیم، درواقع آن قسمت از وجود خودمان را درشت‌نمایی می‌کنیم.

◀ جدی، شوخی

درست است که مجموعه بایرام یک کار طنز بود، اما خود من انسانی حساس و جدی هستم و کمتر شوخی و مزاح می‌کنم.

◀ دیگر سانتی مانتال نمی‌شوم!

سعی می‌کنم هر نقشی را یک بار بازی کنم، اگر بار دیگر نقش یک زن تازه به دوران رسیده و سانتی‌مانتال را به من پیشنهاد دهند، قبول نمی‌کنم.

◀ یک کار کم حاشیه

در بایرام از صبح تا ساعت سه بامداد کار می‌کردیم تا مجموعه به پخش برسد. خوشحالم که کار کم‌حاشیه‌ای بود.

◀ یک نقش فانتزی یا...

دلم نمی‌خواست نقش «پوری» فانتزی جلوه کند. البته زنهایی در متن جامعه هستند که دوست دارند خودشان را باسواد، باکلاس و سطح بالا معرفی کنند و اصلاً نمی‌خواهند واقعیت‌ها را بپذیرند. اگر من توانستم این آدم را واقعی و درست نشان دهم و فانتزی از آب درآمده، پس حتماً در ارائه آن موفق نبوده‌ام.

◀ بازیگران ملاحظه کار!

بداهه‌گویی‌های امیر جعفری در کار فوق‌العاده بود. بعضی وقتها از عکس‌العمل‌های او خنده‌ام می‌گرفت. تصور می‌کنم اگر یک روز بخواهم نقش مقابل او را در یک نمایش بازی کنم، باید خیلی تمرین داشته باشم تا تپق نزنم. او در کار بداهه و پاسکاری نقش با بازیگر مقابل مهارت خاصی دارد. در مجموعه بایرام از بازی در کنار امیر جعفری، فتحعلی اویسی و رضا فیض نوروزی احساس خوبی داشتم. اینها خیلی ملاحظه بازیگر مقابلشان را می‌کنند. حتی جاهایی به بازیگر مقابل مجال می‌دهند که خودی نشان دهد، مخصوصاً فتحعلی اویسی که با بازیگر نقش مقابل فوق‌العاده همکاری می‌کند.

◀ بایرام موفق‌تر بود، اگر...

اگر بایرام در زمان دیگری به غیر از ایام نوروز پخش می‌شد، موفق‌تر بود. مردم دوست دارند در ایام نوروز قصه‌ای ساده و روان را به تماشا بنشینند. مثل ترش و شیرین، اما قصه ما چنین نبود. مردم حوصله ندارند در ایام نوروز یک قصه معمایی را دنبال کنند. پسر خودم، قصه این مجموعه را دنبال نمی‌کرد، چون برایش سنگین بود. ■

قطرات باران به عشق دریا شدن در آغوش یکدیگر جان می دهند

• عرفان

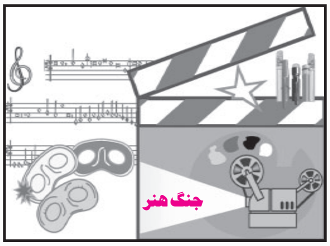

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

رابطه مطبوعات و سینما

تا اوایل دهه هفتاد، تعداد محدودی نشریه در فضای مطبوعات کشور وجود داشت و تعداد خبرنگاران هنری هم خیلی زیاد نبود. اینان افراد مشخصی بودند که در شاخه مطبوعات سینمایی فعالیت می‌کردند و سینماگران روی آنها و نوشته‌هایشان خیلی حساب می‌کردند و خلاصه برای آنها احترام ویژه‌ای قائل بودند، اما از اواخر نیمه اوایل دهه هفتاد نشریات زیادی شروع به کارکردند و با گذشت تنها چند سال، خیل عظیمی از روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها وارد فضای مطبوعات شدند. علاوه بر آن اکنون چند سالی است که سایت‌های مختلف خبری هم به دنیای اخبار و مطبوعات پیوسته‌اند. با زیاد شدن نشریات، تعداد خبرنگاران و روزنامه‌نگاران هم روزبه‌روز افزایش یافت و کار به جایی رسید که درحال حاضر با شهر بی‌در و پیکری در این وادی روبه‌رو هستیم.

یکی از شاخه‌های بسیار پرمخاطب و پرطرفدار مطبوعات و نشریات بخش هنری و سینمایی است که به جراءت می‌توان گفت کمتر نشریه‌ای را می‌توان یافت که صفحاتی را به این موضوع اختصاص ندهد...

اما مشکل از جایی شروع می‌شود که برخی از نشریات برای آنکه حق‌التحریر کمی به خبرنگاران بدهند و یا اصلاً ندهند، برای پر کردن صفحات سینمایی خود، از افرادی استفاده می‌کنند که دغدغه آنها فقط و فقط دیدن بازیگران و سینماگران و گرفتن عکس و امضای یادگاری از آنها است. با ورود این افراد به عنوان خبرنگار در نشریات زرد، کم‌کم عزت و اعتبار و شاءن و منزلت واقعی خبرنگاران سینمایی زیرسوال رفت. بسیاری از سینماگران به علت نازل بودن سطح سواد و دانش این افراد، دیگر برای خبرنگاران سینمایی تره هم خرد نمی‌کنند و برای آنها به اصطلاح کلاس می‌گذارند.

نگارنده در جشنواره دو سال قبل در سینمای مطبوعات با چشم خود خبرنگار یکی از نشریات زرد را دیدم که از بازیگران امضا می‌گرفت و با آنها عکس یادگاری می‌انداخت. خب، وقتی چنین چیزی را در میان مثلاً همکاران خودمان می‌بینیم، دیگر چه انتظاری از سینماگران باید داشت؟

آیا می‌دانید آقای داوود رشیدی هنرمند پیشکسوت کشور در اواخر سال گذشته، در جایی چه بی‌احترامی به خبرنگاران کرده و چه القابی را به خبرنگاران سینمایی چسبانده است؟ شما فکر می‌کنید مشکل از کجاست؟ آیا مقصر انسانهایی مثل جناب داوود رشیدی هستند یا...؟

فکر می‌کنم مشکل پیچیده‌تر از این حرفها است. در هرحال قضاوت را به شما خوانندگان واگذار می‌کنم. فقط از یاد نبریم که زمانهایی نه‌چندان دور، حتی مطرح‌ترین سینماگران کشور، چنان از روزنامه‌نگاران سینمایی حساب می‌بردند و برای آنها احترام قایل بودند که بعضی وقتها شاءن و منزلت آنها به پای کارگردان و تهیه‌کننده می‌رسید.

زنگ خطر

چندی پیش یکی از مسوولان سینمایی در جایی اعلام کرد که برای سال ۸۶ چیزی حدود ۱۵۰ فیلم سینمایی در صف اکران قرار دارد. این خبر از نگاه یک فرد عادی، ممکن است فقط جنبه آماری داشته باشد، اما برای اهالی سینما، تهیه‌کنندگان، کارگردانان و پخش‌کنندگان، حکم یک کابوس را دارد. نمی‌دانم چرا مسوولان محترم تا این حد راه به خطا می‌روند و بعد با افتخار چنین خبری را منتشر می‌کنند!؟

همانطور که می‌دانید سیستم تولید و نمایش فیلم در کشور ما به هیچ عنوان تناسبی با یکدیگر ندارند و ما از لحاظ سالن سینما در وضعیت اسف‌باری قرار داریم. به‌گونه‌ای که با بضاعت فعلی سینماهای کشور در سال گنجایش اکران بیشتر از شصت فیلم را ندارند. اکنون باید این پرسش را مطرح کرد که چرا با این وضع، مسوولان برای تولید و ساخت فیلم، این همه پروانه ساخت صادر می‌کنند و اگر نیت بالا رفتن آمار تولید است، چرا فکری به حال تعداد سالن‌های سینمای کشور نمی‌شود؟

به‌راستی ضرر آن تهیه‌کننده بیچاره‌ای را که حدود دویست میلیون سرمایه خود را درگیر ساخت فیلم می‌کند و به علت محدود بودن سینماها برای اکران فیلمش، مجبور است دو سال در نوبت بماند و کلی خون دل بخورد چیست؟

این یک واقعیت بسیار تلخ در سینمای ایران است. با نگاهی گذرا به تولیداتی که می‌خواهند در سال آینده اکران شوند، درمی‌یابیم که اگر از امروز، هیچ فیلم دیگری ساخته نشود، با توجه به فیلم‌های در صف اکران مانده چیزی حدود دو سال و نیم طول می‌کشد تا تمام این ۱۵۰ فیلم به نمایش درآیند. به همین علت است که هر ساله چیزی حدود سی درصد به این آمار اضافه می‌شود و از شصت فیلم پشت خط اکران مانده در سال ۸۳ به ۱۵۰ فیلم در سال ۸۵ می‌رسیم.

فکر می‌کنید اگر توجهی به این موضوع نشود، تا پایان دهه هشتاد این رقم به چه آماری می‌رسد؟ آیا بهتر نیست این زنگ خطر را جدی بگیریم؟!

■

با کارگردانان سینمای ایران

این هفته:

خسرو معصومی کارگردان فیلم «جایی در دوردست»

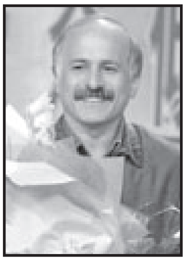

معصومی متولد سال ۱۳۳۴ بهشهر و نام اصلی‌اش محمدحسن معصومی است. او دارای مدرک لیسانس سینما و تلویزیون از دانشکده هنرهای دراماتیک است و فعالیت سینمایی خود را از سال ۵۳ در سینمای آزاد بندرعباس آغاز کرده است.

او از سال ۶۱ پا به عرصه ساخت فیلم کوتاه گذاشت. آثار او در زمینه ساخت فیلم کوتاه عبارتند از: قصه خیابان دراز (۱۳۶۱)، جای پای قدیر (۱۳۶۲)، دوران کودکی (۱۳۶۳). آخرین فیلم کوتاه او یعنی دوران کودکی توانست به عنوان بهترین فیلم کوتاه در چهارمین جشنواره فیلم فجر صاحب جایزه شود و همین جایزه باعث شد تا راه معصومی برای ساخت فیلم بلند سینمایی هموار شود. البته او در فیلم دوله‌تو (۱۳۶۳) به عنوان مدیر تولید و در فیلم زائر خلف (۱۳۶۴) به عنوان نویسنده همکاری داشته است.

وی در سال ۶۵ با کارگردانی فیلم «ملاقات» پا به عرصه کارگردانی سینمای حرفه‌ای گذاشت. او پس از این فیلم، دوران سربی (۱۳۶۷)، آقای بخشدار (۱۳۷۰)، سریال تلویزیونی داستان یک شهر (۱۳۷۳) و سفر شبانه (۱۳۷۶) را کارگردانی کرد که در این فیلم آخر یعنی سفر شبانه به جز کار نویسندگی و کارگردانی، مسوولیت طراحی هنری را هم برعهده داشت. این آثار، متاسفانه نه نظر منتقدان را جلب کرد و نه در گیشه به سرمایه اولیه خود بازگشتند. به همین خاطر بود که معصومی در سال ۷۸ به سمت سینمای تجاری کشیده شد و فیلم «پر پرواز» را ساخت، اما انگار معیارها و روابط و قوانین حاکم بر سینمای تجاری به مذاق معصومی خوش نیامده بود، چراکه با وجود فرصتهای زیادی که پس از پر پرواز برای ساخت این قبیل آثار داشت، از این سبک جدا شد و به سمت ساخت فیلم‌های هنری کشیده شد.

او در سال ۸۰ فیلم «دلباخته» را ساخت که در گیشه شکست خورد. اما او با این شکست از پا ننشست و در سال ۸۲ فیلم رسم عاشق‌کشی را کار کرد که آغاز یک سه‌گانه بود. فیلم توانست نظر مثبت منتقدان را جلب نماید و در جشنواره‌های خارجی جوایز زیادی را کسب کند. با این موفقیت، وی سال بعد یعنی سال ۸۳ ساخت فیلم جایی در دوردست را آغاز کرد که این فیلم هم مانند فیلم قبلی، صاحب جوایز داخلی و خارجی زیادی شد.

معصومی اواخر سال گذشته در جنگل‌های شمال ساخت فیلم «باد در علفزار می‌پیچد» را به پایان رساند که به نوعی سومین قسمت از سه‌گانه او یعنی رسم عاشق‌کشی و جایی در دوردست است. وی علاوه بر کارگردانی، فیلمنامه‌های خاطرات یک مرد خسته، پاسوخته و راپرت را به عنوان نویسنده در کارنامه سینمایی خود دارد.

چشمان کاملاً بسته

لحظه خنده‌دار مرگ

در تاریخ سینما، کم نیستند فیلم‌هایی که با تمام ارزش‌هایی که دارند کمی نادیده مانده‌اند. فیلم‌هایی خاص و متفاوت که مرور زمان، هرگز سبب فراموش شدن آنها نشده، بلکه بعدها ارزش واقعی و ویژگیهای آنها بارزتر و مشخص‌تر گردیده است. در این ستون بنا داریم با معرفی برخی از این فیلم‌ها که بعضاً برای مخاطبان ایرانی ناشناخته هستند، امکان انتخاب‌های بیشتر و بهتری را برای علاقه‌مندان سینمای ایران و جهان فراهم آوریم.

فیلم این شماره:

گاهی به آسمان نگاه کن

کارگردان: کمال تبریزی

خلاصه داستان:

چند روح و از جمله یک روح باستانی، کمک می‌کنند مردم خوب زندگی کنند و خوب بمیرند. به خودشان هم کمک می‌کنند تا اگر لکه سیاهی با خود دارند، آن را پاک کنند.

بازیگران: رضا کیانیان، آتیلا پسیانی، احمد آقالو، هانیه توسلی، اصغر تقی‌زاده، حمید امجد، هوشنگ حریرچیان و...

فیلمی متفاوت، به مفهوم مطلق کلمه. این فیلم که آغازگر ژانر موسوم به سینمای معناگرا در سینمای ایران بود، با داستانی مبتنی بر رمانی به شدت پیچیده و تودرتو (مرشد و مارگریتا اثر میخائیل بولگاکف) با فضا و اتمسفری که همزمان مخاطب را می‌خنداند و می‌گریاند، از جمله آثار سینمایی کمال تبریزی است که برخلاف جو غالب فیلم‌های او، موضوعش سهل‌الوصول و ساده نیست.

این فیلم ۱۰۰ دقیقه‌ای و زیبا، با روایتی غریب و بریده بریده و پیش بردن موازی چندین داستان مخاطب را همراه و درگیر می‌سازد.

کمال تبریزی با استفاده از موقعیت‌های زیبایی که در فیلمنامه وجود دارد، در قالب داستانی طنزآمیز و سوررئال به خوبی معضلات و مشکلات را نشانه می‌رود و درخلال سکانسهایی جذاب، عمیق‌ترین مفاهیم فلسفی را مطرح می‌سازد.

نکته ۱: بازیهای بازیگران این فیلم به‌مراتب از استانداردهای بازیگری در سینمای ایران بالاتر بود، به ویژه بازی احمد آقالو که تصور این فیلم بدون بازی این هنرمند پرسابقه تئاتر و سینما ممکن نیست. همچنین بازیگر قدیمی تئاتر اصفهان - هوشنگ حریرچیان - چنان در این فیلم خوش می‌درخشد که بیننده بی‌اختیار علی‌رغم منفی بودن شخصیتی که او بازی می‌کند، به او مهر می‌ورزد. رویا تیموریان هم در نقشی بسیار کوتاه بازی به‌یادماندنی را ارائه می‌کند. آتیلا پسیانی و رضا کیانیان هم که مثل همیشه در اوج‌اند و نیازی به تعریف و تمجید ندارند.

نکته ۲: فیلمنامه این فیلم را فرهاد توحیدی نوشته است. فیلمنامه‌ای شیرین و بازیگوش. محمدرضا تختکشیان تهیه‌کننده این فیلم گفته بود، اگر توحیدی را رها می‌کردیم، کار را به سمت انیمیشن می‌برد! فیلمنامه سرشار از ایده‌های نو و بدیع است، برای نمونه کافی است به صحنه‌ای که احمد آقالو خود را حبس کرده و برای بازدیدکنندگان از آسایشگاه نقالی می‌کند، بنگرید. فیلمنامه و بازی احمد آقالو هر دو در اوج‌اند.

نکته ۳: کمال تبریزی در یادداشت خود برای این فیلم در بولتن جشنواره نوشته بود: مرگ با تلخی اندیشه آدمها سنگین می‌شود! وگرنه به‌خودی‌خود، همچون بوسه‌ای شیرین و عاشقانه است! گاهی به آسمان نگاه کن و از ته دل بخند! مرگ می‌تواند خنده‌دارترین لحظه زندگی باشد. کل فلسفه و اساس این فیلم در همین چند خط متبلور است.

پیشنهاد هفته:

دیدن فیلم خون بازی می‌تواند برایتان جالب باشد، هرچند که یک فیلم تلخ است. اگر به دنبال فیلمی جدی و متفکرانه‌تر هستید، فیلم «فرزند مادری» را از نمایندگیهای موسسه رسانه‌های تصویری تهیه نمایید.

بردیا سلیمی

از ما نشنیده بگیرید

☑یکی از بازیگران مطرح و حرفه‌ای سینما و تلویزیون که در مجموعه تلویزیونی زیر تیغ هم بازی کرده است، سایه خبرنگارها را با تیر می‌زند و عنوان کرده در هیچ شرایطی با مطبوعاتی‌ها و خبرنگار جماعت آبم در یک جوی نمی‌رود.

☑علی اسیوند بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون شایعه جدایی از همسر هنرمندش - حمیرا ریاضی - را به شدت تکذیب کرد.

☑بالاخره پس از مدتها ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی به اتمام رسید. این مجموعه عظیم تلویزیونی ۸/۵ میلیارد تومان برای تلویزیون هزینه دربر داشته است.

☑با شکایت همسر یکی از بازیگران مرد معروف سینما دادگاه برای او سه ماه و یک روز حبس تعزیری درنظر گرفت.

☑مجموعه تلویزیونی «قرارگاه مسکونی» به کارگردانی جواد رضویان که قرار بود پس از نوروز روی آنتن شبکه اول برود، به آرشیو شبکه اول سپرده شد و خیال دست‌اندرکاران آن را راحت کرد.

کوتاه و بدون تیتر

☑«مایک تایسون» قهرمان سنگین وزن بوکس جهان به زودی با بازی در یک فیلم هندی که درباره دزدیده شدن یک قطعه الماس است، به دنیای سینما روی می‌آورد.

☑هما روستا دهه سوم اردیبهشت نمایش «آنتی‌گونه در نیویورک» را در تالار مولوی به روی صحنه می‌برد.

☑خسرو سینایی، امسال ساخت فیلمی تاریخی با عنوان «صورتگران عصر خون» را آغاز می‌کند. این فیلم به زندگی رضا عباسی مینیاتوریست عصر قاجار می‌پردازد.

☑ادی مورفی در فیلمی کمدی با عنوان «سفینه فضایی دیو» ایفاگر نقش اصلی است. این فیلم درباره گروهی از موجودات بسیار کوچک است که شبیه آدمها هستند.

☑یدالله صمدی کارگردان مجموعه تلویزیونی «شهرآشوب» پس از گذشت ۱۵ ماه از توقف تولید این مجموعه، از ادامه ساخت آن انصراف داد.

☑فیلم «این ترانه عاشقانه نیست» به کارگردانی رحمان رضایی، تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

میترا حجار، ایرج نوذری، علیرضا اشکان و... بازیگران این فیلم هستند.

☑نمایش «مرده‌های بی‌کفن و دفن» نوشته ژان پل سارتر و به کارگردانی امیرحسین حریری اواخر خرداد ماه در تالار مولوی به روی صحنه می‌رود.

☑مدیرکل هنرهای نمایشی گفت: با تمام گروههای اجرایی ۸۵ هفته اول اردیبهشت تسویه‌حساب می‌شود.

☑علی‌اکبر قاضی نظام مسوول هنرهای نمایشی سازمان فرهنگی، هنری شهرداری گفت: انبار نفت راه‌آهن در حوالی میدان راه‌آهن، ساختمان تئاترشهر ۲ با عنوان «نینوا» می‌شود.

☑برنامه‌های «عموپورنگ»، «رنگین کمان»، «تام و جری»، «فتیله جمعه تعطیله»، «پلنگ صورتی» و «تماشاخانه» به عنوان بهترین برنامه‌های کودک و نوجوان در فصل زمستان سال گذشته معرفی شدند.

☑۱۸ خرداد ماه آخرین قسمت مجموعه تلویزیونی «سلام» پخش می‌شود. این مجموعه ۹۰ شبی هر شب پخش می‌شود.

☑محمدرضا فروتن بازی در فیلم «روابط» به کارگردانی ایرج کریمی را آغاز کرد.

☑حامد بهداد، کاوه سماک‌باشی، فرهاد قائمیان و رامبد جوان از حضور در فیلم پرتگاه، کار تازه بهرام بیضایی انصراف دادند.

☑مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) مهرماه سال جاری از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

☑سعید سهیلی به زودی ساخت فیلم جدید خود با عنوان «چهارچنگولی» را آغاز می‌کند.

اداره زندگی همچون اداره و حرکت و کنترل یک ماشین سواری است راننده باتجربه هنگام رانندگی کمتر پشت سر خود را نگاه می کند

● امرسون

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دهلیز تاریک مرگ!

«گریگوری زینو»، گوشی تلفن را برداشت:

- بله؟

- آقای زینو، خانم جوانی به نام «آن تاماس» منتظر شماست.

- او را بفرستید داخل!

چند لحظه بعد، دختر جوانی وارد اتاق شد. او به تعارف زینو، روی صندلی راحتی نشست. زینو پرسید: چه خدمتی از من ساخته است؟

دختر جوان با تردید روی صندلی جابجا شد و گفت: ناپدری من قصد دارد تا مادرم را وادار به خودکشی کند.

- از شنیدن این مساله بسیار متاسفم، اما شما چرا نزد من آمدید؟ من کارآگاه خصوصی نیستم، بلکه کار من در مسائل روحی و ماوراءالطبیعه خلاصه می‌شود و من فقط به این مسائل رسیدگی می‌کنم.

- اما شما هنوز متوجه نشده‌اید، چون این مساله کاملاً به زمینه کار شما مربوط می‌شود... مادر من به رابطه بین روح و جسم، ارواح و اینگونه مسائل اعتقاد دارد و ناپدریم هم می‌خواهد از این باور او سوءاستفاده کند و مادرم را به خودکشی وادارد. ناپدری‌ام مدعی است که می‌تواند با روح پدر مرحومم تماس بگیرد...حالا متوجه شدید آقای زینو؟

- این رابط کیست و چه نام دارد؟

- زنی به نام خانم تورا... آیا او را می‌شناسید؟

- نه... ولی این مساله اهمیت چندانی ندارد.

- بسیار خوب... ولی این خانم تورا چیز دیگری است! آقای زینو آیا این رابطه‌ها شناخته شده هستند و رسمیت دارند؟

- مساله این است که باید از نظر من رسمیت داشته باشند. باید این خانم تورا را آزمایش کنم. من بسیاری از این رابط‌ها را متقلب و فریبکار تشخیص داده‌ام، ولی این به هیچ‌وجه دلیل نمی‌شود که رابط واقعی وجود نداشته باشد.

- این یکی مسلماً قلابی است، باید متقلب باشد، نکته دیگری هم هست که باید به آن اشاره کنم. دو سال قبل پدرم در اثر سقوط از پشت‌بام فوت کرد. خانم تورا با روح پدرم که تماس می‌گیرد، جواب می‌شنود که مرگ او اتفاقی نبوده و به قتلش رسانده‌اند، در این میان مادرم فکر می‌کند که او پدرم را از بالای بام به پایین هل داده است.

- اگر مادرتان به این نکته معتقد است، پس...

- نه... او اعتقادی ندارد، ولی تلقینات خانم تورا با جلسات احضار ارواح و گفته‌های «دارن» ناپدری‌ام، کم‌کم او را به این باور رسانده. مادرم نمی‌تواند به یک مورچه آزار برساند، چه رسد به آنکه پدرم را از بالای بام پایین انداخته باشد. اگر به‌راستی کسی پدرم را پایین انداخته باشد و مرگ او را اتفاقی ندانیم، این کار، کار ناپدری‌ام، دارن است.

- این کاملاً طبیعی است که بچه‌ها معمولاً علاقه‌ای به ناپدری خود ندارند.

- نه! مسلماً اینطور نیست، من مطمئن هستم که دارن به خاطر پول مادرم با او ازدواج کرده است. اگر هم مادرم خودکشی کند، دارایی او به ناپدری‌ام می‌رسد. با این حساب فکر نمی‌کنید شاید او پدرم را کشته باشد؟

آن تاماس مکثی کرد و پرسید: آیا به من کمک می‌کنید؟

زینو، گویی که تصمیمی ناگهانی گرفته باشد، جواب داد: بله... تا ببینم چه کار کنم.

- متشکرم. امشب ما یک جلسه احضار روح داریم. شما می‌توانید بیایید و ببینید که خانم تورا چه می‌کند و چه کاره است، من شما را به عنوان یکی از همکلاسی‌هایم معرفی می‌کنم.

- من حتماً می‌آیم.

-پس ساعت هشت شب شما را در این آدرس می‌بینم!

زینو ناگهان پرسید:

- صبر کنید!... چطور مادر شما به یاد ندارد که آیا پدرتان را از پشت‌بام به پایین انداخته است یا نه؟

- آن روز مادرم داروهای خواب‌آور خورده بود و برای همین چیزی را به یاد نمی‌آورد!

◇

زینو همراه با آن تاماس، مادر و ناپدری‌اش به دنبال خانم تورا به طبقه پایین ساختمان رفتند و در آنجا، راه یکی از اتاقهای زیرزمین را در پیش گرفتند. آنها دور میز چوبی نشستند که در آن فلز به کار گرفته نشده بود.

در تمام این لحظات، زینو چشم به خانم تورا داشت. او زنی بود جذاب و دوست داشتنی، اما خانم وودز، مادر آن تاماس پیر و فرسوده نشان می‌داد. می‌شد احتمال داد که میان آقای دارن ناپدری آن تاماس و خانم تورا رابطه‌ای باشد.

لحظه‌ای بعد خانم تورا چشمان خود را بست و به دنیای خلسه فرو رفت. او در آن حال، با صدایی خفه گفت: فردریک؟... آیا تو اینجا هستی فردریک؟

آن زیر لبی برای زینو نجوا کرد:

- فردریک، کنترل ارواح خانم توراست، او به وسیله روح فردریک با ارواح دیگر تماس می‌گیرد.

زینو بدون آنکه چشم از تورا بردارد، سر تکان داد که بله فهمیدم. در این هنگام از گلوی خانم تورا، صدای مردانه‌ای در فضای اتاق پیچید.

-بله مادام تورا... من فردریک هستم! چه کار دارید؟

دوباره صدای خود خانم تورا از لبانش خارج شد: آیا کسی همراه توست فردریک؟ روحی که به ارتباط مایل باشد؟

باز صدای مردانه فردریک از لبان خانم تورا به گوش رسید: بله، کسی که مایل است حرفهایی بزند.

در این هنگام صدای مردانه دیگری که به مرحوم پدر آن تاماس تعلق داشت، از گلوی خانم تورا بیرون آمد که همسر خود هلن - مادر آن تاماس - را صدا می‌زد: هلن عزیزم... تو اینجا هستی؟

مادر آن تاماس لرزید و جواب داد:

- بله کیت من اینجا هستم.

- هلن من از تو خواسته بودم که خودت را بکشی و نزد من بیایی آیا تصمیمت را گرفتی؟

- نه کیت... هنوز نه...

- هلن، فرصت کم است. امکان دارد که مرا به جای دیگری منتقل کنند و اگر چنین شود ما هرگز قادر نخواهیم بود...

صدا کم‌کم محو شد. هلن وودز مادر آن با التماس فریاد زد: کیت نرو... نرو... صبر کن!

- خداحافظ هلن... خداحافظ عزیزم!

صدا کاملاً محو شد، چند لحظه بعد مادام تورا، تکانی خورد و به حال عادی برگشت.

آن تاماس از زینو خواست که همراه او بیاید، او سیگاری آتش زد و گفت: خب آقای زینو؟

- اگر می‌خواهی بپرسی که مادام تورا یک متقلب است یا نه، هنوز نمی‌دانم. امکان دارد او یک استاد تقلید صدا باشد و شاید هم یک رابط واقعی، اما نکته مهم این نیست. قبل از هر سوالی، بگویید ببینم آیا تا به حال مادر شما را هیپنوتیزم کرده‌اند؟

- نه! نه! فکر نمی‌کنم.

- اگر او راضی شود که من او را هیپنوتیزم کنم، مشکل ما حل خواهد شد.

- فکر می‌کنم بتوانم.

لحظه‌ای بعد، زینو باز در جمع خانم تورا، آقای وودز، هلن و آن بود. او از هلن، مادر آن تاماس خواست که کنار آقای وودز - شوهرش - بنشیند. در این میان، خانم تورا با چشمانی بی‌روح و حالتی خونسرد، حرکات زینو را زیرنظر داشت.

زینو نگاهش را به خانم وودز دوخت، درحالی که به شوهرش هم توجه داشت.

- حالا من از شما می‌خواهم که کاملاً خود را آزاد نگه دارید، تمام عضلات خود را آزاد کنید، ذهن خود را مثل یک ورقه کاغذ سپید پاک کنید و به هیچ چیز فکر نکنید و توجه نکنید مگر به صدای من.

زینو مکثی کرد و بعد ادامه داد: حالا شما کاملاً آزاد هستید. چشمان خود را ببندید، خواب‌آلود می‌شوید، خواب... خواب به چشمان شما راه می‌یابد. به خواب می‌اندیشید. به خوابیدن...

زینو همانطور که انتظار داشت، آقای وودز هم تحت تاثیر او همراه با همسرش به خواب فرو رفت. زینو به هلن وودز دستور داد که دستش را راست نگاه دارد و زن مطابق دستور وی عمل کرد.

- آفرین هلن... خوب است! حالا ما به دو سال قبل بازمی‌گردیم. به غروب روزی که شوهر اول شما فوت کرد، هلن! آن روز غروب را به یاد می‌آوری؟

از حنجره هلن صدای ضعیفی خارج شد:

- بله... به خاطر می‌آورم. یادم هست.

- آیا در هنگام سقوط شما در کنار شوهرتان بودید؟

هلن ساکت ماند.

- هلن آیا تو با او بودی؟

- نه!... نه... من در اتاق خواب، خوابیده بودم. من قرص خواب خورده بودم.

- پس با او بالای پشت‌بام نبودی؟

- نه... نه من خوابیده بودم.

- شما همسرتان را از آن بالا هل ندادید؟

- نه... من خوابیده بودم، خواب، خواب بودم.

- بسیار خوب هلن... حالا تو به خواب عمیق‌تری فرو می‌روی. خواب عمیق... عمیق...

زینو در اینجا رو به آقای وودز - که او هم در خواب بود - کرد: دارن صدای مرا می‌شنوی؟

- بله!... می‌شنوم!

زینو برای آنکه از خواب بودن دارن وودز مطمئن شود، گفت: دست چپ تو حالا بی‌حس است، درد را حس نمی‌کند، سپس با سوزنی، شست دارن وودز - ناپدری آن - را خراش داد، اما او عکس‌العملی نشان نداد.

زینو ادامه داد: توجه کن دارن!... الان مردی وارد اتاق می‌شود، او یک کارآگاه پلیس است با بارانی روشن. یک پلیس، دارن!

دارن وودز پرسید: یک پلیس؟

- بله دارن... یک کارآگاه زرنگ! او می‌خواهد راجع به مرگ کیت تاماس شوهر اول همسر شما تحقیق کند، تو باید به سوالات او درست جواب بدهی!

ناگهان خانم تورا با فریاد، سخن زینو را قطع کرد:

- دارن دیوانه نشو! هیچ کس اینجا نیست. هیچ پلیسی!

او به سوی دارن وودز دوید، ولی زینو آماده بود، جلو او را گرفت: خانم تورا، شما نباید دخالت کنید! علت دخالت شما چیست؟ آیا چیزی برای پنهان کردن دارید... یک راز؟

- البته نه! اما نمی‌خواهم که دارن دیوانگی کند.

- آرام بگیرید!

زینو خطاب به دارن افزود: آیا تو بودی که آقای تاماس را از پشت‌بام پایین انداختی؟

خانم تورا بی‌اختیار فریاد کشید: من می‌روم!!

- از چه چیز می‌ترسید؟ چه چیز شما را به وحشت انداخته است؟

خانم تورا با اضطراب گفت: من از هیچ چیز نمی‌ترسم! اگر او بگوید که من آقای کیت تاماس را هل داده‌ام دروغ می‌گوید، او بود که تاماس را به پایین هل داد، من اصلاً از ماجرا خبر نداشتم تا خود دارن به من ماجرا را گفت.

زینو رو به آن تاماس کرد:

حالا بهتر است پلیس را خبر کنید!

زینو و آن تاماس صداها را به روی نوار ضبط صوت پر کرده بودند، گرچه گفتار خانم وودز و همسرش در خواب مغناطیسی از نظر پلیس بی‌ارزش بود، ولی اعترافات خانم تورا همه چیز را روشن می‌کرد. ■

زیر نظر: ف. گویش

شماره تماس: ۳۳۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

◆ این هفته: کره را روغن کردی!

این ضرب‌المثل را هنگامی به کار می‌برند که از فردی درخواست کمک شود و او به عوض آنکه اوضاع را بهتر کند، وضع را از آنچه هست خرابتر کند!

اما مأخذ این ضرب‌المثل:

می‌گویند در زمانهای نه‌چندان دور، در یکی از روستاها اربابی بود ظالم و سختگیر. یک روز حکم کرد که رعایا برای سرسلامتی او، دو کیلوگرم کره پیشکش کنند. اجرای این حکم برای رعایای فقیر و دست تنگ، عملاً مقدور نبود. هرچه فکر کردند عقلشان به جایی نرسید. نهایتاً تصمیم گرفتند دست به دامان کدخدا شده و از او بخواهند تا نزد ارباب رفته و کاری کند که ارباب از این حکم خود بگذرد. کدخدا به رعایا قول داد که نزد ارباب برود و کارشان را درست کند.

چند روزی گذشت تا اینکه بالاخره در یک فرصت مناسب کدخدا نزد ارباب رفت و بعد از کلی مقدمه‌چینی، موضوع سخن را به جریان سرسلامتی ارباب و حکم او درباره پیشکشی، سوق داد و در آخر با زبانی آمیخته با التماس، از ارباب خواست تا به خاطر رعایت حال رعایای کم‌درآمد هم که شده از این حکم بگذرد و تخفیفی در این حکم قائل شود.

ارباب زورگو که می‌دانست مردم ده و حتی کدخدا چقدر ساده‌دل هستند، بعد از کلی منت گذاشتن بر سر او و رعایا گفت:

- برو به رعیت‌ها بگو که ما کره را بخشیدیم، ولی آنها به جایش دو کیلو روغن بیاورند!

کدخدا به خیال آنکه کار مهمی برای رعیت‌ها انجام داده، خوشحال و خندان نزد رعایا بازگشت و گفت:

- باز هم بگویید کدخدا آدم خوبی نیست، من آنقدر به ارباب التماس کردم که بالاخره راضی شد به جای دو کیلو کره، دو کیلو روغن برایش ببرید. حال بروید و به جان من دعا کنید!

و به این صورت اصطلاح «کره را روغن کردی» به مفهوم وضع را از آنچه که بود بدتر کردی ضرب‌المثل شد.

فرستنده: نجمه ناظمی از: کازرون (فارس)

◆ نوای بابلکناری

مسلمانون مرا یار طالع نیه
مر یار وفادار طالع نیه
تموم دنیار بهشتم تله
مه تله اتا میشکا طالع نیه

برگردان:

مسلمانان مرا یار[در]طالع نیست /مرا یار وفادار طالع نیست /اگر تمام دنیا را تله بگذارم /در تله من حتی یک گنجشک طالع نیست.

◇ ◇ ◇

بلند آسمون ته دل ندارنی
خور از ناله بلبل ندارنی
م بشکسته دل پر بزو پر
بورده هلال ماه رِ سر بزو سر

برگردان:

ای آسمان بلند، تو دل نداری / خبر از ناله بلبل نداری /دل شکسته‌ام از قفس پر زده است /رفته به هلال ماه - یارم - سر زده است.

راوی: رحمت‌الله اشکیود ۸۳ ساله

فرستنده: مهناز قلی‌پور

از: روستای سیدکلا بابلکنار بابل (مازندران)

◆ از ضرب‌المثلهای بلوچی

● زبان شیرین، جهان گیرین.

برگردان: با زبان شیرین می‌توان جهان را گرفت.

[برابر: با زبان خوش مار را می‌توان از لانه بیرون آورد.]

● مال و تابات شرف مه عالما.

برگردان: خودت ثروت داشته باشی، نزد همه کس ارزش داری.

[برابر: ثروت را خودت داری، احترامت را دیگران.]

● راه راست برو، بلی دیرین.

برگردان: راه راست برو، گرچه دور باشد.

فرستنده: محمد دهقان جوزدری

از: جوزدر - نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

◆ نامه های شما رسید:

شیبا قدمی عربی از تهران - محسن میرگلو بیات از شهر زاویه شهرستان زرندیه (مرکزی) - اعظم حسن‌دوست از دهستان چهارده آستانه اشرفیه (گیلان) - سامان بایگان از آمل (مازندران) - محمدرضا شاهد از سورک - ساری (مازندران) - جعفر بابایی از نمین (اردبیل) - محمود جعفری از کوهبنان (کرمان).

هرمزگان، قشم عکس: افشین بختیار

طول عمر انسان از روی اعمال و افکار او سنجیده می شود نه از عده سالها

• اسمایلز

گفتگو با فرزاد آشوبی هافبک پرتلاش پرسپولیس

دوست دارم سایپا قهرمان لیگ شود!

اشاره:
با اینکه فرزاد آشوبی یک استقلالی سابق بشمار می رود، اما هنوز هم نسبت به تیمش تعصب دارد. او در لیگ امسال جزو خوبهای پرسپولیس بوده است. فرزاد هفته گذشته میهمان مجله اطلاعات هفتگی بود و به سوالات خبرنگار ما با متانت پاسخ داد. فرزاد جوان خوبی است و اهل حاشیه نیست. در زیر گفتگوی ورزشی ما را با کسی که فعلاً پیراهن شماره ۱۷ فرشاد پیوس را پوشیده، مطالعه می کنید.

◇ چند سال دارید؟

◇ ◇ بیست و شش سال.

◇ درحال حاضر به چه کاری مشغول هستید؟

◇ ◇ فعلاً بیشتر وقتم را فوتبال می‌گیرد و کار خاصی غیر از فوتبال ندارم.

◇ مجرد یا متاهل؟

◇ ◇ متاهل.

◇ چگونه وارد فوتبال شده و از کجا شروع کردید؟

◇ ◇ در امید استقلال بازی می‌کردم و پس از آن راهی تیم عقاب (در دسته یک لیگ آزادگان) دو سال در آنجا بازی کردم و بعد «آری‌هان» مربی وقت پرسپولیس بازیم را دید و پسندید و با پرسپولیس قرارداد بستم.

◇ چند درصد از هواداران پرسپولیس می‌دانند که فرزاد آشوبی در امید استقلال، همبازی پیروز قربانی، مرتضی هاشمی‌زاده، سعید بیگی و... بوده است؟

◇ ◇ در چند جا که مصاحبه کرده‌ام، این موضوع ذکر شده است و موضوع پنهانی و پوشیده‌ای نیست. اصولاً فکر نمی‌کنم که چندان مهم و حساسیت‌زا باشد!

◇ از بازی مقابل استقلال بگو، برد در چنگ شما بود، چطور شد که نتوانستید ببرید؟

◇ ◇ شاید اشتباهات فردی خودمان باعث شد که آنها به گل برسند و مانع برد ما شوند. خطایی که من در جای نامناسبی مرتکب شدم باعث شد توپ داخل دروازه برود. البته اگر توپ به بعضی از بازیکنان خودی نمی‌خورد، وارد دروازه نمی‌شد، چرا که ضربه اکبرپور چندان محکم و خطرناک نبود.

◇ یک شوت خوب هم زدی که طالب‌لو به زحمت آن را دفع کرد...

◇ ◇ موقعیت لازم پیش آمد و توپ هم به پایم چسبید، ولی حیف که گل نشد. اگر گل می‌شد، هم خودم و هم هواداران پرسپولیس خوشحال می‌شدیم. ضمن اینکه کار استقلال تمام بود، چون نتیجه دو بر صفر می‌شد و جبران آن بسیار سخت بود.

◇ بعضی معتقدند که پرسپولیس در این فصل، همه انرژی‌اش را جلوی استقلال گذاشت و در سایر بازیها چندان تلاش نکرد. نظر شما چیست؟

◇ ◇ من این‌گونه فکر نمی‌کنم. در بعضی از بازیهای لیگ ما بهتر از بازی با استقلال ظاهر شدیم و موقعیت‌های بیشتری داشتیم، اما در نتیجه‌گیری چندان موفق نبودیم. این هم مشکل امسال پرسپولیس بود که در خیلی بازیها که شایستگی برد داشتیم، ناکام ماندیم.

◇ واقعاً علت نتیجه نگرفتن پرسپولیس در این فصل چه بود؟

◇ ◇ بزرگترین مشکل پرسپولیس در این فصل، دراختیار نداشتن تمام نیرو و پتانسیل تیم بود. شما وقتی در چند بازی چیدن ترکیب اصلی دراختیار تیم نباشد، نتیجه‌اش این می‌شود که پژمان نوری برود دفاع آخر و فرزاد آشوبی هم برود دفاع جلوزن. ضمن اینکه ما در کل فصل، از نداشتن یک فوروارد گلزن در عذاب بودیم. فورواردهای ما همه کار می‌کنند. دفاع حریف را به هم می‌ریزند، خط دفاع را دور می‌زنند، توپ‌سازی می‌کنند، اما یک تمام‌کننده خوب نیستند.

◇ برای مابقی مسابقات لیگ برتر چه انگیزه‌ای دارید؟

◇ ◇ البته قهرمان که نمی‌شویم، ولی لااقل می‌توانیم از جایگاه فعلی‌مان در جدول دفاع کنیم، به هرحال ما برای دل هوادارانمان بازی می‌کنیم. چون همه می‌دانند که در ایران و آسیا هیچ تیمی به اندازه پرسپولیس هوادار ندارد. ما ضمن اعاده حیثیت، آمادگی خودمان را برای جام حذفی حفظ می‌کنیم.

◇ پرسپولیس می‌تواند در جام حذفی قهرمان بشود؟

◇ ◇ قطعاً می‌تواند به این مقام دست یابد. ما حتی می‌توانستیم در دوره قبل جام حذفی، قهرمان شویم البته ضربات پنالتی هم شرایط خاص خودش را دارد. الان اگر تمام نیروهایمان را دراختیار داشته باشیم، قطعاً می‌توانیم سپاهان را شکست دهیم و به فینال جام حذفی و قهرمانی آن برسیم.

◇ خودت دوست داری در کدام پست بازی کنی؟

◇ ◇ پستی را که خودم قلباً دوست دارم و در عقاب در آنجا بازی می‌کردم، هافبک آزاد و پشت سر مهاجمان است.

◇ امسال در موارد متعددی پست بازی‌ات تغییر کرد، این موضوع چه تاثیری در کارت گذاشت؟

◇ ◇ واقعاً تاثیر منفی می‌گذارد و خیلی سخت است. شما باید در شرایطش قرار بگیری تا بتوانی سختی کار را درک کنی. بازی کردن در هافبک تهاجمی و تدافعی خیلی تفاوت ندارد، اما بازی در دفاع، مقوله جداگانه‌ای است و من تا حالا تجربه بازی کردن دفاعی را نداشتم. درواقع به خاطر شرایط ضروری به خط دفاعی رفتم.

◇ به نظرت بازیکن‌های خارجی فعلی پرسپولیس چه تاثیری روی بازی تیم دارند؟

◇ ◇ روبرت ساها به نظرم بازیکن خوبی است. او از آن دسته بازیکن‌هایی است که هر مربی‌ای آرزو می‌کند یکی مثل او را داشته باشد. چون هر وظیفه‌ای که مربی از او بخواهد، انجام می‌دهد و برای خودش بازی نمی‌کند. الونگ هم بازیکن جوان و آینده‌داری است، ولی یک مقدار به موضوعات حاشیه‌ای علاقه نشان می‌دهد و حاشیه‌هایی که امسال برای خودش به وجود آورد، به جایگاهش در تیم لطمه زد. صلاح حسن که خیلی کم بازی کرد، ولی زیاد شعبو نشان می‌دهد که فوتبالیست خوبی است و زمان می‌خواهد که با فوتبال ایران وفق پیدا کند. اصولاً از سبک بازی‌اش خوشم می‌آید. طارق جبان هم مدافع سرزن و خوبی است.

☑آرزوی کوتاه مدتم این است که با بازی‌های بهتری که انجام می‌دهم، به تیم ملی کشورم دعوت بشوم

◇ **چرا هیچکس نمی‌پرسد که طارق جبان فقط دو سال از افشین پیروانی کوچکتر است؟**

◇ ◇ زیاد نباید به سن شناسنامه‌ای توجه کرد. شما الان علی دایی را می‌بینید که با ۳۸ سال سن در بین سه، چهار گلزن برتر لیگ است. کلاً چندان اعتقاد ندارم که سن باید ملاک باشد. چیزی که مهم است کیفیت و قدرت بازیکن است. حتی اگر چهل سالش باشد.

◇ **بعضی‌ها معتقدند که پرسپولیس این اواخر خوب تمرین نمی‌کند...**

◇ ◇ اتفاقاً فکر می‌کنم پرسپولیس یکی دو ماهی است خیلی خوب تمرین می‌کند. قبل‌تر از آن، کمی ریتم تمرینات کند و یکنواخت شده بود، اما الان مدتی است سبک تمرینات تیم عوض و متنوع شده است.

◇ **الگوی فنی‌ات در پست خودت در خارج و داخل ایران کیست؟**

◇ ◇ در ایران فوتبال علیرضا منصوریان، مخصوصاً در سالهای ۷۵-۷۴ را خیلی دوست دارم. هنوز هم عکسش را در خانه نگه داشته‌ام. در خارج از ایران هم بازی فرانچسکو توتی و دکو را خیلی دوست دارم.

◇ **نظرت راجع به قهرمان امسال چیست؟**

◇ ◇ من به شخصه دوست دارم سایپا قهرمان بشود. چون من برای فوتبال زیبا ارزش زیادی قائل هستم و فوتبال استقلال برخلاف دوره گذشته، اصلاً زیبایی ندارد، هر چند که توانسته نتایج خوبی بگیرد. هیچ چیز آموزنده‌ای در فوتبال استقلال وجود ندارد که آدم بخواهد یاد بگیرد.

دنیزلی فوتبال را خیلی خوب می‌فهمد

◇ **از مصطفی دنیزلی بگو. با مربی‌های قبلی‌ات چقدر فرق می‌کند؟**

◇ ◇ البته هر انسانی با انسان دیگر فرق می‌کند. دنیزلی هم دیدگاهها و نظرات خاص خودش را دارد، ولی در بحث‌های فوتبالی خیلی قوی است و فوتبال را عالی متوجه می‌شود. کار کردن با او تجربه خوبی برای من بوده است.

◇ **برخوردت با مردم در محیط‌های بیرون ورزش چطور است؟ چقدر معروف شده‌ای؟**

◇ ◇ چون اهل حاشیه نیستم و کاملاً سربه‌زیرم، خیلی کم مطرح می‌شوم، ولی اگر کسی به من لطف داشته باشد، حتماً برخورد خوبی با او خواهم داشت. معتقدم جایگاهی که الان دارم موهبت خدا است و غرور و تکبر معنی ندارد. من هم مثل بقیه هستم و باید جنبه و ظرفیت آن را داشته باشم.

آرزویم بازی کردن در اروپا است

◇ **آرزوی کوتاه و بلندمدت شما چیست؟**

◇ ◇ آرزوی کوتاه مدتم این است که با بازی‌های بهتری که انجام می‌دهم، به تیم ملی کشورم دعوت بشوم، و آرزوی بلندمدتم این است که بتوانم در لیگ‌های معتبر اروپایی بازی کنم.

◇ **چه احساسی داری از اینکه پیراهن افرادی مانند مهدوی‌کیا و فرشاد پیوس را به تن کرده‌ای؟**

◇ ◇ البته پوشیدن شماره ۱۷ پرسپولیس، احساس مسوولیت بزرگی را در من بوجود می‌آورد. فقط حیف که هم‌پست نیستیم و اینکه آن دو نفر، بازیکنان بزرگ و گلزنی بوده‌اند و من هافبک دفاعی هستم و امیدوارم که بتوانم ادامه‌دهنده راهشان باشم.

فصل درو آغاز می شود!!!

به استقبال فصل نقل و انتقالات برویم!

بحث واسطه گری در فوتبال ایران چند سالی است شکل جدی تری پیدا کرده و خرید و فروش بازیکن(چه خارجی و چه داخلی)از مجاری غیر متعارف روشی است که مورد استفاده واسطه ها و به اصطلاح مدیر برنامه هایی که ظاهرا شغل دیگری دارند قرار می گیرد.

در این سیستم البته بیمار،واسطه کارگردان فیلمی می شود که در آن مردم تماشاچی اند و فوتبالیست مورد نظر بازیگر سناریویی است که جناب دلال ازمدتها پیش آماده کرده است.اما دلال خوب کیست؟

۱- دلال خوب باید یک دفترچه تلفن کت و کلفت که درونش از شماره موبایل آبدارچی و تدارکاتچی فلان تیم دسته دومی گرفته تا شماره موبایل مدیر عامل فلان تیم تهرانی (البته نه آن موبایلی که مدام روی پیغام گیر است منظور شماره موبایلی است که فی الفور بتوان با طرف تماس گرفت)داشته باشد.البته از این جور دفترچه تلفن ها زیاد پیدا می شود ولی اصولا تجربه ثابت کرده دفترچه تلفن مذکور به جان صاحبش بسته است! و تنها با روشهای غیر ملایم می توان آن را از صاحبش قرض گرفت!

۲- اصولا دلالی نیاز به داشتن مدرک دانشگاهی (ولو ازآکادمی سلطنتی مزارشریف باشد!) ندارد.حالا اگر بعضی دلالها یک عنوان دکتر و مهندس پشت اسمشان آویزان است بیشتر به کلاس کارشان مربوط است تا نیاز تخصصی.بالا ترین مدرک تحصیلی مورد نیاز یک دلال حداکثر گواهینامه پایان دوره ابتدائی و تسلط کامل بر چهار عمل اصلی(مخصوصا جمع و ضرب) و داشتن توانایی کار با ماشین حساب است.

۳- داشتن رفقای مطبوعاتی برگ برنده یک دلال موفق است.مخصوصا که رفقا عضو شورای تیترروزنامه بوده و در زدن تیتر های بازار گرم کن تبحر زیادی داشته باشند.یک دلال وقتی می تواندبه پول و پله حسابی فکر کند که رفقای روزنامه چی حسابی هوایش را داشته باشند و مخصوصا زمان شروع فصل نقل و انتقالات در گرم کردن تنور خرید و فروش همکاری لازم را به عمل آورند.

از جمله مهم ترین اقداماتی که می تواند پورسانت جناب دلال را چرب و چیلی تر کند چاپ کردن مصاحبه های دو پهلو،برگزاری ضیافت ناهار و شام بازیکن مورد معامله و مدیر عامل تیم خریدار، استخدام یک عکاس دربست برای شکار کردن رفت و آمد های مشکوک اطراف باشگاهها ،بستن قرار داد تبلیغاتی بازیکن با هر شرکتی که دم دست باشد تا بازیکن حسابی جلوی چشم باشد و از همه مهمتر چاپ اخبار خیالی در مورد رقم پیشنهادی چند میلیون دلاری فلان باشگاه خارجی و یا چند صد میلیون فلان باشگاه داخلی با بازیکن مورد نظر برای بالا بردن قیمت او و...

۴- برگزاری جلسات توجیهی با فوتبالیست مورد نظر و آموزش جملاتی نظیر [فوتبال حرفه ای شده است،من به خاطر مردم فوتبال بازی می کنم،اگر یک میلیارد بدهند دیگر در این تیم نمی‌مانم] و از این جور جملات دهن پر کن و تیتر یک ساز که قیمت بازیکن را مثل قیمت جهانی نفت بالا می برد.و واضح است که اظهار نظر ها هر چقدر پر آب و تاب تر و دروغها هر چقدر بزرگتر باشند قیمت پیش قرار داد شیرین تر می شود!

توجه داشته باشید که فصل پول در آوردن یک دلال از اواسط بهار شروع شده و تا اواخر تابستان ادامه پیدا می کند.و هر چقدر در این دوره زمانی پول دربیاید همین است و در باقی ایام سال خبری از پول نخواهد بود.پس باید تا تنور داغ است نان را چسباند!!!

۵- یک دلال خوب و ورزیده هم میتواند ماکسیما و پرادو سوار شود هم می تواند از موتورسیکلت استفاده کند.اصولا یک دلال خوب کمتر از تاکسی یا اتوبوس شرکت واحد استفاده می‌کند چون حتی یک دقیقه اتلاف وقت ممکن است نانش را آجر کرده و لقمه چرب و نرمی را از دست رفته ببیند.

۶- یک دلال خوب در عین حال که می تواند ژنده پوش باشد و لباسهای تکه پاره بپوشد ممکن است خیلی هم خوش تیپ باشد و حتی بوی ادوکلن فرانسوی هم بدهد وعینک آفتابی فرداعلا هم بزند.مهم این است که بدانی کدام لباس را باید کجا پوشید.این را دیگر هر کارآموز دلالی می داند که موقع پلکیدن اطراف تیم(چه سر تمرین باشد چه رختکن تیم)باید تی شرت پاره و شلوار جین رنگ و رورفته ودر فلان قهوه خانه سنتی هنگام زدن مخ مدیر عامل باشگاه خریدار باید کت شلوار ایتالیائی پوشید. همه چیز بسته به موقعیت است.

چند توصیه برای مدیران باشگاهها جهت استخدام بازیکن

۱- اگرتازه در مرداد ماه یادتان آمده که باید برای تیمتان بازیکن بخرید ایرادی ندارد.ولی بازیکن خریدن وسط تابستان مثل هندوانه خریدن شب یلدا می ماند که احتمال سفید در آمدنش زیاد است.چون همه بازیکن های بدرد بخور از مدتها قبل پیش فروش شده اند و تنها کاری که از شما بر می آید این است که یک پیشنهاد وسوسه انگیزبه مدیر برنامه(ببخشید دلال معامله!) آن بازیکن بدهید و شانس خودتان را امتحان کنید.به هر حال بودجه زیاد به همین درد می خورد.

۲- اگر واقعا از مدتها قبل تصمیم گرفته اید که فلان بازیکن روی بورس را بخرید شلوغش نکنید و به هیاهو های مطبوعاتی کاری نداشته باشید.اگر آقای بازیکن علیه تیمتان مصاحبه کرد و مثلا گفت که عمرا به تیم شما نمی آیم عصبانی نشوید. مایه اش یک تلفن است و طرف را ساعت دو نیمه شب به دفترتان بکشانید و همان نصفه شبی پیشنهاد را بدهید و بدون اینکه پشیزی هم به دلال طرف باج سبیل بدهید فی المجلس کار را تمام کنید.صبح اول وقت هم بروید هیات فوتبال و قرار داد را امضا کنید و تمام.

تا روزنامه ها و دلال ها به خودشان بجنبند شیرینی این انتقال از هضم رابعه شما هم گذشته است!

۳- اول فصل بازیکن خارجی استخدام نکنید.در شلوغ پلوغی فصل نقل و انتقالات دلالان محترم یک مینی بوس بازیکن آفریقائی و روس و صرب را مثل جنس نامرغوب چینی وارد می کنند و آنقدر آنها را دور ایران می چرخانند که نهایتا آنها را به شما و امثال شما قالب کنند و در تمرینات بی نظم و ترتیب اول فصل مربی تیم هم خام می شود و نهایتا جیب شما است که خالی شده و کلاه مبارکتان است که با مهارت برداشته می شود.بازیکن خارجی را وسط فصل با حوصله بخرید که سرتان کلاه نرود.

برای اینکه انسان کمال بیابد صد سال کافی نیست ولی برای بدنامی او یک روز کافی است • مثل چینی

گفت‌وگو با مرد نامدار تاریخ ورزش ایران

محمد نصیری: برای همیشه به ایران برمی گردم

بابک پورعالی - محمدرضا آخوندی

مقدمه: شصت و دو سال قبل در محله فقیرنشین "صابون پزخانه" تهران پسری به دنیا آمد که با کسب افتخارات متعدد در عرصه ورزش، به ورزشکاری بدل شد که هنوز هم در طول تاریخ ورزش هیچ کدام از مردان ایرانی به رکورد افتخارات و مدال های کسب شده توسط او دست نیافته اند. در تایید عملکرد او همین بس که حسین رضازاده قوی‌ترین مرد جهان و قهرمان دو دوره المپیک از او به عنوان اسطوره وزنه برداری ایران و جهان یاد می کند.

بازگشت دوباره محمد نصیری قهرمان پر آوازه و افسانه‌ای ورزش به ایران فرصتی مغتنم به ما داد تا به سراغ او رفته و مروری مجدد کنیم بر آنچه او برای خود و ورزش ایران رقم زده است.

"محمد نصیری سرشت" روز نهم مرداد ماه سال ۱۳۲۴ در تهران به دنیا آمد و در سن هفده سالگی قدم به تیم ملی وزنه برداری گذاشت. او در طی هفده سال حضور در تیم ملی وزنه برداری مدال هایی را به گردن آویخت که تاکنون هیچ ورزشکار ایرانی نتوانسته چنین مجموعه‌ای از مدال را در کارنامه خود جای دهد. از جمله دیگر افتخارات نصیری شکستن هشت رکورد در دسته خروس وزن بوده است.

از این گذشته قهرمان افسانه‌ای وزنه برداری ایران از جمله معدود وزنه بردارانی است که همچون هلیل موتلو و نعیم سلمان اوغلو در یک مسابقه رسمی وزنه هایی حدود سه برابر وزن بدن خود را بالای سر برده است.

○آقای نصیری از خودتان بگویید. از این که چگونه به ورزش، آن هم وزنه‌برداری روی آوردید و چگونه به تیم ملی وزنه‌برداری راه یافتید؟

●من در یکی از فقیرترین مناطق تهران یعنی در صابون پزخانه به دنیا آمدم. در سال های نوجوانی ژیمناستیک کار می کردم. اما علاقه خاصی به ورزش های قدرتی و پهلوانی داشتم. این طور شد که آمدم وزنه برداری. کار خودم را از باشگاه کیان در محله ی منیریه آغاز کردم. در آن موقع خیلی ها برای من زحمت کشیدند. مربیان خوبی هم داشتم. در هفده سالگی که به تیم ملی آمدم، مربیانی همچون صفا سنبلی، حسین خانی، میرزایی، رزاقی و میرفصیحی زحمات زیادی برای من می کشیدند تا من توانستم خودم را در وزنه برداری پیدا کنم.

○پیش از شما وضعیت وزنه‌برداری در ایران چگونه بود. چه قهرمانانی پیش از شما در وزنه‌برداری مدال بین‌المللی کسب کرده بودند و پس از ورودتان به عرصه قهرمانی و حرفه‌ای در وزنه‌برداری، چه وضعیتی بوجود آمد؟

●وزنه برداری پیش از من نیز شناخته شده بود. وزنه‌بردارانی همچون سلماسی، نامجو، رهنمودی، پژهان، عامی تهرانی، علم‌خواه، رییسی و میرزایی از جمله وزنه بردارانی بودند که پیش از من در عرصه‌های بین‌المللی عملکرد خوبی داشته‌اند. شاید آن زمان موقعی که من وارد تیم ملی شدم، در کنار وزنه‌برداران بزرگی بودم. به قول معروف چراغ وزنه‌برداری قبل از من هم روشن بود. اما، من سعی کردم این چراغ را روشن‌تر کنم.

○از مسابقات بین‌المللی و نخستین مسابقه مهمی که رفتید بگویید چند سال داشتید و کجا بود؟

●اولین بار در سن نوزده سالگی در سال ۱۹۶۴ به المپیک توکیو رفتم. از طرف دیگر چون این رقابت‌ها در یک کشور آسیایی برگزار می شد، مسابقات قهرمانی آسیا هم محسوب می‌شد. آن موقع وزن من ۵۲ کیلوگرم بود. در مسابقات آسیایی چنین وزنی وجود داشت ولی در مسابقات جهانی نه.

بنابراین مجبور شدم از مگس وزن به خروس وزن بروم و در حالی که رکورد ایران را زدم در این دسته پانزدهم شدم. آن زمان اگر در دسته خودم رقابت می‌کردم به طور حتم قهرمان جهان بودم.

○رکورد شکنی‌هایت از چه زمانی آغاز شد؟

●فکر می کنم اولین رکوردشکنی ام نیز در ورزشگاهی بود که اکنون نامش شهید حیدرنیا است. البته پس از مسابقات جهانی سال ۱۹۶۸ و عملکرد درخشان من، این ورزشگاه را به نام من کرده بودند. اما مهم‌ترین رقابت من که منجر به ثبت یک رکورد تاریخی شد در بازی های المپیک مکزیکوسیتی بود. رقیب همیشگی ام "ایمره فولدی" از مجارستان (که برای او احترام زیادی قایل هستم) با بالای سر بردن وزنه‌ی ۱۴۰ کیلوگرم در حرکت دوم دو ضرب، مدال طلا را بر سینه خود احساس می‌کرد اما، در همین لحظه بود که در اقدامی جالب از مربیانم خواستم ده کیلو بالاتر، یعنی وزنه ۱۵۰ کیلوگرمی را انتخاب کنم تا بتوانم حریفم را شکست دهم. این وزنه را در سومین حرکت دو ضرب مهار کردم و با رکورد مجموع ۳۶۷/۵ کیلوگرم و سیصد گرم وزن بدن کمتر قهرمان شدم. در این رقابت رکورد دو ضرب و مجموع جهان را شکستم و تا هجده سال رکورد دار جهان بودم. در همین مسابقه پس از قهرمانی ام پشت میله وزنه یک پشتک و وارو زدم که این حرکت تا سال ها آرم برنامه‌های ورزشی جهان بود .این اتفاق به سرعت در جهان پیچید و معتبرترین رسانه های دنیا این خبر را با عکس های اختصاصی کار کردند.

○چه خاطرات مهم دیگری از مسابقات داری؟

●از جمله خاطرات دیگر من در سال ۱۹۷۵، مسابقات قهرمانی آسیا در بغداد بود که مرگ را به چشم خودم دیدم. یک روز به مسابقه مانده بود و برای رسیدن به وزن ۵۲ کیلوگرم، ۴/۵ کیلوگرم وزن زیاد داشتم. هشت ساعت در حمام و سونا بودم. همه موهای بدنم را زدم. حتی در حمام بخار، پتو روی من کشیده بودند! برای وزن کم کردن دارو هم استفاده کردم. با این شرایط بود که سر وزن رسیدم. دیگر من را با برانکارد این طرف به آن طرف می بردند و یکی از مربیانم بالای سر من فاتحه می خواند! این از یک طرف و از طرفی دیگر پس از قعطنامه ۱۹۷۵ سازمان ملل، ما به بغداد رفته بودیم و میزبان مشکلات زیادی برای ما بوجود می آورد. در این حال قهرمان آسیا شدم. حتی به دلیل ضعف بدنی نزدیک بود در یک ضرب اوت کنم، ولی خوشحالم که در آن

◆ما حتی حق تبلیغ هم نداشتیم. آن زمان یادم هست که پس از این که قهرمان خروس وزن جهان شدم، آدامس خروس نشان، عکس من را تبلیغ کرد. تنها تبلیغ من آدامس خروس نشان بود

برگی از آلبوم محمد نصیری

مسابقه قهرمان شدم. پس از آن در مراسم پایانی که حتی حسن البکر و صدام حسین هم آمده بودند، کاپ قهرمانی را به ما ندادند و شب این کاپ را جلوی درب اتاق ما انداخته بودند. این یکی از سخت‌ترین خاطرات من در دوران قهرمانی بود.

○پس از این قهرمانی‌ها مردم در داخل و خارج از کشور نسبت به تو چقدر شناخت داشتند؟

●زمانی که ما ورزش می‌کردیم مثل الان اینترنت نبود که مردم براحتی از اتفاقات و اخبار تمام دنیا باخبر شوند. با این حال در ایران همه من را می‌شناختند و در دنیا نیز شناخت قابل توجهی از من بوجود آمده بود. همین شناخت ها بود که شرکت مرسدس بنز آلمان آخرین مدل آن زمان بنزش را به من هدیه کرد و در پوسترهای تبلیغاتی اش از عکس من که یک بنز را بلند کرده‌ام استفاده می‌کرد (به شوخی می‌گوید: ببین چه کار کرده بودم که همه من را می‌شناختند) وقتی هم که به کشور بازمی‌گشتیم فرودگاه پر می‌شد از مردم هوادار ما.

○مردم آن موقع برای تو چه کار می‌کردند؟

●مردم همیشه پشتیبان قهرمانان بوده‌اند. به نظر من مردم تاج سر ورزشکاران و قهرمانان هستند و بدون حمایت و پشتیبانی آنها هیچ ورزشکاری نمی تواند به قله های قهرمانی دست یابد. همه ما ورزشکاران مدیون مردم هستیم و شخصا امیدوارم بتوانم جواب تمام لطف و محبتهای آنان را با خدمت و خدمت بدهم.

○مگر چه کار خاصی انجام می‌دادند؟

●چه کار می‌خواستیم که نکردند. در مسابقات مشوق اصلی ما بودند. وقتی از مسابقه‌ای بازمی‌گشتیم در سرما و گرما با تعداد بسیار زیای به فرودگاه می‌آمدند. آن زمان هم همیشه فرودگاه برای ما شلوغ می‌شد. در اصل ما زمانی که به کشور بازمی‌گشتیم تازه با دیدن مردم خوشحالی قهرمانی را درک می‌کردیم. در فرودگاه تازه شادی ما صد برابر می‌شد. مردم با جان و دل از ما استقبال می‌کردند.

○با این وجود هیچ موقع دچار غرور نشدید؟

●من به افتخارات زیادی در ورزش قهرمانی رسیدم. اما هیچ موقع مغرور نشدم. از همان ابتدا نیز همین طور بودم. همین گونه که اکنون این جا نشسته‌ام.

○وضعیت حامیان مالی (اسپانسرها) در آن زمان چگونه بود؟

●اگر آن موقع مثل حالا بخث جذب اسپانسر رواج داشت، ما میلیاردر بودیم. قهرمان المپیک شدم به من صد دلار دادند. اکنون وضعیت خیلی خوب شده است، ورزشکاران در باشگاه‌ها فعالیت دارند و منبع درآمد خوبی دارند. این مسایل یک روزی آرزوی ما بود. خدا را شکر می‌کنم که این وضعیت برای ورزش بوجود آمده است. نکته دیگری که آن زمان بود، این بود که ما حتی حق تبلیغ هم نداشتیم. آن زمان یادم هست که پس از این که قهرمان خروس وزن جهان شدم، آدامس خروس نشان، عکس من را تبلیغ کرد. تنها تبلیغ من آدامس خروس نشان بود.

○دیگر چه تغییراتی در وزنه‌برداری دهه‌های شصت و هفتاد میلادی و زمان حاضر بوجود آمده است؟

●به طبع با پیشرفت علم شاهد هستیم که همه چیز و حتی رشته‌های ورزشی هم تغییر کرده است. آن موقع عاج میله دستان ما را پاره می‌کرد. وضعیت تغذیه، مکمل‌ها، اردو تمرینات همانند امروز نبود. در آن موقع ما با سختی زیاد وزن کم می‌کردیم. اما اکنون همه چیز تغییر کرده است. همین مسایل باعث پیشرفت ورزش شده است.

○در پایان می‌خواهم بپرسم که آیا آمده‌ای که ایران بمانی یا خیر؟

●من هیچ توقعی در ایران ندارم. از مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری تشکر می‌کنم که شرایط بازگشت من به ایران را فراهم کردند. همچنین از مسوولان صندوق حمایت از قهرمانان تشکر می‌کنم که کار بسیار ارزشمندی را انجام می‌دهند. اما، فکر می‌کنم برای مدتی به کانادا برگردم و پس از آن برای همیشه به ایران بازگردم. اکنون ۲۴ تا ۲۵ سال است که ایران نبوده‌ام و باید شرایط زندگی‌ام را فراهم کنم تا بتوانم در ایران بمانم.

○در پایان اگر ناگفته ای مانده است می‌شنویم....

●بسیار خوشحالم که بعد از سالها این توفیق به من دست داد تا در کنار هموطنان عزیزم باشم.

■

نگاهی به کلکسیون افتخارات محمد نصیری

محمد نصیری، وزنه‌بردار پرآوازه کشورمان با کسب ۹ مدال طلا، نقره و برنز جهان و المپیک و یکی از پرافتخارترین وزنه‌برداران تاریخ ورزش ایران به شمار می رود. از جمله افتخارات محمد نصیری می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

مدال برنز مسابقات آسیایی ۱۹۶۵ تهران
مدال برنز مسابقات جهانی ۱۹۶۶ برلین (آلمان)
مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ تایلند
مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۶۷ مکزیک
مدال طلای بازی‌های المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی (مکزیک)
مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۶۹ ورشو (لهستان)
مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۰ کلمبوس (آمریکا)
مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۷۰ تایلند
مدال برنز مسابقات جهانی ۱۹۷۱ لیما (پرو)
مدال طلای مسابقات آسیایی ۱۹۷۱ مانیل (فلیپین)
مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۲ اولم
مدال نقره بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ مونیخ (آلمان)
مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۳ هاوانا (کوبا)
مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۴ مانیل (فلیپین)
دومدال طلا و یک نقره بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ (تهران)
مدال برنز بازی‌های المپیک ۱۹۷۶ مونترال (کانادا)
مدال طلای مسابقات آسیایی ۱۹۷۷ بغداد (عراق)

محمد نصیری تنها وزنه‌بردار ایرانی است که در ۴ دوره بازی‌های المپیک و ۳ دوره بازی‌های آسیایی حضور داشته و برای کشورمان افتخار آفرینی کرده است.

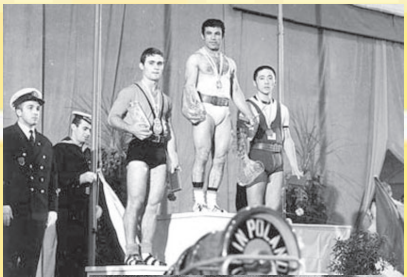

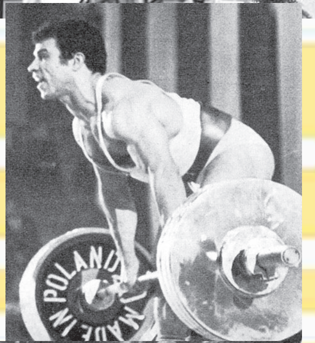

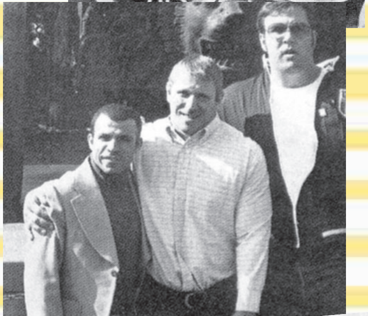

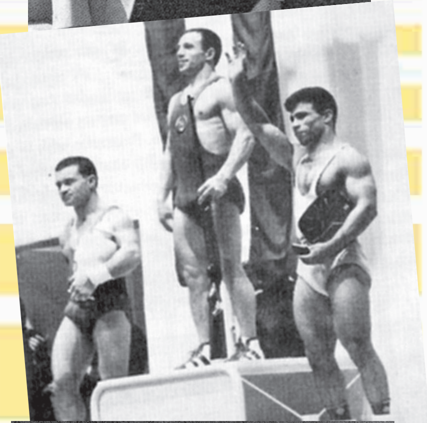

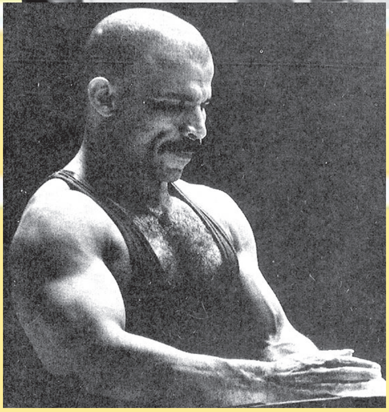

کسی که رحم و دلسوزی می آفریند زندگی خلق می کند

● وان گوک

در حاشیه و متن ورزش

داوران ایرانی برای پرسپولیس - سپاهان

باشگاه سپاهان اصفهان از فدراسیون فوتبال درخواست کرده بود که از یک داور خارجی برای دیدار جام حذفی برابر پرسپولیس استفاده شود. سپاهانی ها حتی حاضر بودند تمام هزینه‌های حضور داوران خارجی را بپردازند، اما فدراسیون فوتبال پس از بررسی درخواست باشگاه سپاهان با این درخواست مخالفت و عنوان کرد: موافقت با این درخواست باعث تضعیف داوران داخلی است. انصافا هم که درخواست سپاهانی‌ها درخواست درست و منطقی ای نبود.

سپاهان در مرحله نیمه نهایی جام حذفی، یازدهم خرداد ماه در ورزشگاه آزادی به مصاف پرسپولیس می‌رود.

دستور برای کمک به داور ملی فوتبال

خدا پدر و مادر این برنامه ۹۰ را بیامورزد که با پخش چند دقیقه‌ای تصویر از داور عزیز کشورمان موجبات کمک به خانواده این داور را فراهم کرد.

به دنبال درخواست مسعود عنایت، رییس کمیته داوران از کیومرث هاشمی برای کمک و مساعدت معنوی و مالی فدراسیون فوتبال به سید رسول مظفری، داور ملی که دوم بهمن ۸۵ به هنگام بازگشت از قضاوت مسابقه تیم‌های شهرداری کرمان و صنایع پارچین در چارچوب مسابقات لیگ دسته دوم در سانحه رانندگی دچار ضربه مغزی شدید و شکستگی درچند ناحیه بدن شد، هاشمی در نامه ای خطاب به دکتر علی مرادی رییس فدراسیون پزشکی ورزشی دستور اعزام سریع نماینده‌ای به بیمارستان نمازی شیراز (محل بستری شدن این داور فوتبال کشورمان) را اصادر کرد.

کریمی به سالزبورگ نمی رود

بر خلاف مطالب منتشره در رسانه‌ها کریمی به سالزبورگ اتریش نخواهد پیوست چرا که وی از کشورهای آلمان، اسپانیا، قطر و امارات پیشنهادهای خوبی دارد.

مدیر برنامه های بازیکن سابق الاهلی گفت: هرچند هنوز مذاکرات جدی با تیم های خواهان کریمی انجام نشده است، اما در ۲ یا ۳ هفته آینده او تصمیم نهایی خود را می گیرد.

از ما نشنیده بگیرید اما کریمی به غیر از الاهلی امارات جای دیگری نخواهد رفت.

شکایت بمی ها از رئال مادرید

مسوول تربیت بدنی بم از تنظیم شکایتی علیه رابطین باشگاه رئال مادرید اسپانیا خبر داد. علت تنظیم این شکایت عدم ارسال کمکها و اعتبارات باشگاه رئال مادرید توسط رابطین به بم و تعطیلی مدرسه فوتبال این شهرستان عنوان شد.

در ماه فعالیت مدرسه فوتبال رئال مادرید در بم تنها تجهیزات اولیه از سوی این باشگاه فراهم شد و این مدرسه شروع خوبی داشت اما طی این مدت هیچ هزینه‌ای بابت فعالیت مربی و مدرسه پرداخت نشده است. قرار بود مدرسه فوتبال رئال مادرید در بم ۵ ساله باشد.

انتقاد قهرمان کاراته بازی های آسیایی از سازمان تربیت بدنی

پاداش های وعده داده شده چه شد؟

بازی‌های آسیایی دوحه قطر به‌عنوان کارنامه عملکرد ۴ ساله ورزشی ایران بود و در این رابطه کسب مدال و عناوین برتر به اندازه‌ای از نظر مسوولان سازمان ورزش اهمیت داشت که پیش از آغاز این رقابت‌ها، وعده پرداخت ۲۵، ۱۲ و ۷ میلیون تومان به مدال آوران طلایی، نقره و برنزی داده شد.

به‌رغم گذشت بیش از ۴ ماه از بازی‌های آسیایی، هنوز جوایز نقدی وعده داده شده پرداخت نشده است، از سوی دیگر امروز و فرداکردن مسوولان، باعث ایجاد نوعی بی اعتمادی نزد ورزشکاران مدال آور شده است.

حسین روحانی، قهرمان کاراته بازی‌های آسیایی دوحه یکی از دلخورترین مدال آوران دوحه است.

◁ حسین انگار خیلی ناراحتی؟!

◁◁ متاسفانه هنوز از پاداش‌های وعده داده شده خبری نیست؛ به همین خاطر هم از مسوولان سازمان تربیت بدنی گله‌مندم.

◁ شما ورزشکاران که باید به بدقولی‌ها عادت داشته باشید!

◁◁ اتفاقا در دوره گذشته یک ماه پس از پایان مسابقات، جوایز نقدی ورزشکاران اهدا شد؛ ولی، در حال حاضر تنها شنیده‌ها حاکی از این است که شاید خردادماه سازمان جوایز را پرداخت کند.

◁ فکر می کنی که خلف وعده‌ها چه اثرات سویی در ورزش ایران داشته باشد؟

◁◁ واقعیت این است که به هر اندازه سرمایه‌گذاری کنیم، به همان اندازه در آینده نتیجه خواهیم گرفت. عدم تحقق وعده‌ها کار درستی نیست و تصور نمی‌کنم با این نوع برخوردها در بازی‌های آسیایی ۲۰۱۰ حتی دهم هم نشویم چه برسد به رده سومی.

◁ امیدواریم سازمان هرچه زودتر به وعده خود در پرداخت پاداش‌ها عمل کند. اگر حرف خاصی داری می شنویم؟

◁◁ من برای رسیدن به آمادگی مطلوب در مسابقات آسیایی دوحه قطر حدود ۱۶ - ۱۷ کیلوگرم وزن کم کردم و تا یک هفته در قطر غذا نخوردم تا به وزن مطلوب برسم. حتی یک سال خانه نبودم تا در ۵ مسابقه برون مرزی شرکت کنم. همه این زحمات را برای مردم و کشورم متحمل شدم و واقعا برای سازمان تربیت بدنی خجالت آور است که ورزشکاران از زمان پرداخت جوایز خود سوال کنند. آنها یا از زحمات بچه‌ها خبر ندارند و یا اصلا متوجه این زحمات نیستند.

◇ ◇ ◇

احتمالا این درد دل سایر مدال آوران کاروان ورزشی ایران دردوحه نیز هست. آنها هم مثل روحانی زحمات زیادی برای قرار گرفتن روی یکی از سکوهای اول تا سوم بازی های آسیایی کشیده اند و همچون او چشم انتظار دریافت جوایزی هستند که پیش از این وعده دریافتش را گرفته بودند. امید که سازمان تربیت بدنی به عنوان متولی ورزش توجه بیشتری به این مساله داشته باشد.

برنامه هفته بیست وهفتم لیگ برتر

جمعه ۷ اردیبهشت

ذوب آهن اصفهان با سایپا کرج
ساعت ۱۵/۳۰ در ورزشگاه فولادشهر
استقلال تهران با استقلال اهواز
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه آزادی
ملوان انزلی با راه آهن تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه تختی
فجر سپاسی شیراز با برق شیراز
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه حافظیه
پاس تهران با پیکان تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه دستگردی
فولاد خوزستان با ابومسلم مشهد
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه امیدیه

یکشنبه ۹ اردیبهشت

مس کرمان با سپاهان اصفهان
ساعت ۱۶ در ورزشگاه سلیمی‌کیا
صباباتری تهران با پرسپولیس تهران
ساعت ۱۷ در ورزشگاه‌آزادی

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱- استقلال تهران	۲۶	۱۴	۸	۴	۳۵	۲۴	+۱۱	۵۰
۲- استقلال اهواز	۲۵	۱۵	۳	۷	۳۰	۲۲	+۸	۴۸
۳- سایپا	۲۶	۱۲	۱۰	۴	۳۸	۲۹	+۹	۴۶
۴- سپاهان	۲۵	۱۲	۶	۷	۳۲	۲۲	+۱۰	۴۲
۵- پرسپولیس	۲۶	۱۰	۱۱	۵	۴۲	۳۱	+۱۱	۴۱
۶- ابومسلم	۲۶	۱۰	۹	۷	۳۷	۳۲	+۵	۳۹
۷- پیکان	۲۶	۱۰	۶	۱۰	۳۲	۳۵	-۳	۳۶
۸- ذوب آهن	۲۶	۸	۹	۹	۳۳	۳۴	-۱	۳۳
۹- مس کرمان	۲۶	۷	۱۰	۹	۳۱	۳۴	-۳	۳۱
۱۰- فجرسپاسی	۲۶	۶	۱۲	۸	۲۴	۲۵	-۱	۳۰
۱۱- برق شیراز	۲۶	۷	۹	۱۰	۳۰	۳۶	-۶	۳۰
۱۲- صباباتری	۲۶	۶	۱۱	۹	۲۳	۲۵	-۲	۲۹
۱۳- پاس	۲۶	۶	۱۱	۹	۲۹	۳۱	-۲	۲۸
۱۴- ملوان	۲۶	۵	۱۰	۱۱	۱۸	۲۸	-۱۰	۲۵
۱۵- فولاد	۲۶	۳	۱۱	۱۲	۱۹	۳۱	-۱۲	۲۰
۱۶- راه‌آهن	۲۶	۱	۱۴	۱۱	۲۴	۳۸	-۱۴	۱۷

برای تیمی که لبخند رضایت بر لبانمان ایجاد کرد

امیدها به حمایت بیشتر نیاز دارند

کمتر کسی فکر می کرد تیم ملی امید ایران با آن همه مسایل حاشیه‌ای و آن بازی های نه چندان دلچسب در دور رفت رقابت های مقدماتی المپیک ۲۰۰۸ چین، شانسی برای صعود از گروه چهارم و در نهایت راهیابی به المپیک داشته باشد.

کم کم همه به این فکر افتاده بودند که برای برپایی جشن صعود تیم امید کشورمان به رقابت های المپیک چاره‌ای نیست جز تحمل ۴ سال انتظار دیگر، اما یک شب رویایی برای پاک کردن تمام فکر و خیال های بد کافی بود.

چهارشنبه هفته گذشته با دو نتیجه ایده آلی که در گروه چهارم مقدماتی المپیک رقم خورد، امید همه فوتبالدوستان برای صعود ایران از گروهی که عربستان، استرالیا و اردن هم در آن هستند، زنده شد. حتی خوش بین ترین فوتبالدوستان ایرانی هم پیش بینی نمی کردند، امید ایران در امان با ۳ گل امید اردن را در هم بکوبد، اما این اتفاق افتاد.

بله! تیمی که به واسطه نتایج نه چندان مطلوبش در سه بازی نخست مقدماتی المپیک ۲۰۰۸ مورد بی‌مهری هواداران قرار گرفته بود، در شبی که بسیاری خود را آماده کرده بودند تا با طعنه و کنایه به استقبال حذف آنها بروند، شجاعانه به میدان رفت و به اندازه تمام دقایقی که در بازی‌های قبلی اش گل نزده بود دروازه اردن را در ورزشگاه ملک عبدالله باز کرد.

پیروزی ۳ بر صفر مقابل اردن وقتی شیرینی اش دوچندان شد که از ریاض خبر آمد تیم امید عربستان هم با نتیجه ۲ بر یک امید استرالیا را شکست داده است و این همان نتیجه ای بود که امیدهایمان به آن نیاز داشتند.

با این دو نتیجه ایران از مکان چهارم جدول گروه، دو پله بالا آمد و بعد از عربستان در مکان دوم قرار گرفت تا یک شبه شانس بیشتری برای صعود از این گروه در قیاس با استرالیا پیدا کند. هم اکنون عربستان ۹ امتیازی است و استرالیا با ۵ امتیاز و تفاضل کمتر نسبت امید کشورمان در مکان سوم قرار دارد. اردن هم با ۲ امتیاز شانس زیادی برای صعود از این گروه ندارد و تیم چهارم است. با این شرایط مسیر ما برای حفظ جایگاهمان در گروه و صعود به مرحله بعد چندان هم دشوار نخواهد بود. فقط کافی است ۲۶ اردیبهشت در ملبورن با استرالیا مساوی کنیم و در آخرین بازی در تهران عربستان را شکست دهیم. البته اگر تساوی ما با استرالیا با گل باشد (ترجیحا ۱-۱، ۲-۲ یا...) آنگاه در روز آخر در صورت پیروزی استرالیا بر اردن از بابت تفاضل گل هم نگرانی نخواهیم داشت، چون طبق قانون مسابقات، در شرایطی که امتیازات دو تیم در پایان بازی ها برابر باشد، اول به نتیجه بازی مستقیم آن دو تیم نگاه می کنند و سپس تفاضل گل لحاظ می شود. با توجه به تساوی بدون گل ایران و استرالیا در تهران، هر نتیجه تساوی همراه با گل در ملبورن به نفع ما خواهد بود.

البته نباید فراموش کرد که برای موفقیت تیم امید در دو بازی حساس آینده اش تدابیری لازم است که فراهم کردن آن یک همبستگی بزرگ ملی را می طلبد. بله از امروز وظیفه تک تک ما برای حمایتی همه جانبه از تیم امید چند برابر شده است. پس برای کسب دو نتیجه مطلوب از سوی تیم امید باید اختلافات را کنار گذاشت و همدلی را به اوج خود رساند. بزرگترین اختلاف در این میان بحث تبادل بازیکن بین تیم امید و باشگاه ها است. مطمئنا ارائه یک برنامه اصولی از سوی فدرسیون فوتبال و سازمان لیگ تا حد زیادی به حل این اختلاف کمک خواهد کرد. رسانه ها در این مدت وظیفه دارند تمام تلاش خود را برای بالا بردن روحیه تیم امید انجام دهند. با ایجاد چنین فضایی می‌توان در وهله اول به کسب نتیجه ایده آل در استرالیا امیدوار بود. تاریخ می گوید ما از لحاظ روحی نسبت به آنها برتری داریم، چراکه بازیکنان کنونی تیم امید استرالیا، همان بچه های ۱۰ - ۱۱ ساله ای بودند که در سال ۱۹۹۷ پس از گل حماسه ساز خداداد عزیزی و ناکامی تیم ملی کشورشان از راهیابی به جام جهانی، ساعتها اشک ریختند و ماه ها افسوس خوردند. ترس از تکرار آن تراژدی در وجود تک تک بازیکنان تیم امید استرالیا هست و همین می تواند برگ برنده ما برای عبور از این مانع باشد.

بازی با عربستان هم می تواند نمایشی از دیگر از اوج همدلی فوتبالدوستان ایرانی در ورزشگاه آزادی باشد. برای شکل گیری این حماسه، فقط کافی است یکصد هزار هوادار همانطور که برای بازی پرسپولیس و استقلال به ورزشگاه می رویم، برای حمایت از تیم امید کشورمان دور هم جمع شویم. این فرصت گران بها احتمالا روز ۱۶ خرداد در اختیار ما قرار خواهد گرفت. با انجام مسوولیت سنگین حمایت و پشتیبانی از تیم امید می توانیم به شکستن طلسم ۳۲ ساله ناکامی امیدهایمان را از راهیابی به المپیک پایان دهیم.

■

حق با صباباتری است

عباس مرادی قائم‌مقام باشگاه صبا باتری می‌گوید که تیم پرسپولیس به جهت اینکه در بازی صبا - پرسپولیس، تیم میهمان حساب می‌شود باید در صباشهر حضور پیدا کند و در این ورزشگاه به دیدار تیم ما بیاید. او این سخنان را در مصاحبه با رسانه‌ها بیان کرده است.

حرف مرادی کاملاً درست است. طبق قانون حرف حساب و حرف حق همین است که او می‌گوید. به این علت که تیم‌های پرسپولیس و استقلال تماشاچیان بیشتری دارند و نمی‌توان به سایر تیمها تکلیف کرد که از حق میزبانی خود بگذرند. باشگاه صبا در خارج از تهران و در رباط کریم قرار گرفته است و درحال حاضر هم صباشهر و رباط کریم، خودشان یک شهر حساب می‌شوند و می‌توانند میزبان بازیهای خود باشند. ضمن اینکه اگر این اتفاق بیفتد تعصب رباط کریمی‌ها به تیم منطقه‌شان هم بیشتر می‌شود و تیم میزبان هم از میزبانی خود استفاده می‌کند. ضمن اینکه مسوولان شهر و تیم صباباتری هم انگیزه پیدا می‌کنند تا ظرفیت استادیوم خود را افزایش دهند. نکته دیگر اینکه در این صورت شرایط عادلانه‌ای برای همه تیم‌ها فراهم می‌شود چرا که درحال حاضر همه تیمهایی که با این دو تیم بازی دارند درحقیقت همیشه میهمان هستند و استادیوم‌ها در اکثر موارد دراختیار تماشاگران آنهاست و این خود به نوعی ظلم به سایر تیم‌ها محسوب می‌شود.

در هرحال گمان می‌کنم باید روی حرفهای مرادی تامل کرد و به تبعات مثبت آن اندیشید.

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

چرا اینهمه لجاج؟!

امسال برای لیگ سال ۸۶، شرایط خاصی بوجود آمده است. پس از ماجرای صنعت نفت آبادان این تیم با توجه به حکم دیوان عدالت اداری به جمع تیم‌های لیگ افزوده شده و لذا ۳ تیم باید به جمع تیم‌های حاضر اضافه شود تا لیگ امسال ۱۸ تیمی آغاز به کار کند. در گذشته با توجه به دو گروه بودن تیم‌های دسته یک، عدالت حکم می‌کرد که تیم‌های اول هر گروه با تیم‌های دوم هر گروه مسابقه دهند و برندگان این بازیها به لیگ کشور راه یابند، اما با توجه به اینکه امسال ۳ تیم باید به لیگ بیایند بهترین انتخاب این بود که تیم‌های اول هر گروه که ماهها زحمت کشیده و با فاصله مناسب از دیگر تیمها در صدر گروه خود قرار دارند، مستقیماً به لیگ راه پیدا کنند و تیم‌های دوم هم در یک بازی رفت و برگشت با یکدیگر مسابقه داده و تکلیف تیم سوم را هم روشن کنند.

اما شیوه جدید بسیار فرسایشی و تا حدی دور از عدالت است. نخست باید تیم‌های اول و دوم هر گروه به صورت رفت و برگشت با هم مسابقه بدهند و بازنده‌های این دو مسابقه هم با تیم‌های پانزدهم و شانزدهم لیگ یک دوره بازیهای فرسایشی برگزار کنند تا در نهایت تکلیف ۳ تیم لیگ روشن شود، گمان می‌کنیم این شیوه برگزاری بازیها نه با عقل جور درمی‌آید و نه با عدل. حال چرا فدراسیون فوتبال بر سر این مساله این همه لجاج بخرج می‌دهد بر کسی معلوم نیست.

دوست کسی است که قدر مرا می داند و برای من ارزش قائل است • آلبرت هوبارد

صدای سبز بسیج

از: طاها

در سوک سید شهیدان اهل قلم

قصه روز شهادت سید

سعید قاسمی روزی را به خاطر می آورد که به همراه تعدادی از بسیجی های لشگر ۲۷ محمد رسول الله به فکه می رفتند:

فروردین ۷۱، با تعدادی از رفقا برای تبریک عید به منزل شهید «محمد راحت» رفتیم.

محمد راحت از بچه های لشکر حضرت رسول(ص) بود که در مرحله مقدماتی عملیات والفجر یک به شهادت رسیده و جنازه اش تا آن زمان مفقود الاثر مانده بود.

میان صحبت ها، همسر او کتاب «رمل های تشنه» را نشانمان داد و پرسید که آن را خوانده ایم یا نه. و این که طبق صحبت های نویسنده کتاب، جنازه شهید راحت باید در خاک خودمان باشد، و اگر این طور است، آیا می شود جست و جو کرد و جنازه را آورد؟ یا اصلا اثری از آن مانده؟... و صحبت هایی از این قبیل.

البته ما قبلا هم به فکه رفته بودیم، اما چندان جدی نبود. حرف ایشان، دوستان را برای یک سفر متفاوت و جدی تر ترغیب کرد.

اردیبهشت همان سال بود که برای سفر مهیا شدیم. تعدادی از بچه های نیروی هوایی سپاه، از جمله مرتضی شعبانی هم همراهمان شدند. او با یک دوربین به قول خودش درب و داغان آمد.

فکه را بعد از ده سال می دیدیم. تجهیزات بچه ها، سنگر ها، موانع و همین طور پیکر های مطهر شهدا این جا و آنجا به چشم می خورد. در این سفر، دویست و هفتاد شهید شناسایی شدند که جز شهید «ضعیف» و شهید «خسرو انور»، ما تلاش خاصی برای پیدا کردنشان نکردیم. همه روی زمین و جلوی چشم بودند.

مرتضی شعبانی دو، سه ساعتی از ماجرای تفحص تصویر گرفت. او خود فیلم را مونتاژ کرد.

در مورد آن فیلم شعبانی این چنین گفت:

اسمش را گذاشتیم «تفحص». بیست دقیقه ای می شد و این شد، اولین فیلم تفحص که حدود ده دقیقه اش را هم تلویزیون پخش کرد. این فیلم را حاجی(سید مرتضی آوینی) ندید تا این که روایت فتح مجدداً در ساختمان فعلی پا گرفت. کل تشکیلات مجموعه روایت فتح، یک نمازخانه بود با دو اتاق کوچک. یک ماشین لندکروز هم داشتیم که از بقایای زمان جنگ بود. قبل از ماجرای سفر به خرمشهر و ساخت «شهری در آسمان» بود که یک روز در حوزه هنری، فیلم تفحص را نشان حاجی دادیم. اشتباه نکنم آبان ماه بود. حاجی خیلی متاثر شد و سوالات زیادی هم پرسید. این موضوع در ذهن حاجی ماند تا عید سال ۷۲ که آقا مرتضی اصرار کرد که به سمت فکه برویم.

آن سال، لشکر ۲۷، ده پانزده تایی اتوبوس را به صورت یک کاروان به جنوب می برد. آن سال ها کم کم داشت قصه بازدید از مناطق جنگی هم پا می گرفت.

ما با دو اکیپ از پادگان امام حسن (ع) با آنها همراه شدیم. از همان ابتدای حرکت هم شروع کردیم به مصاحبه و تصویر برداری. راه افتادیم به سمت فکه. بین بچه های روایت، این سفر به «سفر اول فکه» معروف شد.

رمضانی جزئیات را به خاطر نمی آورد. دریغای آن روزها با او همراه است، اگر می دانست آن روزها که سپری می شد، آخرین روزهای سید مرتضی است، حتما بهتر او را می دید، اما از آن زمان این گونه سخن گفت:

چهار، پنج روزی آن جا بودیم. هر روز صبح تا غروب می رفتیم فکه و مصاحبه می گرفتیم. شب هم می آمدیم بر قازه برای خواب و استراحت.

بگذار یک عکس بگیرم

بچه ها خاطره های عجیب و زیبایی تعریف می کردند و پیدا بود که حاجی خیلی متاثر و امیدوار شده است. متن «انفجار اطلاعات» را هم همان جا نوشت. روز آخر، چند تایی عکس هم برای یادگاری گرفتیم. از جمله آن عکس معروف حاجی که خیلی هم از روش چاپ شده، شعبانی چند تایی عکس گرفت که بیشتر دسته جمعی بود. بعد رو کرد به حاجی که «آقا مرتضی، بگذار یک عکس تکی هم از شما بگیرم.» ما با روحیه حاجی آشنا بودیم. یا اجازه نمی داد ازش عکس تکی بگیرند یا ادایی در می آورد که عکس خراب می شد، ولی آن روز بلند شد. لباس هایش را تکاند و صاف و مرتب کرد، خندید و گفت «شعبانی! حجله ای بگیر». مرتضی هم دو تا عکس گرفت؛ یکی عمودی و یکی هم افقی.شد همان عکس هایی که برای حجله اش استفاده کردند.

کمی بعد، هشت یا نه شب بود که راه افتادیم برای برگشتن. شب چهاردهم فروردین تهران بودیم. حاجی کلا از سفر راضی بود، و یک بار شنیدم که به یکی از بچه ها می گفت:

«از فکه برنامه ای عاشورایی درست می کنم!»

در نمازخانه روایت فتح نشسته بودیم. بعد از نماز مغرب و عشا بود که دقیقا یادم هست حاجی رو کرد به بختیاری و گفت:

« فکه یک روز دیگه کار داره، حالا که این طور شد، بچه ها را جمع کن برگردیم منطقه.»

ما تعجب کرده بودیم که حاجی چرا نظرش به این سرعت تغییر کرده و کار را نا تمام می داند. خلاصه اصغر تعدادی از بچه ها را خبر کرد. ده، دوازده نفری می شدند که روز چهارشنبه، هجدهم فروردین برای حرکت دوباره توی نمازخانه روایت جمع شدند. همان گروه قبلی بودند با دو، سه نفر دیگر. از جمله حاج سعید قاسمی و شهید محمد سعید یزدان پرست که همراه حاج سعید آمده بود، کم حرف بود، چهره نورانی و بشاشی هم داشت. به قول بروبچه های جبهه، چهره اش نور بالا می زد.

سعید قاسمی، یزدان پرست را می شناخت؛ محمد سعید یزدان پرست سی و هفت ماه از جبهه اش را در کردستان گذرانده بود.

شعبانی آن سفر به یادماندنی را چنین روایت می کند:

داخل یک سنگر سوله ای شکل مستقر شدیم. با بچه های تفحص یک جا بودیم. آن جا تا فکه یک ساعتی راه است. یادم نیست ناهار خوردیم یا نه که باران تندی شروع به باریدن کرد. از آن باران های منطقه خوزستان که معروف است و سیل راه می اندازد. سنگر را آب گرفت و هر چه را داشتیم خیس کرد. پتوها، قند و چایی، وسایل.

حاج قاسم به کمک بچه ها، با یک سطل آب ها را بیرون ریختند، وسایل را هم آوردند بیرون و مشغول خشک کردنشان بودیم که هوا دوباره آفتابی شد. هنوز البته لکه های ابر توی آسمان بود.

حاجی گفت، برویم منطقه. هنوز تا تاریک شدن هوا وقت داریم.

راه افتادیم سمت پاسگاه رشیدیه. آن روز حاج سعید و حاج قاسم خاطره هایی گفتند که ضبط کرده ایم و فیلمشان هست. کانال کمیل محور حرفهای آن روز بود. تو راه برگشت. بچه ها سرود *«کجایید ای شهیدان خدایی»* را خواندند که رمضانی آخر یکی از نوارها، ضبط کرد. وقتی نوار را عقب کشید و برای حاجی گذاشت، خوشش آمده بود. گفت:

هدف، آن روز، قتلگاه

فردای آن روز، کمی بعد از نماز صبح به سمت منطقه حرکت کردیم. صبحانه را توی ماشین خوردیم. حاجی نان و پنیر را خودش لقمه می کرد و دست بچه ها می داد. خاطرم هست که صبح جمعه بود: بیستم فروردین. هدف آن روزمان قتلگاه بود. جایی که در عملیات والفجر یک. شهدا و بچه های مجروح را آن جا گذاشته

بودند تا سر فرصت به عقب منتقل کنند و این فرصت پیش نیامده بود و همه مظلومانه همان جا مانده بودند. بچه ها قرار بود، خاطرات و ماجراهای این مکان را تعریف کنند و حاجی اصرار داشت که حتما آنجا را پیدا کنیم تا مصاحبه ها همان جا ضبط شود. خیلی راه نیامده بودیم که بین بچه ها اختلاف شد؛ سر این که قتلگاه کدام طرف است. ناچار دو گروه شدیم و همان طور که پیش می رفتیم، فاصله مان هم از هم بیشتر و بیشتر می شد. اما هنوز گروه بچه ها را می دیدیم و صدایشان را می شنیدیم. رسیدیم جایی که معبر تمام شد. همین جا بود که بین ما و بختیاری و صابری فاصله افتاد. اصغر گرگی نشسته بود و داشت از یک لنگه پوتین عکس می گرفت و یوسف هم کنارش ایستاده بود. خیلی آهسته راه می رفتیم. حاجی اعتراض کرد که چرا تندتر نمی رویم. حاج سعید گفت:

«میدان مین است، باید طمأنینه کرد.»

بچه ها تقریبا پا جای پای هم می گذاشتند.

دو طرفمان ادوات و تجهیزات رزمنده ها بعد از قریب ده سال هنوز روی زمین پراکنده باقی مانده بود. چند بار اصرار کردم که از لباس ها و پوتین های بچه ها که روی زمین افتاده بود، تصویر بگیرم که حاجی می گفت:

«بریم زودتر به قتلگاه برسیم»

جز یک جا که ستون را نگه داشت و خواست که از راه رفتن بچه ها فیلم بگیرم. کمی از قدم برداشتن حاج سعید و یکی دیگر از بچه ها تصویر گرفتم.

چند ثانیه ای هم از یک گلوله آر پی جی که روی رمل ها افتاده بود و کاملا زنگ زده بود، بعد دوربین را چرخاندم سمت شفیعی ها که داشت لای بوته ها را جست و جو می کرد که یکباره با صدای زیاد انفجار روی زمین افتادیم.

از میان حدود سی نوع مینی که در قتلگاه فکه باقی مانده است، سید مرتضی پا بر مین والمری گذاشت.

جز حجت الله معارف وند که در ابتدای ستون حرکت می کرد و نیز بختیاری و صابری که چند متری از جمع فاصله داشتند، کسی از ترکش ها بی نصیب نماند.

اصغر بختیاری خود را به جمع رساند و وقتی گرد و غبار حاصل از انفجار فرو نشست، اولین عکسش را گرفت:

«متوجه نبودم دارم چه می کنم. حالا هم وقتی عکس های آن روز را نگاه می کنی، می بینی که وضوح لازم را ندارند.»

عکس می گرفتم و جلو می رفتم. در همین حین صدای حاجی را می شنیدم که به مرتضی می گفت: «شعبانی! فیلم بگیر.»

بچه ها اغلب ترکش خورده بودند، اما وضع حاجی و یزدان پرست از همه بدتر بود. مین بین آنها منفجر شده بود و از زیر زانوها تا قفسه سینه شان به شدت مجروح شده بود. پای چپ حاجی هم از بین پاشنه و زانو قطع شده بود و به پوستی بند بود.

چهار، پنج تایی عکس گرفته بود که دیدم دیگر نمی توانم. دوربین را دادم دست شعبانی. که او هم چند تایی عکس از آن صحنه ها گرفت. بچه ها از هر چه دم دستشان بود، از چفیه گرفته تا کمربند، استفاده کردند تا جلوی خون ریزی یزدان پرست و حاجی را بگیرند. حتی زیر پیراهن هایمان را هم از تن در آوردیم. یزدان پرست قبل از اینکه از هوش برود، زیر لب ذکر می گفت. دوباری هم بیشتر صحبت نکرد و هر بار هم کمتر از چند کلمه. بار اول موقعی بود که حاج سعید می خواست ترکشی را که گوشه چشمش فرو رفته بود در بیاورد که گفت: «طوری نیست، بگذارید سر جایش باشد.»

شهید آوینی

شهید یزدان پرست

اما سعید قاسمی اعتنا نکرد و با دست ترکش را بیرون کشید. مرتبه ی بعد هم از بچه ها خواست کمی جابه جایش کنند، چون به پهلو افتاده بود. گفت که خسته شده!

حالا بچه های ستون دوم که صدای داد و فریاد ما را شنیده بودند، به ما ملحق شدند. حاج قاسم گفت که چهار تا نبشی بیاریم. سریع چهار تا نبشی از توی رمل در آوردیم. همان ها که سیم خاردار را رویش می اندازند. و بعد با اورکت ها و چند تا چفیه، مثلا دو تا برانکارد درست کردیم.

همه این کارها ظرف چند دقیقه انجام شد.

یزدان پرست و حاجی را روی برانکاردها گذاشتیم. یزدان پرست دیگر از هوش رفته بود، اما تا آمدیم حاجی را از جایش بلند کنیم. اعتراض کرد که «من را همین جا بگذرید بمانم. می خواهم همین جا شهید شوم.» هنوز به مخیله هیچ کداممان نمی گذشت که شهادتی در کار باشد.

فوری پریدم داخل ماشین و...

معارف وند که تو حال خودش نبود، با ناراحتی به حاجی رو کرد که «آقا سید، بگذارید کارمان را بکنیم. هر جا مقدر است شهید شوی، شهید می شوی.»

چهار نفر برانکارد حاجی و چهار نفر دیگر از جمع ده دوازده نفریمان برانکارد یزدان پرست را بلند کردیم و راه افتادیم.

هر چند وقت یک بار، فرصت می شد و کنار برانکارد حاجی قرار می گرفتم. می دیدم زیر سرش خالی است. به واسطه حرکت بچه ها و ضعفی که داشت کم کم غلبه می کرد. سرش آرام آرام به عقب متمایل می شد.

لحظه های آخر، قبل از این که حاجی کلا توی اغما برود. متوجه ذکر هایی بودم که مدام زیر لب تکرار می کرد؛ یا زهرا می گفت. سه بار دعای «اللهم اجعل مماتی شهادةً فی سبیلک» را خواند و بار آخر بود که از روی برانکارد به حالت نیم خیز، بلند شد و گفت:

«خدایا گناهانم را ببخش و شهیدم کن.»

این آخرین حرفش بود. بعد روی برانکارد افتاد و بی هوش شد.

از میدان مین که بیرون آمدیم. بچه ها، حاجی و یزدان پرست را روی زمین گذاشتند. پریدم داخل ماشین، با دو، سه تا لگد صندلی را شکستم. شد عین تخت. حاجی و یزدان پرست را روی آن خواباندیم. حشمت هم سریع نشست پشت فرمان و تخت گاز حرکت کردیم، سمت بیمارستان.

تا بیمارستان یک ساعتی راه بود. توی راه حاج قاسم دهقان سرش را مدام می گذاشت روی سینه ی حاجی و می گفت که هنوز قلبش می زند. تو را به خدا دعا کنید. حمد بخوانید، عجله کنید **و از روی امید روایتی را به خاطرشان می آورد:** اگر سوره حمد را از روی یقین هفت مرتبه خواندید و مرده ای زنده شد متعجب نباشید. حاج قاسم دهقان امید داشت، سید مرتضی را یک بار دیگر در شهر ببیند، اما سید داشت آرام آرام از جمعشان فاصله می گرفت.

در فکه کاری ناتمام داشت که می باید انجامش می داد. صدای بچه های گردان کمیل را می شنید که همت را صدا می زدند:

«حاجی، سلام ما را به امام برسان. بگو عاشورایی جنگیدیم.» و گریه ی همت را که ملتمسانه سوگندشان می داد. « تو را به خدا تماستان را قطع نکنید. با من حرف بزنید، حرف بزنید.»

کریم نجوا را می دید که از کنار بچه ها می دوید و می خندید:

«بچه ها! دیر و زود داره، اما سوخت و سوز نداره»....

یکی می افتاد، یکی بلند می شد. یکی آب می خواست، زمین تشنه بود، آسمان تشنه بود، فریاد عطش کران تا کران را در بر می گیرد... و سید داشت برنامه عاشورایی اش را می ساخت. ■

نایابترین چیزها، صمیمیت و یگانگی است ● ناپلئون

باریکتر از مو

سمیه داودیگی

معجزه عشق را امتحان کن

سالها پیش، در کشور آلمان زن و شوهری زندگی می‌کردند، آنها هیچ‌گاه صاحب فرزندی نمی‌شدند. یک روز که برای تفریح به اتفاق هم از شهر خارج شده و به جنگل رفته بودند، ببر کوچکی در جنگل، نظر آنها را به خود جلب کرد مرد معتقد بود: نباید به آن بچه ببر نزدیک شد.

بنظر او ببر مادر جایی در همان حوالی فرزندش را زیرنظر دارد، پس اگر احساس خطر کند به هر دوی آنها حمله می‌کند و...

اما زن انگار هیچ یک از جملات همسرش را نمی‌شنید، خیلی سریع به سمت ببر رفت و بچه ببر را زیر پالتوی خود به آغوش کشید، دست همسرش را گرفت و گفت: عجله کن! ما باید همین الان سوار اتومبیلمان شویم و از اینجا برویم. آنها به آپارتمان خود بازگشتند و به این ترتیب ببر کوچک، عضوی از اعضای این خانواده شد و آن دو با یک دنیا عشق و علاقه به ببر رسیدگی می‌کردند.

سالها از پی هم گذشت و ببر کوچک در سایه مراقبت و محبت‌های آن زن و شوهر حالا تبدیل به ببر بالغی شده بود و با آن خانواده بسیار مانوس.

در گذر ایام، مرد درگذشت و مدت زمان کوتاهی پس از این اتفاق، دعوتنامه کاری برای یک ماموریت شش ماهه در مجارستان به دست آن خانم رسید. زن، با همه دلبستگی بی‌اندازه‌ای که به ببر داشت و مانند فرزند خود با او مانوس شده بود، ناچار شد شش ماه کشور را ترک کند و از دلبستگی اش دور شود.

پس تصمیم گرفت: ببر را برای این مدت به باغ وحش بسپارد. در این مورد با مسوولان باغ وحش صحبت کرد و با تقبل کل هزینه‌های شش ماهه ببر را با یک دنیا دلتنگی به باغ وحش سپرد و کارتی از مسوولان باغ وحش دریافت کرد تا هر زمان که مایل بود، بدون ممانعت و بدون اخذ بلیت به دیدار ببرش بیاید. دوری از ببر برایش دشوار بود.

روزهای آخر قبل از مسافرت، مرتب به دیدار ببرش می‌رفت و ساعتها کنارش می‌ماند و از دلتنگی اش با ببر حرف می‌زد.

سرانجام زمان سفر فرا رسید و زن با یک دنیا غم دوری، با ببرش وداع کرد.

بعد از شش ماه که ماموریت به پایان رسید، وقتی زن، بی‌تاب و بی‌قرار به سرعت خودش را به باغ وحش رساند، درحالی که از شوق دیدن ببرش فریاد می‌زد: عزیزم، عشق من، من برگشتم. این شش ماه دلم برایت یکذره شده بود چقدر دوریت سخت بود، اما حالا برگشتم و در عین ابراز این جملات مهرآمیز، به سرعت در قفس را گشود، آغوش را باز کرد و ببر را با یک دنیا عشق و محبت و احساس در آغوش کشید.

ناگهان صدای فریادهای نگهبان قفس فضا را پر کرد: نه بیا بیرون، بیا بیرون، این ببر تو نیست، ببر تو بعد از اینکه اینجارو ترک کردی بعد از شش روز از غصه دق کرد و مرد. این یک ببر وحشی گرسنه است. اما دیگر برای هر تذکری دیر شده بود...

ببر وحشی با همه عظمت و خوی درندگی، میان آغوش پرمحبت زن، مثل یک بچه گربه، رام و آرام بود. اگرچه ببر مفهوم کلمات مهرآمیزی را که زن به زبان آلمانی ادا کرده بود نمی‌فهمید. اما محبت و عشق چیزی نبود که برای درکش نیاز به دانستن زبان و رسم و رسوم خاصی باشد. چراکه عشق آنقدر عمیق است که در مرز کلمات محدود نمی‌شود و احساس آنقدر متعالی است که از تفاوت نوع و جنس فراتر است.

برای هدیه کردند محبت یک دل ساده و صمیمی کافی است تا از دریچه یک نگاه پرمهر عشق را بتاباند و مهر را هدیه کند محبت آنقدر نافذ است که تمام فصل سرمای یاءس و ناامیدی را در چشم‌زدنی بهار کند. عشق یکی از زیباترین معجزه‌های خلقت است که در هر جا ردپا و اثری از آن بجا مانده تفاوتش درخشان، ستودنی و چشم‌گیر است محبت همان جادوی بی‌نظیری است که روح تشنه و سرگردان بشر را سیراب می‌کند و لذتی در عشق ورزیدن هست که در طلب آن نیست. بیا بی‌قید و شرط عشق ببخشیم تا از انعکاسش گل زندگیمان نورباران و سیراب شود و لحظه لحظه عمرمان شیرین و ارزشمند. در کورترین گره‌ها تاریک‌ترین نقطه‌ها مسدودترین راه‌ها عشق بی‌نظیرترین معجزه و راه‌گشاست.

مهم نیست دشوارترین مساله پیش روی تو چیست، این حرفها را بخاطر بسپار و بدان سرسخت‌ترین قفل‌ها با کلید عشق و محبت گشودنی است. پس معجزه عشق را امتحان کن.

چراغ

در جشن کریسمس، مردی با همسرش به ارزیابی سال رو به پایان نشستند. هنگام شام در تنها رستوران روستایی در کوههای پیرنه، مرد شروع کرد به شکوه از موضوعی که مطابق میل اش پیش نرفته بود. همسرش به درخت کریسمس خیره شد که زینت‌بخش رستوران بود. مرد فکر کرد او دیگر به این مکالمه علاقه‌ای ندارد، و موضوع را عوض کرد و گفت: چراغهای روی درخت قشنگ نیستند؟

همسرش پاسخ داد: قشنگند. اما اگر از نزدیک نگاه کنی، میان دهها لامپ، تنها یکی سوخته است. به نظرم می‌رسد به جای دیدن دهها برکتی که سال گذشته تو را روشن ساخته‌اند، به تنها چراغ سوخته‌ای توجه می‌کنی که هیچ چیز را روشن نمی‌کند.

■

مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
برای اولین بار در ایران
شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
Varian
Haircolor Shampoo
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
شامپو رنگ مو
مخصوص موهای سفید
و خاکستری
دارای آمونیاک کم
حاوی ویتامین C
با روش مصرف سریع و آسان
۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
در ۱۵ دقیقه
در رنگ های متنوع
واریان
فروش در داروخانه ها
و فروشگاههای آرایشی بهداشتی

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

کسی را در نزدیکی خود دارید که در لحظات سهل و دشوار زندگی در کنارتان بوده و برایتان تکیه‌گاهی امن به حساب می‌آید و لازم است اوضاع و احوال وی را کاملاً دریابید و از احتیاجاتش غافل نشوید، چراکه هر ارتباطی در صورت دوطرفه بودن ماندگار خواهد شد. دوست خوبم! همه ما به آرامش احتیاج داریم، پس از وظایف خود شانه خالی نکنید که اگر شرایط خوب پیش برود روزهای آرامی را پیش رو دارید. در مورد بعضی مسائلی که در سر می‌پرورانید باید بگویم که از زیاده روی دوری جویید و در موقع رسیدن به هدف سعی کنید براضطراب همیشگی‌تان غلبه یابید.

اردیبهشت

با مسائلی در ارتباط هستید و سعی می‌کنید بیشتر مواقع حفظ ظاهر کنید، حرمت نگه دارید و با کلام زیبای خود می‌خواهید امنیت را در روابط حاکم سازید، ولی غافل از این هستید که واقعیتهای زندگی هر وقت که خود صلاح بدانند اعلام وجود می‌کنند و این شکوفه‌هایی که بر سر لفافه‌های زندگی ظاهر می‌شوند و خودنمایی می‌کنند را نمی‌شود نادیده گرفت.

در مورد ندانم‌کاری‌های زندگی که دل و ذهن شما را خدشه‌دار می‌سازد هم باید بگویم، بهتر است چشم‌تان را بر روی آنها ببندید و مثل همیشه گذشت پیشه کنید و دقت‌نظرتان را به مسائلی معطوف سازید که بتواند رضایت‌خاطر شما را جلب کند.

خرداد

پرداختن به مسائل حاشیه‌ای زندگی جزو موارد مورد علاقه شماست که بیشترین زمان فراغت خود را به آن اختصاص داده‌اید درحالیکه شما کارهای مهمتری نیز دارید که باید در برنامه خود بگنجانید از همین حالا آینده‌نگری کنید دوست خوبم! شما به غیر از پول خرج کردن وظایف دیگری هم دارید که باید آنها را جدی بگیرید و دوراندیش باشید.

در مورد خبری که دریافت می‌کنید و باعث حیرت شما می‌شود هم باید بگویم که می‌تواند تجربه تکرار شده برای شما باشد که نباید بدون شناخت دقیق به کسی و یا چیزی اعتقاد راسخ بیاورید و بهتر است منطق را در تمامی موارد و در کنار احساسات پاکتان بگنجانید تا بعدها از کرده خود پشیمان نشوید.

تیر

این خیلی واضح است که انجام کارهایی که در نظر دارید دشوار است و باید برای آنها وقت و انرژی بیشتری بگذارید تا به نتیجه مطلوب برسید. دوست خوبم! خدا را شکر کنید که احساسات و افکار شما در مسیری می‌باشد که هم‌خونی کامل با یکدیگر دارد ولی در مورد خاصی که پیش رو دارید احتیاط شرط عقل است و من به شما توصیه می‌کنم که این روزها در همه موارد حتی مواردی که به نظر شما خیلی ضروری نیستند احتیاط کنید و آهسته قدم بردارید چون شرایط ناهمگون و غیرقابل پیش‌بینی ایجاد خواهد شد. همین طور در مورد محل کارتان که جابجایی در موارد گوناگون برای همگان و به خصوص برای شما پیش‌بینی می‌شود.

مرداد

به فکر تنبیه کسی هستید اما من معتقدم که باید بزودی شیوه خود را تغییر دهید، چون ادامه این روند شما را از اصل وجودیتان دور می‌سازد و شرایط را برای ادامه زندگی دشوارتر خواهد کرد.

دوست خوبم! رعایت اعتدال را در تمامی زمینه را بخصوص در مورد علائق خاص‌تان توصیه می‌کنم که امیدوارم به رضایت کامل برسید. و نکته دیگری که باید گوشزد کنم این است که برای کاروکاسبی خود از این شاخه با آن شاخه نپرید و مسیر مشخصی را در نظر بگیرید. در قسمتی از بدنتان احساس دردی می‌کنید که لازم است آن را به طوری جدی پیگیری و ریشه‌کن نمایید.

شهریور

شما جزء آن دسته افرادی هستید که از نظر جسمی و روحی می‌توانید از پس هر کاری براحتی برآیید و هنرنمایی کنید و اطرافیان را تحت تاثیر خود قرار دهید و در این روزها بهترین فرصت است که بتوانید استعدادهای خود را به نمایش بگذارید و اهداف و مسائل بزرگ خودتان را به دلیل موانع کوچکی که به نظر من اصلاً وجود ندارند خدشه‌دار نکنید و از روی عقل تصمیم بگیرید نه از روی کینه و نفرت چرا که شما بزرگترین پشتیبان موجود را دارید که بالاتر از آن وجود ندارد. در مورد انطباق شما با شرایط هم باید بگویم که این بهترین است، ولی سعی کنید عادت‌های منفی را از خود دور سازید چون تنها عامل متوقف شدن پیشرفتتان در حال حاضر همین است.

مهر

خوب می‌دانم که اهل هنر هستید و از گوش سپردن به موسیقی احساس رضایت می‌کنید، پس خودتان را از علائق و دانسته‌های ارزشی محروم نسازید و زندگی را به شادی بکشانید. دوست خوبم! می‌دانم زیبایی و آراستگی ظاهر برایتان حائز اهمیت است اما معتقدم به‌هم‌ریختگی آن نباید باعث اختلال در وضعیت روحیتان شود که بهتر است این حرف را جدی بگیرید و بدانید؟ که در این صورت تحمل دشواریهای زندگی بسیار آسان‌تر خواهد بود.

در مورد مقایسه خود با دیگران و انتظاراتی که دارید هم باید بگویم هر زمان کسی را پیدا کردید که دقیقاً تمام شرایط و خصوصیات شما را چه قبل و چه در حال حاضر داشته باشد، آن زمان است که می‌توانید مقایسه به جا و درستی داشته باشید.

آبان

خشمگین هستید و غصه‌ها را روی هم انباشته کرده‌اید که امیدوارم قبل از انفجار بتوانید جلوی آن را بگیرید چون عواقب آن به این سادگی‌ها رفع شدنی نیست.

دوست خوبم! در این روزها می‌توانید شروع خوبی داشته باشید به گونه‌ای که رضایت خاطر کامل شما را به همراه داشته باشد اما این به شرطی است که هنر استفاده از امکانات موجود را در خود تقویت کنید. پول قابل توجهی بدستتان می‌رسد که لازم است بجای استفاده بدون نتیجه به سرمایه‌گذاری بیندیشید و نگویید که ناچیز است چون تمامی سرمایه‌های بزرگ از کوچک شروع شده‌اند. نکته پایانی این که مدتی است خلاف جهت آب حرکت می‌کنید که این کار دشواری است و هر کسی توانایی آن را ندارد، پس هوشمندانه عمل کنید و قاطعانه قدم بردارید تا به عقب بازنگردید.

آذر

دوست خوبم! در این روزها لازم است دقت کنید تا هرچه در دل دارید را به زبان نیاورید و یا در مورد هر مساله واکنش منفی نشان ندهید زیرا براستی زیر ذره‌بین اشخاصی هستید که هر حرکتی از شما می‌تواند تعیین‌کننده باشد.

خوب می‌دانم که دستور نابجا گرفتن از کسی برای شما قابل قبول نمی باشد و از آن متنفرید، ولی گاهی اوقات چاره‌ای نیست به خصوص در محل کارتان بهترین شیوه برخورد مناسب با یک حرکت نامناسب است تا تغییر یابد. دوست عزیزم تک‌روی را کنار بگذارید چون یک دست صدا ندارد و تنهایی فقط مختص حضرت دوست است!

دی

خوب می‌دانم که آرزوی داشتن زندگی راحت و بدون دردسر و بی‌دغدغه را در سر دارید و در این زمینه نیز نهایت تلاشتان را انجام می‌دهید، ولی با این روزگار و شرایط موجود می‌دانید که امکان چنین خواسته‌ای مهیا نیست، پس به خودتان خرده نگیرید و مصمم ادامه دهید و لذت آنچه را که دارید ببرید، چون در بازار خوشبختی نمی‌پرسند چه دارید بلکه سوال می‌کنند چه هستید؟!

در مورد روزهای این هفته شما باید بگویم که براستی آنها برای شما به یادماندنی خواهند بود و شما می‌توانید دریچه تازه‌ای به دنیای آرزوهایتان باز کنید.

بهمن

روزهایی پیش‌رو دارید که لازم است تحمل‌تان را تقویت کنید و از شتاب و عجله دوری بجویید. دوست عزیزم! خودتان هم خوب می‌دانید که نمی‌توانید با یک دست چند هندوانه بلند کنید و یا حتی نمی‌توانید ژست انجام آن را بگیرید پس چرا شرایط را برای خود دشوار می‌سازید درحالی که به سادگی می‌توانید واقع‌بین باشید و دچار خطا نشوید. در مورد نحوه تفکرتان هم باید بگویم که بهتر است به ذهن خود فشار زیاد نیاورید و این خود به نوعی شما را از انرژیهای منفی دور می‌کند، چون شما در بیشتر موارد چیزهایی را که برای بدست آوردن‌شان تلاش می‌کنید، براحتی از دست می‌دهید که این خلاف انتخاب عقل است!

اسفند

می‌دانم که به همدم و هم‌صحبتی احتیاج دارید اما لازم است در مورد انتخاب آن دقت کنید تا حرفهای دلتان همچنان به عنوان راز باقی بماند.

در مورد چشم‌انتظاری که دارید باید بگویم که به زودی این وضعیت تغییر می‌کند به گونه‌ای که فکر می‌کنید همه چیز زیرورو شده است. در مورد مسائل اقتصادی نیز باید بگویم که شرایط ناهمگون را پیش‌رو دارید، پس دقت لازم را داشته باشید، چون شکست برای شما غیرقابل تحمل است و عواقب آن سنگین. نکته پایانی اینکه مهربانی و عشق تغییرپذیر نیست و این شما هستید که تغییر می‌کنید.

دوست من کسی است که می‌توانم او را با اندیشه‌های برگزیده خویشتن شریک سازم • نوذر

نقاشی های شما

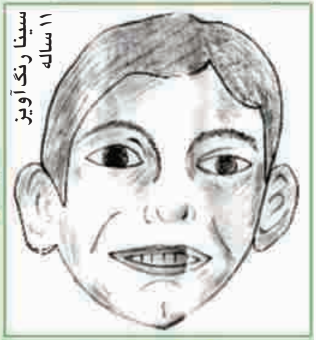
سینا رنگ آویز
۱۱ ساله

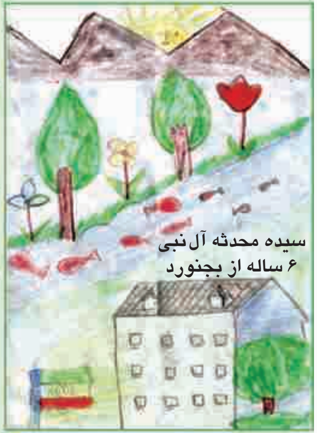
سیده محدثه آل‌نبی
۶ ساله از بجنورد

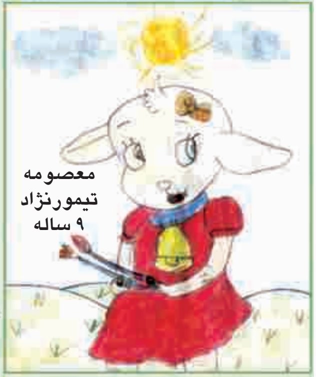
معصومه
تیمورنژاد
۹ ساله

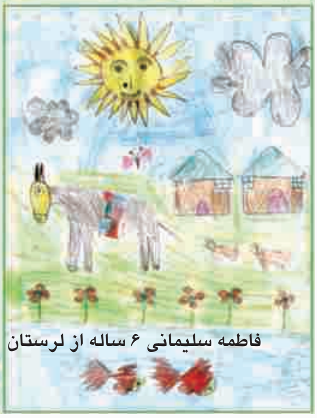
فاطمه سلیمانی ۶ ساله از لرستان

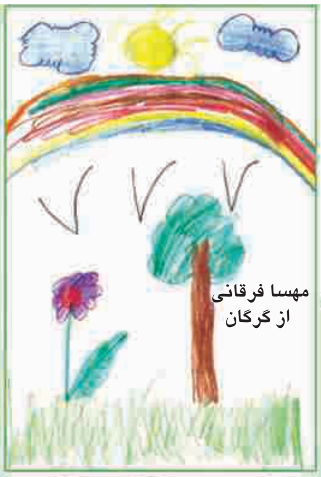
مهسا فرقانی
از گرگان

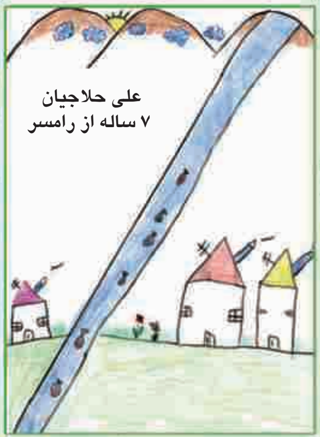
علی حلاجیان
۷ ساله از رامسر

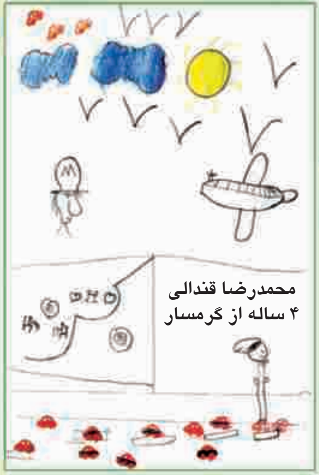
محمدرضا قندالی
۴ ساله از گرمسار

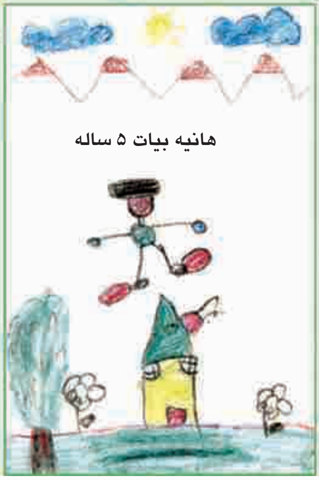
هانیه بیات ۵ ساله

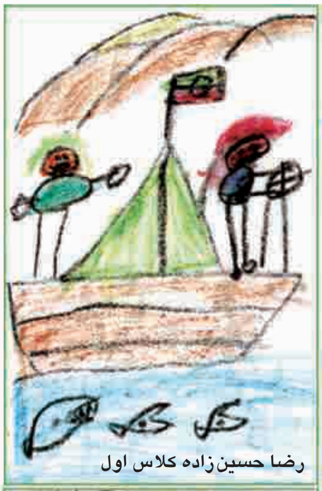
رضا حسین‌زاده کلاس اول

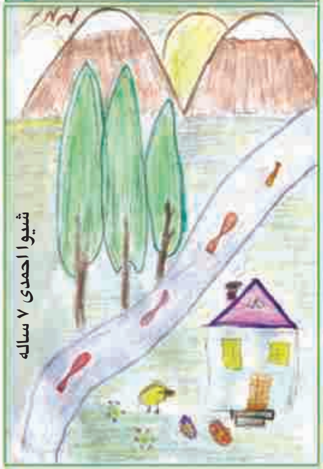
شیوا احمدی ۷ ساله

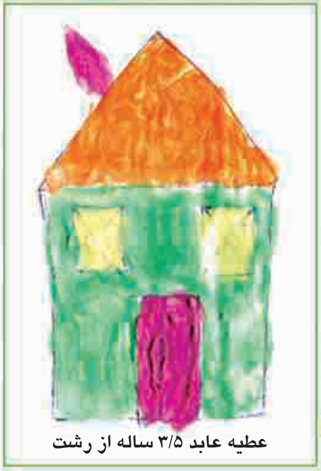
عطیه عابد ۳/۵ ساله از رشت

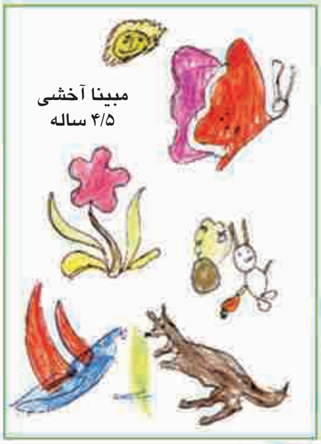
مبینا آخشی
۴/۵ ساله

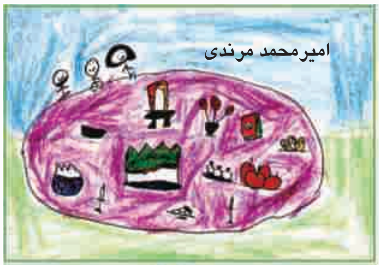
امیرمحمد مرندی

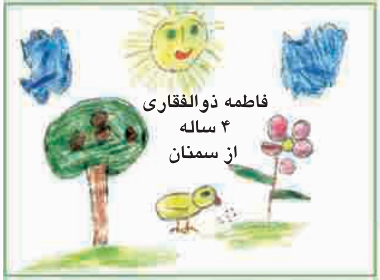
فاطمه ذوالفقاری
۴ ساله
از سمنان

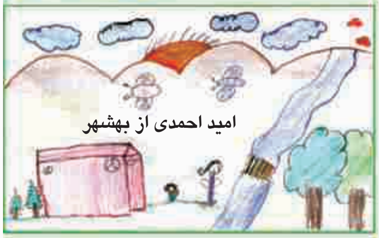
امید احمدی از بهشهر

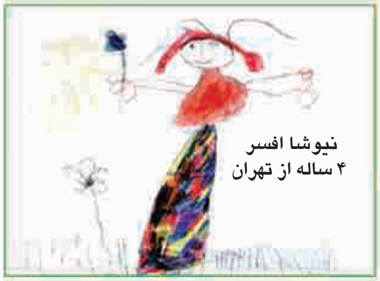
نیوشا افسر
۴ ساله از تهران

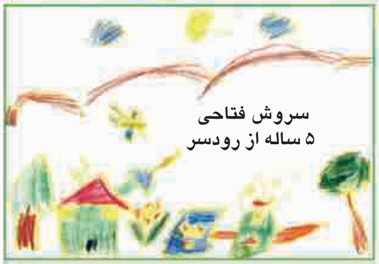
سروش فتاحی
۵ ساله از رودسر

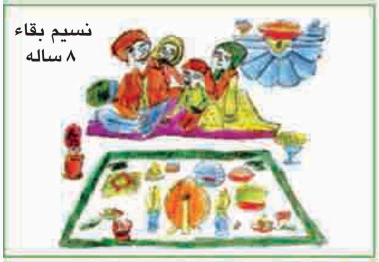
نسیم بقاء
۸ ساله

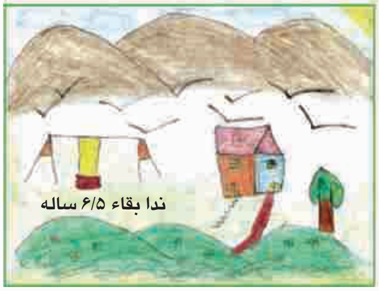
ندا بقاء ۶/۵ ساله

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

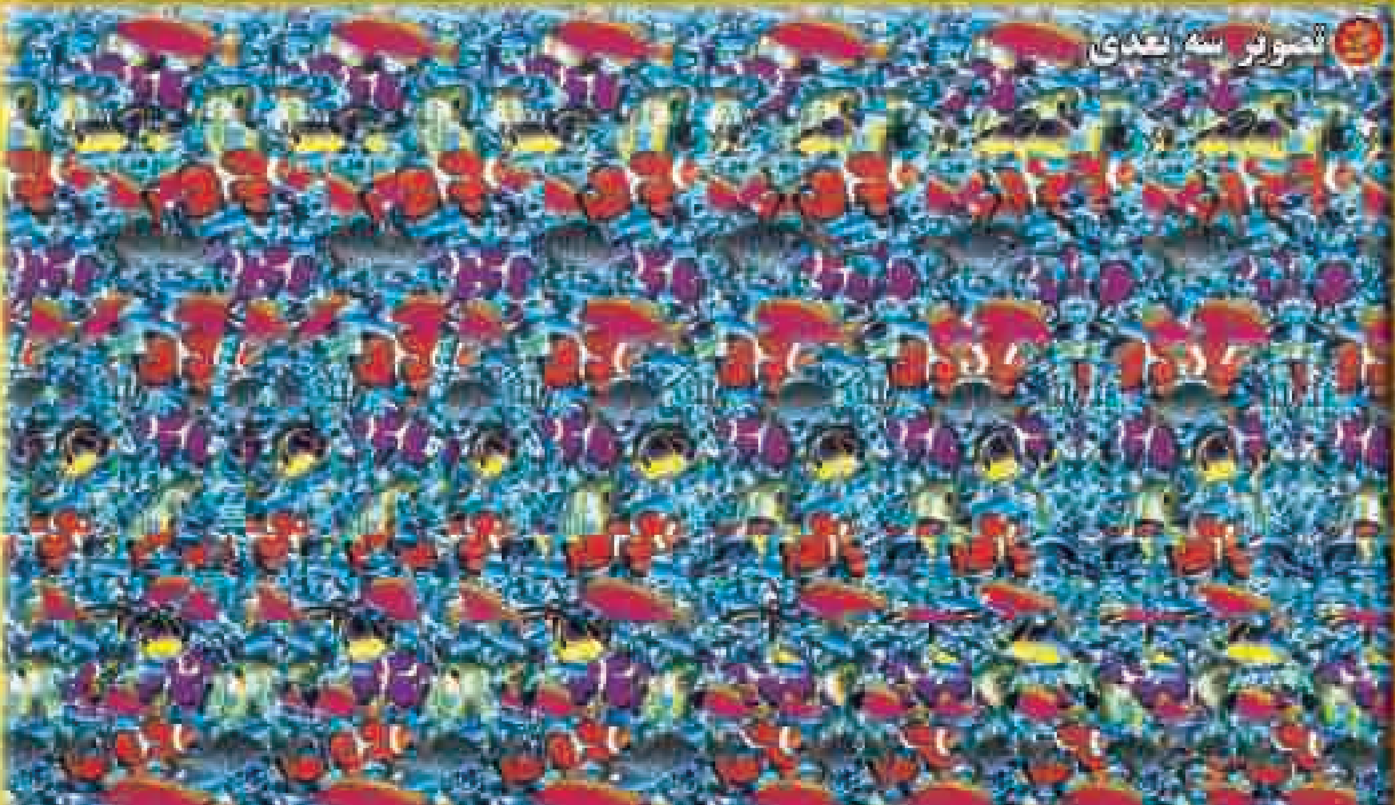

جشنوارهٔ
توت فرنگی LG

زمان جشنواره: ۱۵/۱۱/۸۵ تا ۱۵/۲/۸۶

با خرید محصولات خانگی الجی
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

گلدیران ضمانت خرید شماست

بانوی ایرانی، لایق بهترین هاست